

عشق من کجاست



niceroman.ir

نویسنده: Daryaw

آدرس کانال تلگرام : [@niceromanir](https://t.me/niceromanir)

-سلام بر مادر گرامی چطور مطوره خوبی خوشی سلامتی.

مامان پرید وسط حرفم و گفت

-بسه بسه کم خودتو لوس کن بدو بدو دانشگاهات دیر شد.

یه نگاه ب ساعت کردم دیدم اووووو کجا دیره تازه ساعت ۱۰ من ۱۱ و نیم کلاس دارم

-مامان جونم ببخشیدا ولی کجا دیره ن جان من کجا دیره؟

-آخه من ک اخلاق تو رو می دونم ۲ ساعت طول میدی ی لباس بخوای بیوشی تازه من که

میدونم میخوای با اون تانیا بری کافی شاپ هرهربخندین

-اوه قربون مامانم چه هوشی داره میگم من به کی رفتم نگو به شما

-بسه پاشو برو کم نمک بریز ا راستی صبحونه نمیخوری؟

-ن آخه قراره بریم هر هر و زود زدم بیرون از خونه و سوار شاستی بلند خوشگلم شدم با

اون رنگ البالیویش ک دل همه رو میبر.

ا راستی من خودمو معرفی نکردم

اهم اهم به نام خدا من تارا تهرانی ۲۲ ساله ترم آخر رشته معماری تک فرزند و همینطور

تک نوه ی خاندان تهرانی هستم و البته خوشگل ترین فرد خاندان حالا نکه عمه و خاله و... دارم

(اوهووع ن دیگه واقعا اعتماد ب سقفت تو حلقم-وجدانی - جونه وجدانی -خفه - باشه

ب هم میرسیم اگه من با تو حرف زدم -بهتر-باشه اصلا من قهرم -ب جهنم)وقتی خود

درگیریم تموم شد رسیدم دمه خونه دوست عزیز وخل و چلم تانیا یه تک زدم دیدم اومد

بیرون اومد نشست تو ماشین یه سلام بلند بهش کردم ک با خنده مثل من اونم یه سلام

بلند کرد و دوتایی خندیدیم تا رسیدن ب دانشگاه با کارهای تانیا روده بر شدم وقتی وارد

دانشگاه شدیم اول رفتیم تو کافی شاپ دانشگاه آخه هنوز وقت داشتیم تا امتحان تانیا هم

مثل من معماری میخونه و مثل من جهشی خونده دوران مدرسشو برای همین هم سن منه

تمام واحدامونو با هم بر داشتیم مثل خواهریم برای هم آخه اونم تک فرزند خانواده

هامون با هم خیلی صمیمی ان تانیا رفت تا سفارش بده منم رفتم تا جایی پیدا کنم تا

بشینیم وقتی نشستم اونم اومد و روبه روی من نشست و شروع ب خوردن کیک و قهوه

مون کردیم این آخرین امتحان بود بعد این تموم میشه و منم میشم خانوم مهندس البته ب همراه دوست خولم خخخ اگه خودش بفهمه چی بهش گفتم زدم نمیزاره صدای تانیا منو از فکر بیرون آورد

-میگم تارا بعد تموم کردن این ترم میخوای چیکار کنی؟

-میخوام برم سر کار الکی ک درس نخوندم خانوم مهندس شمممم

-خوب حالا یه خانوم مهندس شدیا رئیس جمهور میشدی چیکار میکردی؟ بهش خندیدم وگفتم

- خوب اون وقت تورو مشاور خودم میکردم

-خب حالا ک نشدی .

با هم زدیم زیر خنده دختر شادی بودم اما فقط برای اهل خونه و رفیقام با بقیه سرد اصلا انگار ن انگار تارای تو خونه رو داری میبینی. بعد از چند دقیقه با هم رفتیم سر کلاس برگشتم ب پشتم نگا کردم ک دیدم یکی از پسرا بد رفته تو نخ تانیا غیرتم گل کرد و یه اخم بهش کردم پسر خوبی بود و هم خوش خنده هم مهربون همه دخترا آرزو داشتن باهاش دوست بشن با اینکه مغرور نبود اما با دختری هم کاری نداشت تا حالا ب هیچ دختری ب غیر از اجی من زل نزده بعد از نشستن استاد اومد و شروع کرد ب پخش برگه های امتحان بعد از تموم شدن امتحان رفتیم سوار ماشین شدیم و رفتیم خونه

بعد از چند هفته تموم واحد هامونو پاس شدیم و از بابا خواستم یه کار برام جور کنه البته ب همراه تانی بابا هم به یکی از دوستاش سپرد و دوستش گفت ک میتونیم تو شرکتی ک پسرش ادارش میکنه کار کنیم بابام دکتر مغزو اعصابه و مامانم هم دکتر اطفاله و هر دو تک فرزند البته مامان تصمیم داره بازنشسته شه داشتیم حاضر میشدم تا برم شرکت دوست بابام ببینم قبولمون میکنن یا ن یه مانتو طلایی مشکی و شال و شلوار و کفش مشکی پوشیدم تا رسمی باشم رفتم دنبال تانی اونم تیپ آبی نفتی زده بود وقتی رسیدیم شرکت پیاده شدیم شرکت واقعا قشنگی بود رفتیم تو یه منشی بود ک از ۱۰۰ کیلو متری هم مشخص بود چقدر مظلوم و مهربونه سلام کردم و گفتم برای استخدام اومدم و اونم ب رئیسش خبر داد گفت بفرمایید منتظرن وقتی رسیدیم به اتاق مدیرعامل روی تابلو ک کنار

در بود خوندم ک نوشته بود با مدیریت جناب آقای متین اوهوع چه خودشم تحویل میگیره جناب آقای متین تورو خدا مینوشت بزرگ بزرگان سرور سروران جناب آقای متین بزرگوار خخخ با دردی ک تو پهلوم پیچید با اخم ب تانی نگا کردم ک با چشم و ابرو اشاره میکرد در بزمن رفتن جلو و در زدم صدای بم و مردونه ای گفت

-بفرمایید

ما هم ک حرف گوش کن فرماییدیم تو اووووو چه اتاق نایسی چه جیگره ست اتاق قهوه ای کرم بود دیگه نتونستم بیشتر دید بزمن آخه سه میشد برای همین ب سرور سروان نگاه کردم خخخ چه اسم باحالی واییی قیافشووو چشم و ابرو مشکی وای من عاشق چشم ابرو مشکیم چون خودمم چشم مشکیه برای همون چیکار کنم خود پرستم خوب دماغ و لب متناسب و صورت ن خیلی سفید ن سیاه خیلی ناز بود هیکل ک اوففففففففف چی بگم فکر کنم از وقتی ب دنیا اومده رفته باشگاه تا اینو ساخته به جان خودش هان چیه نگا داره خوب جون خودم ک کشک نیست ک الکی قسم بخورم خخخ چرا من انقدر خودپرستم آییییییییی پهلوم با اعصابیت برگشتم سمت تانی ک دیدم داره با چشم ابرو میگه بشینیم وایی خیت کردم خخخ حالا چه غلطی کنم هیچی خیلی ریلکس نشستم تا آقای کوه غرور بحرفه

خانوما لطف کنید اول این فرم و پر کنید تا ببینم ب درد شرکت من میخورید یا ن؟

چه پرو ببینم ب درد شرکت من میخورید یا ن برو بابا. تانی رفت فرمو گرفت و ما پر کردیم ک دیدم داره نگا میکنه خوب میدونم خوشگلم نیاز نیست انقدرنگا کنی خودپرستم عمه ۹ همتونه بعد از فرم پر کردن چند تا قوانین گفت و بعد استخدام کرد و قرار شد ساعت ۸ صبح شروع شه و ۶ بعد از ظهر تموم شه.

فردا من با ماشین خودم و تانی با مزدا ۳ خودش اومد وقتی رسیدم ساعت دقیقاً ۸ بود آخ جوووون آخه میخواستم اولین روز کاری سروقت پیام ک فکر نکنه تنبلم البته غلط میکنه فکر میکنه وقتی رفتم بالا همون منشی مهربونه رو دیدم کاش داداش داشتم تا برم براش اینو خواستگاری کنم حیف ک ندارم هعییی روزگار خاک تو سرت تو همین فکر بودم ک تانی هم اومد تا اومدیم یه قدم بر داریم در کناریمون باز شد و همون پسره ک تو دانشگاه بود ازش اومد بیرون هر سه مون دهنمون وا مونده بود وقتی ب خودش اومد گفت

- به به خانوما بفرمایید کاری داشتین؟

-بله ما از امروز اینجا کار میکنیم.

فکر کنم خیلی خوشحال شد چون چشماش برق زد گفت

-واووو چه عالی منم شریک این شرکتتم و در حال حاضر معاون شرکت هم محسوب میشم.

و یه نگاه ب تانیا کرد و با گفتن با اجازه رفت فکر کنم در کم کم خبر عروسی بشنوم اونم کی این آقا پسر خوب و این دوست خلم وایی چه خوب میشهه وقتی رفتیم توی اتاقمون ک با هم بود و تو بخش نقشه کشی بود اتاقمون عسلی و کرم بود ک خیلی قشنگ چیده شده بود دو تا میز و دو تا میز نقشه کشی و ... هر کی رفت سر یه میز.وقتی کارامون تموم شد ساعت ۵ بود ک تانی گفت

-خوب دیگه تموم شد.

منم گفتم

-اوهوم واسه منم تمومه.

تانی-یه سوال خیلی ذهنمو مشغول کرده پیرسم؟

منم ک کمی فقط کمی کنجکاو (فضول ن کنجکاوو)هستم زود پرسیدم

-چییبیبیی؟

-خوب حالا بابا یه سواله چرا اینجوری میکنی؟؟

-اه خفه پیرس

-تو هنوزم از اسم آرشاویر خوشت میاد؟

-وایییییییییی من عاشق اسم آرشاویرم

-اگه یه خواستگار ب اسم آرشاویر پیدا شه چیکار میکنی؟

-با سر قبول میکنم:)

-غلط کرده پسره ی بیشعور (نوچ نوچ اینم بی ادبه شما گوشاتونو بگیرید)انگار میخوام
چیکار کنم یه نقشس دیگه ک اونم تو بردی.

بدون توجه ب من نقشه رو گرفت جلومو گفت

-بفرمایید تشریف فرمایشید چون داره دیرمون میشه.منم نقشه روگرفتم و با قیافه عصبی ب
سمت دفترش رفتم در زدم ک گفت بفرمایید رفتم تو دیدم صدلایش ب پشته و داره ب
بیرون نگا میکنه یه سرفه الکی کردم ک برگرده ک همینطورم شد برگشت یه نگاه خریدارانه
کرد و بعد با سر به مبل ها اشاره کرد خب لالی مگه بشر عین آدم بگو بفرمایید بشینید منم
رفتم دور ترین مبل بهش نشستم و شروع کردم ب حرف زدن

- آقای متین آخه چه فرقی داشت من بیارم یا تانیا آخه الان من این یه تیکه کاغذ و خودم
میاوردم یا تانیا چه فرقی داشت مگه گنجه ک باید اینکار و کنم یعنی چی من به هر کی
تحویل دادم از اونم تحویل میگیرم.

دیگه نفس کم آوردم یه نگاه بهش کردم دیدم داره با یه اخم غلیظ نگام میکنه چیه بیا بزن
والا بعد با اخم گفت
-تموم شد یا ن؟؟

انتظار داشت سرمو بندازم پایین بگم ببخشید ولی من پررو تر از این حرفام با پررویی گفتم
-ن یه کوچولو دیگش مونده میخواین بگم؟

با همون اخم گفت

-نخیر لطف کنید نقشه ها رو بدین.

نقشه ها رو دادم بهش منتظر شدم ک چیزی بگه ولی گفت میتونید برید منم با تعجب
گفتم

-همین؟.

با آبرو های بالا رفته گفت

-بله مگه انتظار دیگه ای داشتین

منم کم نیاوردم گفتم

- ن پس روز خوش.

پاشدم و به سمت در رفتم تا اومدم دستگیره رو بدم پایین گفت

- چیزی یادتون نرفته؟

با تعجب برگشتم طرفش گفتم

-ن مگه چیزی یادم رفته. ا

اونم گفت-بعله مثلا جمله ای مثل با اجازه!!!!

بعد با شیطنت نگام کرد اهان پس بگو دردت اینه عقده ای خاک تو سرت.

-اهان یادم نبود باید برای آدم های عقده ای از این جور جملات استفاده کرد.

تا اینو گفتم از صندلی بلند شد و ب سمتم اومد و مچ دستامو گرفت منو کوبوند ب دیوار

بقل و زیر گوشم گفت

-دفعه ی آخرت باشه اینجوری با من حرف میزنی فهمیدیییییی؟

فهمیدیشو با صدای بلند گفت ک فکر کنم گوش برام نموند با اینکه ترسیده بودم ولی با یه

جراتی ک نمیدونم از کدوم قبرستونی اومده بود گفتم

-هووووووی چته عقده ای گوشم درد گرفت من به این گوشا نیاز دارم هعی تو گوش من

دادمیکشی ادمای عقده ای مثل تو زیاد دیدم ولی تو از همشون عقده ای تری.

یه فشار خفیف ب دستم داد و گفت-ک من عقده ایم نشونت میدم هه خانوم تهرانی

منتظر طلافی باش .بعد از یه فشار دیگه ب دستام داد د بعد ولشون کرد و خیلی ریلکس

ب سمت میزش رفت پشتش نشست گفت

- میخواستم مثل ادم این قضیه رو حل کنم ولی خودت نخواستی پس منتظر یه طلافی

خوب باش اهان راستی درم پشت سرت ببند .

بیشعور یعنی گمشو بیرون با اعصابانیت رفتم بیرون و در و چنان بستم ک بیچاره منشی تا

دید منم یه لبخند همراه تعجب زد رفتم پایین چون تانی گفت پایین منتظر میمونه وقتی

رسیدم بهش تا خواست دهن باز کنه قیافه عصبی مو دید ترجیح داد ساکت باشه چون میدونست اگه حرف بزنه پاچشو میگیرم اونم بددد با هم سوار ماشین شدیم و رفتم خونه کسی نبود رفتم سمت یخچال ک ی نوشته رو دیدم ک از طرف مامان بود و گویا شب نمیان چون مهمونی تشریف دارن رفتم یه دوش گرفتم بعد روی تخت خوابیدم یه کوچولو مردم و اسکول کردم خدایی چه چیز خوبی این لاین و بقیه امکانات اسکول کردن مردم بعد از یک یا دو ساعت رفتم زیر پتو و خوابیدم...

اههههه خفه شو دیگه بلند شدم و آلام گوشیم و خاموش کردم و نشستم رو تخت اول هنگ بودم ک چرا من صبح ب این زودی بیدار شدم کم کم ک از هنگ بودن در اومدم یادم افتاد باید برم شرکت. اول رفتم یه دوش ۱۰ دقیقه ای گرفتم بعد ک از حموم اومدم بیرون رفتم سراغ لباسام ک ببینم چی بپوشم آخ اگه الان مامان اینو میشنید میگفت این همه لباس داری یکیشو بپوش خوب تا کمر تو کمه بودم ک ببینم چی بپوشم وقتی خوب گشتم یه مانتو کالباسی ک دور کمرش ی زنجیر طلایی میخورد و بعد از اون ی شلوار پاچه بلند مشکی و با یه شال کالباسی سر کردم و یه آرایش کوچولو کردم و کیف مشکیمو برداشتم از اتاق زدم بیرون رفتم سمت در خونه مثل اینکه بازم کسی تو این خونه نیست ای خدا سویچ ماشین رو برداشتم و از خونه زدم بیرون و کفش های عروسکی مشکی مو پوشیدم رفتم سوار ماشینم شدم و به سمت شرکت حرکت کردم جلوی شرکت یه بوگاتی مشکی و یه بوگاتی سفید بود اوهوع ماشینا تو حلقم وقتی ماشین و پارک کردم رفتم سمت شرکت ک دیدم تانی هم پشت سر من وارد شد با هم سلام کردیم و رفتیم سمت اتاقمون ک دیدم یه خانوم دیگه پشت میز منشی نشسته اول هر دو تعجب کردیم و با هم ب سمت میز رفتیم و من رو ب اون دختره گفتم

- سلام خسته نباشید ببخشید شما منشی جدید هستین؟ دختره هم ک قیافه ای شبی ب جن داشت با اون اون همه آرایش با لبخند گفت

- بله منشی قبلی استعفا دادن و من جای ایشان هستم خوشبختم من ستایش آسایش هستم.

و دست دادیم و خودمونو معرفی کردیم برعکس قیافش اصلا دختر بدی ب نظر نمی رسید آدم نباید از رو ظاهر قضاوت کنه رفتیم سراغ کارمون وقتی کارمون تموم شد تانی گفت

- بیا بریم ب بچه های دیگه تو بخش های دیگه یه سر بزیم

-یعنی همون فوضولی؟

-وا!!!فوضولی؟؟؟ ن اصلا ب من میاد فصول باشم من فقط کمی کنجکاو همین

- بعله ۱۰۰ در ۵۰ درصد.

بعد زدیم زیر خنده تصمیم گرفتیم بریم بخش ماکت سازی ۲ تا دختر جوون تقریبا هم سن ما و ۳ تا پسر دیگه هم بودن تانیا اول شروع کرد

- سلام ببخشید مزاحم شدیم ما تازه اومدیم اینجا تو بخش نقشه کشی کار میکنیم از آشنایی باهاتون خوشبختیم.

یکی از اون دخترا ک چهره ی خیلی قشنگی داشت اومد جلو و گفت

- سلام ن عزیزم چه مزاحمتی اسم من درياس ۲۶ سالمه و اون یکی هم دوستم طرلانه فامیلی من سلیمانی و طرلان هم همینطور چون علاوه بر دوست دختر عمو هم هستیم و اون ۳ تا آقایون چنار هم ساشا، آراد، آرشا هستن ک ۳ تاشونم ۲۸ سالشونه.

از این همه آماردهی خندم گرفته بود دریا دختر خوشگلی بود واقعا مثل دریا بود هم ساده و بی آرایش هم اروم چشماش هم آبی بود و دقیقا مثل دریا میموند طرلان یه دختر با پوست تیره و دماغ و دهن متناسب و چشم های کشیده قهوه ای حالا بریم سراغ پسر ساشا یه پسر بور با چشم های سبز ک واقعا قشنگ بود و آراد یه پسر چشم ابرو مشکی اخیشششش چه عجب یه چشم ابرو مشکی پیدا شد همشون چشاشو رنگی بود غریبی میکردم ارشا هم ی پسر با چشم های عسلی خمار از این بامزه ها و بینی و لب متناسب با همشون ابراز خوشبختی کردم و کمی اونجا موندیم ارشا واقعا مهربون بود از نگاهاش فهمیدم و یه حسایی ب دریا داره چرا همه ب هم حس دارن کسی ب من حس نداره من گناه دارم ساشا هم ک شیطان از نوع درجه ۱ و آراد بر عکس این ساشا ی پسر اروم و متین بود ب وقتش شوخی میکرد ب وقتش میخندید ک ب وقتش ساکت میشد رفتم تا یه لیوان آب بخورم و دوباره برگردم پیش بچه ها وقتی وارد آشپزخونه شدم ی لیوان آب برداشتم تا خواستم برگردم یکی رو پشت سرم دیدم ک یه هین خیلی بلند کشیدم ک با پوزخند جناب کوه غرور مواجه شدم ک گفت

-هه خوش گذشت؟

منم خیلی پرو پرو جوابشو دادم -بله جای شما خالی.

خواستم از کنارش رد بشم ک دستمو کشید چون تو شک بودم یهو پرت شدم عقب و هر آن منتظر بودم کمرم نصف شه ولی تو یه جای گرم بودم ک چند لحظه بعد دستای کسی دورم

پیچید صدای قلبشو میشنیدم خیلی قشنگ بود (خاک تو سرت داری صدای قلب پسر مردمو گوش میدی بعد با نیش باز میگی صدای قلبش قشنگه- وا اصلا دوست دارم ب تو چه هان مگه مال تو ا؟- ن پ مال تو ا -اره اصلا مال خودمه وای خاک بر سرم چی گفتم آقا من خیلی غلط بکنم این کوه غرور رو بخوام- اهان افرین حالا همون تارای سرد شو افرین -باشه حالا هررری -ای بیشعور اصلا تو لیاقت نداری- اه برو دیگه- باش بابا نزن رفتم بای- خوش گذشت) اومدم بیرون از بغلش ک دستاشو دور کمرم سفت کرد اخم در اومد

ولم کن کمرم درد گرفت

-اخی دردت گرفت حالا کجاش و دیدی تا ازم به خاطر رفتار دیروزت عذر خواهی نکنی
نمیزارم بری

- هه ب همین خیال باش من و عذر خواهی اونم تارا تهرانی من تا حالا تو عمرم از کسی معذرت نخواستم و الانم این کار رو انجام نمیدم.

- چرا انجام میدی . بعد دستشو دور کمرم تنگ تر کرد و گفت

- زود باش بگو معذرت میخوام و خلاص

-هه عمرا.

دستاشو سفت تر کرد انقدر ب کمرم فشار اومده بود ک دستمو دور گردنش انداختم و خودمو کشیدم بالا تا دردش کم شه تو یه وضعی بودیم ک بیا و ببین صورتشو نزدیک کرد و گفت- بگو

- چیو؟

- معذرت میخوام

- خواهش میکنم اشکال نداره.

با ی حالت تعجب نگام کرد و گفت

- چی میگی تو؟

منم گفتم - هیچی گفتین ببخشید منم گفتم خواهش میکنم.

و پشت سر حرفم یه لبخند خبیث بخش زدم ک صورتش رو ب سرخی زد و گفت

-دختره ی پررو حالیت میکنم با کی طرفی بعد رفت سمت در و بازش کرد منو کشید سمت

اتاق خودش و در و پشت سرش بست و قفل کرد قلبم مثل گنجشک میزد داشتم میمردم از

ترس برگشت سمتمو و یه نگاه بهم کرد و گفت -ک عذر خواهی نمیکنی ن؟؟

منم با اینکه ترسیده بودم گفتم - معلومه ک ن ولی فکر نمیکردم انقدر عقده ای باشی .

با این حرفم یهو پرید سمتم و بازو هامو گرفت و چسبوند ب دیوار و گفت

- ک من عقده ایم باشه الان بهت نشون میدم عقده ای کیه .

صورتش رو ب کبودی میزد و چشماش قرمز شده بود صورتشو نزدیک آورد و رسوند ب یه

سانتی صورتم خواست نزدیک تر بشه ک صدای در اومد منو کشوند ب سمت یه در و بازش

کرد و منو پرت کرد تو اتاق . یه پوووووف بلند کشید و رفت صداشو میشنیدم ک داره با

ستایش حرف میزنه و فکر کنم ستایش داشت میرفت بعد از چند دقیقه دیدم صدایی نییاد

اروم درو باز کردم و آروم رفتم بیرون ک دیدم کسی نیست اروم رفتم سمت در تا بازش

کنم دستگیره رو ک کشیدم دیدم در باز نمیشه یه چند بار این کارو کردم ک صداش اومد

- سعی نکن چون قفله و تا من نخوام باز هم نمیشه.

با یه ترسی برگشتم طرفش ک فک کنم فهمید و یه پوزخند زد انقدر از این پوزخنداش بدم

میاد حالا چیکار کنم (هیچی بشین گریه کن) - اه تویی کی من؟ عمرا من تا حالا جلو هیچ

گریه ای گریه نکردم

- خب بابا فهمیدیم بچه ننه نیستی

- خوبه ک فهمیدی حالا گمشو تا ببینم باید چه غلطی کنم

- باش خوش بگذره

- ای کوفت خوشبگذره درده خوش بگذره شرت کم)

تا اومدم برگردم نگاه کنم دستی دور کمرم حلقه شد وایییی یا حسین یا امام چهاردهم وای اون ک چهارده معصوم بود نیگا از ترسم همه رو اشتب گفتن سرشو برد زیر گوشم و گفت

- تقصیر خودته اگه از همون اول معذرت خواهی میکردی الان مجبور نبودى اینجا باشی.

- ولم کن اگه ولم نکنی جیغ میزنم آبروت بره تو شرکت.

-هه جیغ بزن اصلا میخوای کمکت کنم بتونی قشنگ جیغ بکشی هر چقدر دلت میخواد جیغ بکش چون کسی صداتو نمیشنوه همه رفتن و شرکت تعطیله .

ترس بدی افتاد تو دلم و با ترس گفتم - بزار برم

- هه کجا حالا با هم کار داریم

-من با تو هیچ کاری ندارم گفتم بزار برم شنیدی چی گفتم؟

-باشه ولی اول باید به حرفام گوش کنی و همینطور باید بگم باید قبول کنی وگرنه خودت خوب میدونی چی میشه.

ویه بوسه ی اروم زیر گوشم گذاشت و رفت عقب اول تو شک بودم ولی بعد ب خودم اومدم اون چطور جرات کرد منو ببوسه تا حالا هیچ پسری دستشم به من نخورده حالا این این کارو با من کرد برگشتم تا بزنم زیر گوشش تا دستم رفت بالا تا خواستم بزنم تو صورتش دستمو گرفت و سفت فشارش داد و از لای دندان های کلید شدش گفت:
-دیگه خیلی دارم بهت رو میدم. بعد با فریاد گفت-بشین سرجات تا من حرفمو بزنم بعد هر قبرستونی خواستی برو فهمیدی؟؟؟

از ترسم فقط سرمو تکون دادم نمیدونم اون تارای لجباز کجا رفته؟ نشستم روی یه مبل اونم اومد نشست رو به روم و شروع کرد حرف زدن - بین من به دلایلی میخوام ازدواج کنم ولی این ازدواج واقعی نیست در واقع صوریه و من میخوام نقش زن منو بازی کنی تا بعد از یه مدت از هم جدا شیم تا هم من از حرفای خانوادم راحت شم هم تو بتونی ب سفر خارجت بری . چشمام گرد شد اون از کجا میدونست من میخوام برم خارج البته ب بابام بارها گفته بودم یعنی وقتی دبیرستانم تموم شد شروع کردم گفتن تا همین دو ماه پیش الان دو ماهه حرفشو نمیزنم تا کارام جور شه دوباره بگم وقتی تعجب منو دید یه پوزخند زد و گفت(یه بار دیگه پوزخند بزنی خودم خفت میکنم)

-چیه چرا اینجوری نگا میکنی حالا نظرت چیه؟

- همیشه بدونم چرا میخوای با من ازدواج کنی؟

-دلیلش اینکه مامانم میخواد من با دختر خالم ازدواج کنم ک منم از اون دختره اصلا خوشم
نمیاد ک اسمشم سوگند؛سوگند اصلا با معیار های من مطابقت نداره و پدرم گفته اگه هر
چه زودتر ازدواج نکنم از ارث محرومم میکنه درسته در هر صورت یک سوم از ارث بهم
میرسه ولی من همشو میخوام حالا فهمیدی؟

- اره

- خب نظرت

-من باید فکر کنم.

- باشه چه قدر؟

-یه هفته .

یه پوف بلند میکشه میگه - باشه

- فقط تو این مدت ک قرار نیست .

میپره وسط حرفمو میگه - ن ن حاضرم قسم بخورم باهات کاری ندارم مثل دو تا دوست
معمولی خوبه

- اره ولی باز باید فکر کنم .

-باشه.

-مممم چیزه

-چیه؟

-میشه درو باز کنی؟

-آره یه دقیقه وایسا.

بعد رفت درو باز کرد ک خودش رفت کنار وقتی رسیدم بهش گفتم

-مممم همیشه...

با بی حوصلگی گفت - همیشه چی؟؟

-میشه من این یه هفته رو نیام؟.

یه نگا بهم میکنه و میگه باشه (ن ب اون قلدر بازی چند لحظه پیشش ن ب این باشه باشه گفتن الانش کارش گیره بین چه کارا ک نمیکنه) بعد گفت-گوشیتو بده.

با تعجب گفتم - چی؟

-گفتم گوشی تو بده . بهش دادم گفت

- رمزش و بزن.

ازش گرفتم رمزش و زدم و دادم بهش دیدم داره گوشیش زنگ میخوره بعد داد بهم و گفت - این شماره ی منه جوابتو خواستی بدی بهم زنگ بزن

- باشه فقط یه سوال

-چیه؟

- چرا من این همه دختر؟

-چون تو هم یه هدفی داری و من میتونم تو رو به هدفت نزدیک کنم و تو هم منو بعد اینکه تو از من دل خوشی نداری پس اینجوری بهتره.

یه کمی فکر کردم و با حالت بامزه ای گفتم اهان ک چشماش خندید ولی صورتش مثل یه چوب خشک بود خودم فهمیدم و رفتم توی جلد تارای مغرور و گفتم

- من تا یه هفته دیگه جواب قطعی رو بهتون میدم روز خوش آقای متین.

از لحن سردم جا خورد ولی زود خودشو جمع کرد و با یه لحن سرد تر از من گفت

- بله روز خوش خانوم تهرانی.

رفتم بیرون و زود سوار ماشین شدم و رفتم سمت خونه تا رسیدم خونه زنگ زدم تانیا بیاد خونمون چون هم مامان بابام خونه نبودن (البته مثل همیشه) هم همیشه بهترین مشاور من بود وقتی رسید تعارف کردم بیاد تو رفتم براش شربت درست کردم و رفتم اتاقم و

گذاشتم جلوش و رفتم صندلی میز کارمو برداشتم و گذاشتم جلوش زل زدم بهش بیچاره
کپ کرد اینه رو برداشت یه نگا ب خودش کرد و یه نگا ب لباساش بعد گفت

- هان چی شده چیزی ریخته رو لباسام رو صورتم چیزی مالیده ریملم ریخته رژم پخش
شده .

همین جوری داشت یه ریز حرف میزد ک گفتم

-اههه ن بابا منتظرم شربتو کوفت کنی باهات بحرفم.
اونم گفت- اهان خوب میمردی زود تر میگفتی خب بگو.

همه ی ماجرا رو براش تعریف کردم و منتظر موندم تا چیزی بگه چون اگه تنهایی فکر
میکردم به نتیجه ای نمیرسیدم برای همین تصمیم گرفتم از تانی کمک بگیرم اونم بعد از یه
مدت گفت

- خب هم تو کارت گیره هم اون ب نظر من عالیه دیگه نیاز ب منت کشی و چاپلوسی بابات
نیست چون بی فایدهس یه بچه ک بیشتر نداره اگه اونم بره ک تنها میمونه راستی این کوه
غرور چند سالشه؟

- فکر کنم ۲۸ یا ۲۹ باید باشه.

- اره خب حالا خودت چی میگی؟

- منم میگم دارم مفت مفت میرم آمریکا ولی اون مهر طلاق و چیکار کنم؟

- خب اونو با یکم پول میشه حلش کرد بابا غصه نداره ک
- اره ایول خودشه

- خب برو بزنگ بهش بگو

- چیییییییی ن بابا من یه هفته مهلت گرفتم

- --اون وقت برای چی؟

- خب برای کرم ریزی الانم برم بزنگم نمیگه دختره چه هوله بعدشم فکر میکنه خاطر خاشم

-اره راست میگی -راستی تو چرا منتظر من نمودی هان هان

- بابا ستایش گفت برم آقای رئیس با تو کار داره منم رفتم بعد. با یه حالت نمایشی گفت-
وای تارا حالا ب آرشایر چی میخوای بگی خون ب پا میکنه زندت نمیزاره .

منم مثل خودش زدم تو سرم و گفتم

- وای راست میگی اقامون میکشتم چیکار کنم خودت ک دیدی چه غول چماقیه تا حالا سه
بار رفته زندان یه بارم رفته بازداشتگاه سه بارم رفته کلانتری این دفعه میره بالای چوبه ی
دار.

بعد از حرفم یهو هردومون زدیم زیر خنده تانی وسط خنده هاش گفت

- تاری فکر کنم اسم کوه غرور آرشایر باشه وای چه باحال

- اولم تاری و کوفت تارا دومم ن بابا ما از این شانسا نداریم اگه داشتیم اسممونو میزاشتن
لوک خوش شانس ن تارا.

بعد از کلی حرف زدن و خندیدن تانی رفت خونشون منم خوابیدم تا مامی و ددی گرامی
بیان وقتی مامان بیدارم کرد برای شام گفتم نمیخورم و دوباره خوابیدم.....

یه هفته گذشته منم جواب مثبت برای خواستگاری رو دادم و الانم روبه روی هم عین برج
زهرمار نشستیم ک مثلا با هم صحبت کنیم ببینیم ب درد هم میخوریم یا ن بعد از چند
دقیقه گفت- من خودم خونه دارم و مبلس نیاز ب جهیزیه نیست و توی دوران ازدواجمون
اتاقامون جداگونس و ب کار هم کاری نداریم ن تو ب کار من کار داشته باش ن من کاری
ب کارت دارم . اوه چه کار تو کار شد دوباره شروع کرد

- و مهریتم هر چقدر میخوای بگو برای من فرقی نداره مهمتر از اون هم اینکه باید جلوی
خانوادهامون نقش یه لیلی و مجنون واقعی رو بازی کنیم چون مامان من خیلی تیزه حالا
نظرت چیه چیزی مونده بگو؟

- ن همه رو گفتم فقط یه سوال مدتش چقدره

- نمیدونم یک سال شایدم دو سال.

چیییییی کلم سوت کشید

-چیییییی دو سال عمرا من اگه میخواستم دو سال صبر کنم بازم ب بابام اصرار میکردم

- تو هر چقدرم میگفتی بابات نمیزاشت اینو مطمئن باش حالا هم پاشو بریم پایین.

رفت ب سمت در ک صداش کردم

- آقای متین.

برگشت و گفت- اولم آقای متین ن و آرشاویر دومن بله؟.

وایی آرشاویر باید حتما ب تانی بگم وایییییییییی کوفتت شه این اسم

- چی ارشاویررررر؟.

تعجب کرد و گفت

-اره خب یعنی انقدر عجیبه اسمم

- هان ن چیزه اصلا وللش میخواستم بگم من تو این مدت اگه دلم خواست کار میکنم اگه

ن ک شرکت نیام گفته باشما!! !!

یکم نگام کرد و گفت

- باشه چیزی نموند بریم پایین

- اره بریم. رفتیم پایین و موافقت خودمونو اعلام کردیم و برامون دست زدن و قرار شد تا ۱

ماه آینده عروسی بگیریم مادر و پدر آرشاویر یه آقا و خانوم جون بودن ک پدرش مثل

خودش با غرور راه میرفت در نگاه اول انگار خیلی مغروره ولی بعد از مدتی ک باهاش هم

صحبت میشی تازه میفهمی چقدر مهربون و خندونه مادرشم ک انقدر مهربونه ک آدم

دوست داره ساعت ها باهاش حرف بزنه تو فکر بودم ک مادر آرشاویر گفت

- دخترم بیا اینجا کارت دارم.

رفتم کنارش رو مبل سه نفره نشستم بعد آرشاویر رو هم صدا کرد و یه جعبه از تو کیفش

در آورد و داد دست آرشاویر، آرشاویرم در جعبه و باز کرد و یه انگشتر بیرون آورد مادر

آرشاویر گفت

- با اجازتون میخوام عروسمو نشون کنم.

الان یک ماه گذشته و ما همه کارامونو کردیم البته با جنگ و دعوا سر هر خرید با هم دیگه دعوا میکردیم سر لباس عروس ک دیگه منو کشت هعی میگفت این یقش بازه این تنگه این کوتاهه این فلانه این بهمانه خفم کرد آخرم یه لباس خوشگل خریدیم یه لباس سفید ک سینش کلا چین داشت بعد از کمر گشاد میشد یعنی از کمر ب بالا تنگ و جذب بود و از پایین هم چین های بزرگ تری میخورد و سنگ دوزی هم داشت ولی زیاد شلوغ نبود الانم در خدمت آرایشگر عزیز هستم و دارم میفکرم(آخه مگه تو فکر میکنی؟

-بیبیبیبیبیبیه سلام وجی جون کجا بودی خبری ازت نبود دلم برات تنگولیده بود

- داشتم میفکریدم منم

- ا خب پس مزاحم نمیشم ب ادامه فکرتون برسید پرفسور

-باشه شاگرد تو هم درساتو خوب بخون

-چشم استاد

-افرین کاری باری نداری؟

-ن برو بای

-بابای

وقتی ب تانی گفتم اسم کوه غرور آرشاویره دهنش مثل غار باز مونده بود از اون موقع صدام میکنه لوک خوش شانس ب دلیل همون ک گفتن اگه شانس داشتیم اسممونو میزاشتن لوک خوش شانس حالا این خوبه تو یکی از خریده های عروسیمون ک قرار بود تانی هم بیاد تو پاساژ بلند داد زد لوک خوش شانس بیا اینجا بیچاره هواسش نبود کجاست همه داشتن نگاه میکردن اون بیچاره هم رفت تو افق محو شد .

با صدای آرایشگر از فکر اومدم بیرون

- خوب پاشو خانوم خشگله.

وقتی خودمو تو آینه دیدم دهنم باز مونده بود این منم ن این من نیستم ک منکه اینشکلی نبودم وای خدا چه ناز شدم البته ناز بودما ناز تر شدم (اعتماد به سقفت تو پانکراسم) ی

ارایش خیلی نازموهامم مدل جمع و باز بود وقتی رفتم پیش تانی تا منو دید دهنش باز
موند ولی بعدش گفت

-وای خانوم شما چقدر خوشگلین راستی شما این تارای ایکبیری ما رو ندیدین میخوایم از
ترشیدگی درش بیارم خدا کنه یکم بهتر از اون قیافش شده باشه تا ما قشنگ ب آقای
مغرور قالبش کنیم.

یه دونه زدم تو سرش و گفتم

- آخه الاغ جون خیر سرم دوست چندینو چند سالیه همیم بعد تو منو نمیشناسی تازه
ترشیده ام خودتی
ک من ترشیده ام باشه باشه .

- خوب حالا این یارو نیومده؟

با یه حالت تعجب گفت یارو کیه؟

- ای بابا همون کوه غرور

-خاک تو سرت شوهر کردی هنوز آدم نشوی

-برو بابا ازدواج چیه شوهر چیه همش کشکه تازه عشقم میکشه

- نخیر خانوم باید بهش بگی عزیز دلم نفسم عشقم عمرم کجاست

- اه حالم بهم خورد عق برو گمشو من عمرا اگه به این یارو از این کلمات بگم.

با صدای آرایشگر ک گفت آقا داماد اومدن رو کردم ب تانی و گفتم

-خب حالا بیا بریم.

- من کجا پیام تو برو من بعدا میام.

-ا چرا پاشو بیا.

- آخه کجا پیام عین نخود خودمو پرت کنم وسط فیلم رمانتیک لیلی و مجنون .

اون آخرشو با شیطننت گفت ک من حرصم دراد منم یه چشم غره بهش رفتم ک فکر کنم باید بره لباسشو عوض کنه خخخخخخ یه همچنین جذبه ای داریم ما حال کردین جان اوه اوه برم ک الان کوه غرور دهنمو میکنه (البته غلط میکنها) با کلی ناز و عشوه ک به زور داشتم انجام میدادم رفتم سمتش ولی پشتش ب من بود و منو نمیدید تا روشو برگردوند یه لحظه خشکش زد ولی زود خودشو جمع کرد و یه اخم کرد خخخخخ حفته خب حالا شروع کنیم نگاه کردن ب خودش و تپیش موهای مشکیشو بالا داده بود از اونایی ک دو ترفشو کوتاه میکنن و وسطشون بلند تر از بقلا میکنن یه پیرهن سفید از زیر کت مشکیش پوشیده بود و یه کت و شلوار مشکی خوش دوخت پوشیده بود با یه کراوات نازک مشکی اوخی چه باحال شده بود خوشمان آمد بعد از اینکه فیلمبرداری کچلمون کرد هعی میگفت عروس خانوم این غلطو کنه آقا دوما دست گلو اینجوری بده اونجوری بده ما رو ول کرد رفتیم سوار بوگاتی زرشکی شدیم خدایی خیلی خوشگل بود اون قبلی نبود خدایی شوهر پولدار نعمتی ها حال کردم آقا یعنی چی من ماشین جدید میخوام اصلا اون ماشین و دوست ندارم اه اه اون دیگه چیه من انقدر از اون ماشین بدم میاد باید یکی دیگه برای خودم بخرم رومو کردم سمتش و گفتم

-یه سوال بپرسم؟.

با اخم گفت

- بپرس.

-ما باید چندوقت اینجوری باشیم

-نمیدونم ولی امیدوارم زود تر تموم شه.

-منم همینطور حالا داریم کجا میریم؟

-میریم آتلیه .

-ای بابا عجب غلطی کردیما اههههه.

بعد رومو کردم سمت جلو با اخم ب جلو نگاه کردم نمیدونم چش شده بود ک هعی منو نگاه میکرد ی پوف میکشید آخرم طاقت نیاورد و گفت

-اون شنلتو بده جلو.

اهان پس آقا غیرتی شده هه عمرا ب من میگن تارا ن برگ چغندر برای همین با یه حالت
بامزه ابرو هامو انداختم بالا و گفتم

-نوچ نمیکشم.

-گفتم بکش.

-نخیرم شنل خودمه دلم نمیخواد.

-بکش جلو گفتم در ضمن شما تا چند دقیقه دیگه زن بنده میشی پس هر چیزی ک مال تو
ا برای منه

- برو بابا دلت خوشه کشک چی اش چی برو بابا حال داریا.

تا حرفم تموم شد یهو زد کنار و ماشین و نگه داشت و گفت

- ببین حال و حوصله ندارم با توی کوچولو بحث کنم پس مثل بچه آدم اون بی صاحبو
بکش جلو تا خودم نکشیدم.

-تو حال نداری منم آشپزخونه ندارم درضمن کوچولو هم خودتی و اهان محض اطلاع من
آدم نیستم فرشته ام فرشته ها هم هیچ وقت آدم نمیشن و همینطور این شنل صاحب
داره بی صاحب نیست.

تا حرفم تموم شد دیدم یکی شنلمو کشید تو صورتم سرمو بلند کردم دیدم داره با یه حالت
پیروزمندانه نگام میکنه یه اخم خفن بهش کردن ک ب روی مبارکشم نیارود روشو کرد اون
ور و ماشین و روشن کرد منم دست ب سینه نشستم و با یه اخم غلیظ جلو رو نگاه کردم تا
رسیدن هیچ حرفی نزدیم فقط آهنگ گوش دادیم انقدر ژست های زیادی داد ک حرصم
گرفته بود این آرشاویر بیشعور هم هعی میخندید رو آب بخندی بچه پررو یکی از ژست
هامون یه ژست خاک بر سری بود ک من باید میخوابیدم رو مبل آرشاویر روی من خم
میشد مثلا داره منو میبوسه واییییییییییی انقدر حرصم گرفته بود ک دوست داشتم عکاس
رو خفه کنم چشمم ب آرشاویر افتاد ک دیدم داره با یه پوزخند نگام میکنه بیشعور مغرور
خودپرست اه انقدر از این پوزخنداش بدم میاد ک هر وقت پوزخند میزنه دوست دارم بزخم
لهش کنم وقتی این ژستو گرفتیم نفساش تو صورتم پخش میشد و اعصابمو خورد میکرد تا

زمانی ک عکس بگیریه مردم و زنده شدم بعد از چند تا عکس شبیه اون ک من با حرص و آرشاویر با پوزخند گرفتیم سوار ماشین شدیم و دوباره سکوت تا تالار.

تالارمون یه باغ بزرگ بود ک خیلیم قشنگ بود وقتی خواستیم پیاده شم دیدم آقای کوه غرور زودتر از من پیاده شد و در و برام باز کرد دهنم باز مونده بود یادم اومد ب خاطر فیلم بردار و خانواده مون داره این کارارو میکنه دستشو آورد جلو ک منم دستمو گذاشتم تو دستش و وارد باغ شدیم همه تا باغ بودن به همه سلام کردیم و به خاله ی آرشاویر ک رسیدیم دیدم مادر و دختر دارن با یه اخم ما رو نگا میکنن اوه بابا بیا بزن راحت شد انگار ارث باباش رو طلبکاره با یه لبخند نمایشی گفتم

- سلام خوش اومدین.

خاله ی آرشاویر گفت :

- سلام ممنون ایشالا خوشت بخت شین(البته با حرص)

آرشاویرم خوش آمد گفت سوگند همون دختر خاله ی آرشاویر ب من فقط سر تکون داد ولی برای آرشاویر یک عشوه خرکی میومد اه اه عقققق نگاش گن توروخدا فکر کنم اینجا رو با پارتی اشتب گرفته آخه این چیه پوشیدی یه لباس کوتاه قرمز جیییییییییغ ک اگه خم شه دار و ندارش میریزه بیرون صورتو هم ک قربونش بشم یه نقاش جهانی گفته برو کنار من جات نقاشی میکنم صورتش عین تابلو نقاشی بود یاد یه جک افتادم (فلسفه ی آرایش خانوم ها مثل فلسفه ی زمان بچگی مونه ک میگفتن جای سفید تو برگه باقی نگذارید) (البته خانوم های ما خیلی گل تر از این حرفان این جک فقط مخصوصه این سوگنده پیس و افادس) خخخخخ بعد سلام و احوال پرسى با فامیل های آرشاویر چون ما کسی رو نداشتیم بدی تک فرزندی همینه دیگه وقتی مامان بابات تک فرزند باشن ن خاله داری ن عمو هیچی تصمیم گرفته بودیم عقد و عروسی رو یک جا بگیریم یه عمارت کوچولو وسط باغ بود البته ن خیلی کوچیکا توش قرار بود مراسم عقد برگزار شه وقتی وارد عمارت شدیم ک درواقع همون اتاق عقد بود . یه سفره ی عقد طلایی ک خیلی قشنگ بود ک تور بود و روی تورهای چین چینی آینه و شمعدون و تمام وسیله ها... عاقد هم نشسته بود پشت سفره دو تا صندلی بود ک ما رفتیم و روش نشستیم ک دیدم دریا و طرلان بالا سرمون

دارن تور و نگه میدارن و تانی هم ک خیلی ناز شده بود داشت قند و میساییدعاقد شروع کرد بعد از خوندن اون جملات تکراری گفت

- دوشیره ی محترم خانوم تارا تهرانی آیا وکیلیم شما رو ب عقد دارم جناب آقای آرشاویر متین در بیاورم آیا وکیلیم؟

تانی از اون بالا گفت

-عروس رفته گل بچینه شهرداری گرفتتش.

تا اینو گفت همه زدن زیر خنده یاد اون روز افتادم ک گفتم تصمیم گرفتم هیچ وقت ازدواج نکنم ک خندید و بعد گفت اگه ازدواج کردی سر سفره ی عقدت میخوام بگم عروس رفته گل بچینه شهرداری گرفتنش اون روز کلی بابت حرف تانی خندیدیم ولی من الان دارم ازدواج میکنم یه ازدواج صوری ب خاطر چی به خاطر یه سفر ن تارا اشتباه نکن این یه سفر ساده نیست این آیندته خرابش نکن باشه باشه عاقد برای بار دوم همین رو تکرار کرد

- عروس خانوم آیا وکیلیم شما رو با مهریه یک جلد کلام الله مجید دو هزار شاخه گل رز در بیاورم. خودم گفته مهریم گل باشه چون ب پول نیاز نداشتم و دومین دلیلیم این بود ک روی اون پسره پرو کم کنم ک فکر نکنه من چشمم دنبال اون پولاشه مامان و بابا با لبخند تشویقم کردن و من خیلی خوشحال بودم ک تونستم بهشون بفهمونم ک دیگه بزرگ شدم دقیقه نوده ولی میخوام بگم ن ک فکر کنم آرشاویر فهمید چون دستم و گرفت و گفت

- جا زدن نداریم مثل یه دختر خوب بله رو بده و خلاص هوممم؟

اصلا این چرا زرت و زرت دست منو میگیره؟؟ بعدا باید حالشو بگیرم اینبار تانی گفت

-عروس رفته گلاب بیاره.

برای بار سوم هم عاقد گفت و همه منتظر جواب من بودن تارا تو قویی افرین بخاطر ایندت بچنگ فوقش یه ساله بابا بعدش یه عمر ازادیه باشه تو قوی بودی و هستی و خواهی بود آره من قوی ام پس میتونم آرشاویر یه گردنبد خوشگل به عنوان زیر لفظی بهم داد و همه منتظر جواب من بودن یه نفس عمیق کشیدم و با صدای رسا و بلند میگم - با توکل ب خدا و با اجازه پدر و مادرم بله . همه دست زدن ک نوبت آرشاویر رسید ک با صدای

محکم و بلندی بله داد و بعد از بله ی ارشاویر یا همون کوه غرور خودمون تانی ظرف عسل رو از سفره برداشت گرفت سمت ما وای ن من از عسل متنفرم ب کی بگم یه چشم غره ب تانی رفتم ک ارشاویردید و ریز خندید کوفت درد مرض مگه حال زار من خنده داره بیشعور خیر سرت مهندس مملکتی خدایا میبینی ما با چه کسای اکسیژن رو قسمت کردیم هعی خدا ارشاویر اول خواست انگشت کوچیک شو ببره تو عسل ک زود گفتم

- وایییییییییی ن توروخدا من از عسل متنفرم وای خدا بمیری تانی تو ک میدونی چرا آوردی حداقل کاکائو میوردی اونم مثل عسله دیگه اه .

تانی گفت

-اگه مثل عسله خوب پس عسل بخور هوم؟

-کوفت هوم درد هوم تو ک میدونی من بدم میاد . ارشاویر خندید ایاایی مامانم اینا این چال داره اوخی پس چرا تاحالا ندیده بودم اوخی عزیزم نگاهش کن چه نازه وای منو ول کنن میرم دست میکنم تو چالش ارشاویر گفت
- باید بخوری ب من و تانیا خانم هم مربوط نمیشه .

-اه پس ب کی مربوطه آقا من وکیلیم و میخوام من تا وکیلیم نیاد حرفی نمیزنم

تانی-اه تارا مسخره بازی در نیاز یه دقیقس بخور زود بده پایین.

- ای بابا چه جوری خوب بالاخره مزش میره تو دهنم ک آقا اصلا من رژیمم نمیتونم بخورم خوبه .

مامان گفت :

-تارا جان زود باش دیگه چه خبره وقت حاج اقا رو هم گرفتی .

- ای بابا جهنمو ضرر ولی من برای تو دارم تانی خانوم.

تانی قیافشو مظلوم کرد و گفت- وا ب من چه من ب این نازی ب این معصومی ب این خوب.....

-بسه بسه خوب بابا اصلا تو الهه ی معصومیت خوبه؟

-آره خوبه

- پررو .

آرشاویر دستشو آورد جلوی من منم ب خاطر اینکه حرصی بودم ی گاز محکم از انگشتش گرفتم ک فکر کنم انگشتش قطع شد قیافش سرخ شده بود زیر دندان های کلید شدش گفت

-اه ک اینطور بهم میرسیم.

منم با هزار جور ترس انگشتمو گرفتم طرفش ک تا آخر کرد تو دهنش و تف مالیش کرد ای من بدم میاد تا خواستم بکشم بیرون نداشتین و تا تونست توف مالیش کرد و منم قیافموووو تو هم کرده بودم و داشتم نگاش میکردم بعد از یه گاز جانانه ک اگه سر ابرو نبود جیغم تا آسمون هفتم هم رفته بود یک حرصم گرفته بود وقتی قیافمو دید گفت -چیزی ک عوض داره گله نداره کوچولو.

-کوچولو عمته.

- عمه ندارم پس خودتی .

- خودتی .

- آخه من کجام شبیه کوچولو هاست هان

- اره راست میگی تو شبیه هیولایی.

تا اومدم چیزی بگه مامان صدامون کرد تا بریم یه سری برگه امضا کنیم با هزار جور بدبختی از خروار ها کاغذ اومدیم بیرو اولش ک اینه خدا آخرشو بخیر کنه همه اومدن تبریک گفتن و کادوهاشون رو دادن بعد از چند دقیقه همه ب باغ رفتیم و بعد از رقص دو نفر ک خیلی باحال بود و کوفت کردن غذا ن بخشید میل کردن غذا ک کوفت مون شد چون هعی فیلمبردار میگفت این کارو بکنید اون کارو بکنید الانم جلو در باغیم تا مامان اینا برن ما هم بریم سر خونه زندگیمون اول بابا اومد و سرمو بوسید و آرشاویر و مردونه بقل کرد و گفت

- تنها بچم و به تو میسپارم اشکش رو در بیاری با من طرفی .

و خندید و بعد با حالت جدی گفت

- خوشت بختش کن.

آرشاویر هم با تحکم و لبخند گفت

- چشم مثل چشم ازش نگه داری میکنم (هه آره جون خودت)

بعد از بابا مامان آرشاویر اومد جلو راستی اسم مادر آرشاویر ایناز ه و اسم پدرش هم
ارسلاانه ک من بهشون مادرجون و پدرجون میگم مادرجون اول اومد منو بوسید و آرشاویر
رو بقل کرد ک ارشاویر پیشونی مادرش و بوسید بعد پدرجون اومد و منو بقل کرد و سرمو
بوسید و گفت

- خوشبختش کن.

منم گفتم

- چشم.

تو چشم زل زد و گفت- قول بده یه نگاه ب آرشاویر کردم و یه نگاه ب چشمای مهربون
پدرجون با یه نفس بلند با تمام تحکم گفتم

- قول میدم قول میدم خوشبختش کنم.

یه لبخند پدرانه بهم زد و بعد از من آرشاویر رو مردونه بقل کرد حالا من چیکار کنم ب یه
پدر قول دادم بچش رو خوشبخت کنم اگه بفهمه همش دروغه چی نتونستم ب اون
چشمای مهربون نگاه کنم و قول ندادم ههیی خدا خودت کمکم کن و در آخر مامان جونم
اومد و تا میتونست منو چلونند وقتی مامان قشنگ منو تو بقلش چلونند ولم کرد ک صدای
بابا از پشت سرم اومد - خوب اشک زن منو درآوردیا

- ا بابا من چیکار کنم ک شما انقدر منو دوست دارید.

بعد خودمو لوس کردم و گفتم- تک فرزندیه دیگه چه میشه کرد.

بابا با لبخند داشت نگام میکرد بعد از حرفام دستشو باز کرد و گفت -ای پدر سوخته بدو بیا
بقل بابا بینم یکی دیونه خل دیونه.

- ا بابا داشتیم یعنی من دیونه ام ولی تا اونجا ک میدونم دیونه ها هیچ وقت مهندس
نمیشن .

-بسه دیگه چقدر فک میزنی بیچاره شوهرت.

-ا بابا از خدایم باشه.

تا اینو گفتم یه صدا اومد -بله پس چی من از خدایم .

برگشتم ک دیدم آرشاویره اومد جلو و دستاشو دور کمرم حلقه کرد و به خودش چسبوند
بهم اه من همیشه از این کارا بدم میومد ولی مجبورم ب اجبار یه لبخند زدم و رومو کردم
سمت بابا و گفتم

- دیدی دیدی بابا خان خودش راضیه حالا شما هعی بگین بیچاره شوهرت بیچاره شوهرتو

- ای پدر سوخته کم خودتو لوس کن دلم برای لوس بازیات تنگ میشه بابایی.

- ای من قربون بابای گلم بشم. بعد پریدم بقل بابامو تا تونستیم همو فشار دادیم بعد بابا
منو ول کرد و گفت - خوشت بخت شید بابا جان.

دست منو گذاشت تو دست آرشاویر دستای آرشاویر داغ داغ بود ولی من سرد سرد مثل یه
جسد ک تو سردخونس وقتی بابا دست منو میزاشت تو دست آرشاویر مامان بابای آرشاویر
اومدن و باز همو بقل کردیم مادر جون اروم دم گوشم گفت

- پسرمو خوشت بخت کن میدونم لیاقتت رو نداره (بیا مامانشم میدونه لیاقت منه جیگر رو
نداره خودشیفته هم نیستم) ولی خوشبختش کن هم خودتو و پسرمو (ای بابا امشب چرا
همه گیر دادن ب خوشت بخت کردن این یارو اه) قول میدی؟.

اوه چه قول تو قول شدا برای اینکه خوشحالش کنم گفتم

- بله قول میدن بعد به شوخی گفتم -خودم آدمش میکنم اگه شلوغ کرد گوششو میگیرم
میپچوندم. آرشاویر ک شنید گفت

- میخوای گوش کدوم بدبختی رو بکشی؟

-والا یه بدبختی ب اسم آرشاویر متین شما میشناسینش؟

- هان ن من همچین کسی رو نمیشناسم

- ا پس شما کی هستین از الان دارم بهت میگم من ب مامانت قول دادم اگه کار بد کردی

گوشته میپچوندم فهمیدی؟

- اوه اوه آقا من غلط کردم تصمیم عوض شد من نمیخوام دو روزه راهی بیمارستان شم . همه زدن زیر خنده امروز خیلی مهربون شده بود در واقع از اون قالب مغروریش بیرون اومده بود اونم بخاطر خانواده هامونه وگرنه عمرا اگه تو خلوت این شکلی حرف بزنه رفتم سمت تانی و بقلش کردم اونم بقلم کرد و گفت

- دیدی دیدی فقط حرف مفت میزدی بعد عدای منو درآورد (من تصمیم گرفتم نمیخوام ازدواج کنم) دیدی اخرشم زود تر از من ازدواج کردی و بعد شروع کرد الکی گریه کردن لبخند زدمو گفتم

-اره یادمه ولی خودت ک میدونی ب خاطر چیه

- اره عزیزم میدونم .

بعد بقلم کرد و گفت -خوشت بخت شی.

- هه خوشت بخت چه جمله غریبی احساس میکنم خیلی با هم فرق داریم .

- اشکال نداره بابا حالا بگو برات چی خریدم؟.

- چیییییییی خریدی؟

-دستتو بیار جلو.

دستمو بردم جلو ی جعبه گذاشت تو دستم وقتی بازش کردم انقدر ذوق کردم یه دستبند سفید ک وقتی با تانی رفته بودیم بیرون چشمم رو گرفته بود ولی قرار شد بعدا پیام بخرم ک یادم رفت پریدم بقلشو گفتم -وای مرسی.

- خواهش کاری نکردم ایشالا جبران میکنی .

- بیشعور یه سرخ و سفیدم نشوها الاغ .

- بیا ازدواج هم کردی آدم نشدی .

-تانی مگه فرشته ها آدم میشن ها ها ها.

- اه تو باز اعتماد ب سقفت لایه اوزون رو سوراخ کرده؟

- به تو چه حسوددد.

خلاصه بعد از کلی سر و کله زدن با تانی همه سوار ماشین هاشون شدن و ما هم سوار شدیم و پیش ب سوی آینده ای نا معلوم . خب اینجا تهران ساعت ۳ بامداد من در کنار یک عدد کوه یخ در ماشین و البته در راه خونه ب ادامه ی خبر ها دین دین دین دین دین دین خخخ بیا دیوونه شدم رفت راحت شدین والا مردم ازدواج میکنن عاقل میشن من بدتر شدم هیچ وقت فکر نمیکردم این شکلی ازدواج کنم اه اصلا ولش کن حوصلم سر رفت اه چی کار کنم آهنگ گوش بدم ن انقدر این دی جی جیغ جیغ کرد ک کر شدم نمیخواه اهان بزار با این یارو بحرفم اخی گفتم یارو یاد تانی افتادم نکه من خیلی دوسش دارم همش یادش میگفتم خب بزار شروع کنم

-اومممممم چیزه میشه فردا نیام؟

- چرا اونوقت

- ۱- خسته ام ۲ میخوام وسایلمو بچینم ۳ حوصله ندارم ۴ خسته ام ۵ خسته ام ۶ خسته ام .

-اهان چه قدر کارهای مهمی داری تو خسته نشی یه موقع.

- ن خیالت تخت خواب خسته نمیشم حالا پیام یا ن؟

- نخیرم باید بیای دو تا نقشه کش ک بیشتر نداریم باید بیای فهمیدی.

- اه یعنی چی من نیام .

- میای.

- نیام.

-میای .

- میبینیم.

- باش میبینیم.

دیگه حرفی نزدیم تا رسیدن ب خونه ک چه عرض کنم بیشتر شبیه ب قصر بود والا آخه تو تک و تنها این خونه رو میخوای چیکار نمیترسی شبی نصف شبی جنی روحی بیاد خوب حالا میریم برای توصیف خونه.

یه در بزرگ مشکی ک با ریموت باز میشد خوب یه جاده ی سنگ ریزه ای چه باحال
قسمت چپش جای پارک ماشین بود قسمت راست هم آلاچیق داشت اه کل ماشیناش
اینجاس اوففففففففففف چه قدر زیاده اشکل نداره فردا همرو میبینم خوب کناره های
سنگ فرش گل های خوشگل داره وایی خونه رو عشقه یه عمارت بزرگ ک نمای سفید داره
ن اینکه ندید بدید باشما خونه ی خودمونم انقدره ولی آخه تعجبم از اینکه ک این تنهایی
اینجا رو برای چی خریده (چون خر پول خواهر من خر پول) والا تک و تنها ترسناکه ماشینو
نگه داشت منم پیاده شدم و رفتم سمت خونه اونم پشت سرم میومد در خونه رد باز کرده و
رفتیم تو خونه وایی خونه رو چه قشنگه فقط بدیش اینکه ک خونه سفید مشکیه آدم دلش
میگیره ولی در کل خوشگله البته بایدم قشنگ باشه خیر سرش مهندس مملکته ها والا
خوب بزار بره بالا بعد میرم فضولی البته کنجاوی مدیونید ب اون چیزی فکر کنید ک من
فکر میکنم الان بدم لباسام و عوض کنم بعد میام پشت سرش راه افتادم اه خونه دوبلکسه
آخ جون عین خونه خودمونه وای نرده هم داره آخ جون میتونم مثل قبلنا از نرده ها سر
بخورم آخ جون آخه عزا گرفته بودم سرش رفتیم طبقه بالا اوه چه خبره چقدر در برگشت
سمتم ک حواسم نبود رفتم تو حلقش حالا تو حلقشم ن خوردم بهش ک دماغم خورد بهش
- اخ دماغم وای مامان دماغم بیا ببین دخترت دماغ خوشگلش شکست باید پول عملشو
بدی آیییییییی من میخوام همین الان ازت شکایت کنم.

- بسه اه تو این همه انرژی رو از کجا میاری؟

- از اونجا ها ها ها.

- هه هه هه خندیدیم بامزه بپا نذرنت.

-تو نگران نباش یه بادیگارد دارم اونم الان رو به رومه .

افتاد دنبالم

- ک من بادریگاردتم آره وایسا.

در اولین اتاقو باز کردم بیا میگم من شانس ندارم بین این همه در حتما باید دستشویی ب

منه بدبخت بیفته صداشو از پشت در میشنیدم

- ک نمای بیرون باشه پس تا صبح اون تو بمون.

- اه یعنی چی باید افتخارم کنی بادیگارد من باشی مردم از خدائشونه.
- اه بسه وای چقدر حرف میزنی(چرا همه ب من میگن چقدر حرف میزنی من پرحرفم عایا؟ اصلا ب قیافه ی مظلوم من میاد آخه چرا تهمت میزنی؟)خوبه حالا خسته بودیا.
- اه بد عنوق.
- چی با کی بودی؟
- هان من با پسر همسایه آخه خیلی غر میزنه اسمشم آرشاوره .
- تارا یا میای بیرون یا باید تا صبح اونجا بمونی.
- ترجیح میدم این تو بمونم تا تو منو بکشی.
- بیا بیرون زود باش خوابم میاد بیا بیرون.
- وا خواب تو ب من چه آخه؟ برو بخواب من با دست خودم نیام تو دهن آ آ وایسا تو دهن چی وایسا شیر ک نیستی خرم ک از تو بهتره اهان گودزیلااا .
- همچین مشت زد بلند گفت
- بیا بیرون کاریت ندارم میخوام اتاق تو نشون بدم.
- با این حرفش ی نفس راحت کشیدم ولی قشنگ ضایعم کرد با این حرفش.
- ارشاویر- ولی بعدا تلافی میکنم.
- اوووو حالا کو تا تلافی تازشم ب فکر دست خودت نیستی ب فکر این در بدبخت باش بابا خونه خودته هaaaa الان میام بیرون.
- درو باز کردم ک دیدم دست ب سینه وایساده جلوی در منم دست و پامو گم کردم و گفتم
- ا میگم چیره سلام خوبی چه خونه ی شیکی داری چه دستشوی دل بازی داره چه نمای قشنگیم داره . ی تای ابرو شوبرد بالا و گفت
- ا خوشت اومد میخوای برگردی توش درضمن کی بد عنوق بود؟

- هان پسر همسایه میدونی ک اسمشم بهت گفتم بیا الزایمر هم داری بهم نگفته بودی بیا کلا تو ناقصی.

با این حرفم پرید سمتم ک زود گفتم

- وایییییییییی توروخدا ول کن فردا با هم خوب دعوا میکنیم اوکی؟ بخدا الان حسش نیست.

- ا حرفاتو میزنی بعد میگی حسش نیست باشه ولی باید دوبل حسابش کنی تلافیمو.

- او حالا کو تا تلافی باشه بابا دوبل حالا اتاقمو بگو کجاست.

هیچی نگفت و راه افتاد ایش یه بفرمایید ی از این طرفی چیزی خاک تو سرت گونی گونی به یه در سفید رنگ رسیدیم درشو باز کرد و گفت

- اینم اتاقت کاری داشتی صدام کن.

- باشه شبت بهشت .

فقط یه سر تکون داد و رفت کوفت خوب یه شب بخیر ی خواب خوب ببینی چیزی الاغ رفتم تو اتاقو درو محکم بستم ک از صدای بلندش دستامو گذاشتم رو گوشم خوب بزار ببینم چه شکلیه رنگش کلا شیری خوب ی میز آرایش سمت راست و در بود ک سفید بود یکم اون طرف تر یه کمد شیری بود ک پایینش چند تا کشو داشت دقیقا رو به روی در یه تخت خیلی خوشگل شیری بود ک خیلی ناز بود آخ جون کلیم بالش داره اول رفتم سمت کمدم و بازش کردم کلی لباس توش بود همرو مامان برام خریده بود با کلی وسایل دیگه یه تاب شلوارک آوردم و رفتن سمت آینه وایی موهامو بدبخت شدم با هزار جون کندن سنجاقا رو باز کردم خوب حالا من با این لباس چه غلطی کنم ک زپیشم پشته چند بار امتحان کردم ولی نتونستم زپیشو باز کنم برای همین با همون وضع رفتم بیرون اتاق آرشاویر کجاست حالا وایسا اهان حتما همون در بزرگس در و آروم باز کردم ک دیدم دستشو گذاشته روی سرش و روی تخت نشسته ی فکر شیطانی زد ب سرم یهو پریدم تو اتاق و داد زدم

- ارشـاویر.

بدبخت چسبید ب سقف با یه حالت تعجب گفت

- چی چیشده؟!!!!

منم ک داشتم از خنده میپوکیدم همون جا ولو شدم و شروع کردن های های خندیدن حالا
نخند کی بخند

آرشاویر-کوفت دختره ی دیوونه انگار جن زده شده داشتی سکت می دادی .
- خب دیدم داری غرق میشی گفتم نجاتت بدم بدکاری کردم نجاتت دادم؟

- شما از این ب بعد لطف کنید از این لطفا برای من نکنید.

- اوکی من از این ب بعد لطف میکنم از این لطفا برات نمیکنم (چه لطف تو لطف شد
خخ).

یه چشم غره بهم رفت او هووع جذبت تو حلقم گرخیدم

آرشاویر -حالا کارت چی بود؟

- اه انقدر حرف زدی یادم رفته بود برای چی اومده بودم بعد رفتم سمتشو گفتم

- بیا زیپ اینو برام بازکن دستم کش اومد انقدر کشیدمش .

بعد برگشتم پشت بهش دستشو برد تموم موهامو ریخت رو شونم بعد زیپ و گرفت و
آروم کشید پایین منم دستمو گذاشتم رو یقه لباس ک یه موقع نیفته کل ابرو حیسیتم)
درست نوشتم؟؟(بره وقتی تموم شد برگشتم سمتشو ی مرسی گفتم اونم دوباره عین ریات
یه سر تکون داد و منم رفتم بیرون ک یه چیزی یادم اومد سرمو از کنار در آوردم تو اتاق و
گفتم

- راستی من فردا میام ولی ساعت ۳ با تانیا میریم خرید گفته باشم.

- فکر میکنم درموردش الان حال ندارم .

- باش پس شبت بهشت آقای رئیس.

بعد رفتم تو اتاقمو بدو حموم از حموم ک اومدم بیرون تند تند لباسامو پوشیدم و پریدم
روی تخت ولی خوابم نمیبرد همش داشتم فکر میکردم این چه غلطی بود ک من کردن آخه
خدایا چرا انقدر منو الاغ افریدی؟ من چه گناهی در درگاهت کردم ک این کارو باهام
کردی؟ آهان اون گناه؟ حله دمت گرم خدا جونم. حالا همه فکرها خفه میخوام بخوابم.

بگو بیاد

بیاد حالمو ببینه

ببینه چقدر عاشقشم تصمیمشو بگیره

بگو بیاد ازم عشقشو بگیره

این روزا چقدر سخت میگذره واقعا دل گیره (این صدای زنگ گوشی تارا هستش)

ای بابا تو روح هرکی ک گفته سحرخیز باش تا کامروا باشی با بدبختی از زیر پتوی گرم اومدم بیرون و با مخ رفتم تو گوشی وا این کیه دیگه اول صبحی ج دادم.

- بله؟

- سلام خانوم سلطانی؟

- سلام ببخشید شما؟

- ستایش هستم منشی آقای تهرانی.

- اهان خب منم تارام مهندس همون شرکت کاری باری نداری؟ من برم بکپم .

خندید و گفت- کجا خانوم پاشو بیا شرکت مهندس جان تا خود رئیس نیومده بالا سرت .

- برو بابا زوده هنوز هیچ میدونی ساعت چنده شوخیت گرفته؟

- بله میدونم ساعت ده و نیم میباشه.

- هان؟؟؟

- بله پاشو بیا خانومی.

- اومدم اومدم بابای .

- خدانگهدار.

مثل جت رفتم تو دستشویی پریدم بیرون و هر چی دم دستم اومد و پوشیدم و یه ریمل و پنکک هم زدم و سوئیچ ماشین و با کیفم و برداشتم و بدو ک رفتیم سوار ماشین شدم و

تخته گاز تا شرکت بدو رفتم تو شرکت حالا مگه این آسانسور الاغ میاد بیخیال شدم و با پله رفتم پشت در چند تا نفس عمیق کشیدم و بعد رفتم تو که باقیافه سکتکیه تانیا و لبخند مضطرب ستایش برخورد کردم با سر گفت برو تو منم بدو رفتم درو زدم و مثل چی سرمو انداختم رفتم تو اتاق اوهوع اخمو بیا منو بخور والا.
- سلام مرسی ک بیدارم کردی.

یه تای ابرو شو انداخت بالا و گفت - ببخشید از این ب بعد هم واست صبحانه آماده میکنم هم لباسات رو واست آماده میکنم خوبه؟
- بدنیست.

قاتلی کرد و گفت - خانم سلطانی دفعه ی اخرتون باشه دیر میآید وگرنه اخراجید فهمیدین؟
- بهتر اخراج کن اصلا خودم استعفا میدم منو از چی میترسونی آخه هان؟.

کیغم و برداشتم رفتم بیرون ی راست رفتم خونه و لباسام و درآوردم و رفتم رو تخت نشستم و هرچی فوش بلد بودم و نبودم ب اون خر دادم بیشعور نفهم سر من داد میکشه ک دیدم گوشیم داره میلرزه دیدم تانی ه

- هان؟

- دیوونه چته چرا اون جوری کردی آرشاویر با قیافه برزخی از شرکت زد بیرون الان میاد لهت میکنه.

- غلط کرده پسره ی خر توقع داشتی بشینم ب داد و بیداداش گوش بدم مردک نفهم.
- باشه باشه برو الان سیمات قاطلی کرده برو بای .

بدون خدافظلی قطع کردم رفتم تو پذیرایی نشستم و منتظرش شدم اه خونه خیلی بده با این رنگ سفید مشکی باید عوضش کنم رنگ هاشو تازه قرار بود با تانی بریم بیرون واسه خریدن وسایل خونه اه گند خورد توش اوه اوه صدای ماشینش میاد پس بالاخره اومد یهو در باز شد محکم خورد ب دیوار یا امام زاده بیژن یا خدا الان میاد منو خفه میکنه غلط کرده اومد جلو یقیه لباسم رو گرفت و بلندم کرد و کوبوند ب دیوار و سرم داد کشید
- یه بار دیگه فقط ی بار دیگه با من اون جوری حرف بزنی خودت میدونی فهمیدی.

- تو هم دفعه آخرت باشه منو تهدید میکنی من دیگه پامو تو خراب شده ی تو نمیزارم.

-ارشـاویـر گـمـشـو بیـرون.

- اا چرا من که شوهرت راحت باش عزیزم.

دور و برم و نگاه کردم و یه بالش بزرگ برداشتم تا ب سمتش پرت کنم خندید و رفت بیرون و در و بست و بالش خورد ب در پاشدم ی تیشرت شلوار مشکی پوشیدم موهامو دم اسبی بستم و و یه آبی ب سر و صورتم زدم و رفتم بیرون شروع کردم ب آماده کردن وسایل پذیرایی برای مامان اینا.

وایــــــــی خدا مردم من تا حالا تو عمرم یه لیوان هم جابه جا نکرده بودم رفتم تو پذیرایی ک دیدم آقا لم داده روی مبل و داره تلوزیون میبینه

- همین الان اون کوسن(بالش های روی مبل)رو درست کرده بودماااا بعدشم پانشی بیای یه کمک کنیا یه موقع تخم مرغات سرد میشن.

- پس تو اینجا چیکاره ای؟

- مگه کلفت گرفتی؟

- دست کمی از اون نداری.

از حرصم کم مونده بود جیغ بکشم ی دقیقه چشمم ب آب سخ روی اپن افتاد یه فکر شیطانی ب سرم زد رفتم برش داشتم و رفتم بالای سرش و خیلی شیک و مجلسی خالی کردم رو سرش خدا رو شکر مبل ها پارچه ای نبود خیس نشد دیدم تکون نمیخوره رفتم رو ب روش ک دیدم دهنش باز و خشکش زده یهو قاط زد و گفت -فقط دعا کن دستم بهت نرسه جوجه ماشینی .

بعد شروع کرد دنبال کردن من منم ک سرعتی میرفتم این ور و اون ور و در آخر رفتم پشت مبل های سلطنتی اونم اون ورش چپ میرفتم میومد چپ راست میرفتم میومد راست.

آرشاویر - با زبون خوش بیا بیرون یکم بزمنت ولت میکنم قول میدم.

- مگه از جونم سیر شدم.

بعد قیافمو پر از ترس کردم و گفتم -اون... اون چیه روی دیوار .

تا روشو کرد سمت دیوار پریدم از پشت مبل اومدم بیرون و رفتم سمت مبل های راحتی ک چون کف زمین خیس بود ب خاطر همون ابه با مخ رفتم تو زمین اونم اومد گوشم و گرفت و بلندم کرد

- ای ای آخ آخ اوخ گوشم آیی ولش کن کش اومد.

- بگو غلط کردم.

- غلط کردی آیی ولش کن.

- بهت میگم بگو غلط کردم.

- غلط آیییییییی غلط کردی .

تا اومد از گوشم بلندم کنه زنگ خونه خورد گوشمو ول کرد و گفت

- شانس آوردی وگرنه حالتو میگرفتم جوجه ماشینی.

رفت سمت ایفون تا در و باز کنه و منم دوستم اداشو (عداشو) در میاوردم ک برگشت و منو دید منم همون شکلی ک داشتم مسخرش میکردم خوشکم زد یه سر از روی تاسف برام نشون داد و رفت برای خالت و دختر خالت تاسف بخود چلغوز یه بار دیگه موهامو بازکردم و دوباره بستم و رفتم سمت در و تا در و باز کردم پریدم بقل مامانم و شروع کردیم قربون صدقه هم دیگه رفتن ک مادر جون گفت

- ااا حسودیم شد عروسم و بده میخوام بقلش کنم .

خندیدیم و رفتم بقل مادر جون و خلاصه سرتون رو درد نیارم بعد از کلی ماچ و توف و اینا اومدن خونه و خداروشکر رفتن سمت مبل های سلطنتی چون مبل راحتی ها خیس بودن زود براشون شربت بردم و مبل ها رو با دستمال خشک کردم بعد از یکم حرف زدن آرشاویر ب بهونه کار رفت اتاق تا ما راحت باشیم مامان و مادر جون شروع کردن از پرسیدن اون شب ک برای منو آرشاویر مثل شب های عادی بود منم هعی میپیچوندم یا چرت و پرت جواب میدادم خلاصه بعد از کلی نصیحت رفتن و هر چقدر اصرار کردم برای ناهار بمونن گفتن پدر جون و بابا تنها میمونن تا اونا رفتن منم آشپزخونه رو تمیز کردم و رفتم رو مبل راحتی ها نشستم و گوشیم و برداشتم و آهنگ گذاشتم و رفتم کلش بازی کنم خیلی باحاله بازیش داشتم اتمک میکردم ک احساس کردم ی چیزی رو گردنم داره وول میخوره دستمو

بردم و یه چیز گنده رو برداشتم ک آوردم جلو صورتم تا مشتم رو باز کردم یه جیغ فرا بنفش کشیدم ک صدای خنده ی این چلغوز از پشتم اومد با ترس عنکبوت سیاه و گنده رو انداختم رو زمین ولی دیدم تکون نمیخوره فهمیدم از این الکیاس با قیافه برزخی نگاش کردم ک گفت

- تلافی بود خخخ .

- درد بیشعور سخته کردم.

شونه هاشو بالا انداخت و رفت نشست روی مبل و سرش رو با گوشیش گرم کرد نهار رو حاضری خوردیم و شامم نیمرو زدیم بر بدن چیه خوب آشپزی بلد نیستم خوب مگه جرمه؟ ولی شما ب کسی نگید داشتیم فیلم نگاه میکردیم ک دیگه چشم داشت بسته میشد پاشدم رفتم جلو تلویزیون و خاموشش کردم و گفتم - خاموشی پاشو برو بخواب. با کلی غرغر کردن ی شب بخیر گفت و رفت بخوابه منم رفتم مسواک زدم و خودمو پرت کردم رو تخت و یه بالش رو بقل کردن و خوابیدم.

خب یه هفته گذشته و تو این یه هفته غیر از لج و لجباز و کل کل منو و آرشاویر اتفاق خاصی نیفتاد منم برگشتم سر کار ولی یه خبر خووووووب داریم میریم بیرون یعنی منو تانی و آرشاویر و اون دوستش خب یه مانتو کالباسی و ی شلوار مشکی و یه کفش و کیف کالباسی |||| وایسا اهان عالی شد یه خط چشم ناز کشیدم جووون چه جیگری شدم خانوم شماره بدم خخخ

-تارا

- اومدم اومدم.

یا خدا ازدها شد زود زود یه شال مشکی سر کردم و بدو بدو رفتم سمت پایین اوهوع تیریپت منو کشته تیریپت منو کشته خخخ یه تیشرت مشکی با شلوار جین مشکی پوشیده بود و یه کت رو آرنجش انداخته بود ارشاویر-بریم؟
-اوهوم بریم .

رفتیم سوار بی ام وش شدیم و تا رسیدن دم خونه تانی اینا آهنگ گوش دادیم رفتیم تانی رو هم برداشتیم و رفتیم سمت خونه دوست آرشاویر و اونم سوار کردیم منم رفتم پشت نشستیم پیش تانی دوست آرشاویر ک الان فهمیدم اسمش ارسامه گفت

- خب خانوما کجا بریم؟

منو تانی هم زمان گفتیم

- شهر باززززییییی.

آرشاویر - مگه بچه اید یه جا دیگه بریم.

- ا مگه شهرباری واسه بچه هاس بریم دیگه توروخدا.

تانی- اوهوم بریممم .

آرسام- باشه باشه بریم.

وقتی رسیدیم زود پریدم پایین و رفتم سمت وسایلاش اونا هم اروم اروم داشتن میومدن

رفتم دست تانی و گرفتم و گفتم

- اه بدو دیگه بدو بریم بازی

- باش بدو.

خلاصه همه چی سوار شدیم این آرشاویر یکم اولاش چس کرد نیومد ولی چند تا سوار شد

این آرسامم ک هر چی تانی میگفت میگفت خوبه بریم سوار شیم داشتیم پشمک

میخوردیم ک یه پسر ک از اون شلوار رو آسفالت خیابون بود و یه تیکه ب تانی انداخت

برگشتم دیدم آرسام شده شبیه اژدها رفت سمت یارو شروع کرد ب زدنش و فوش دادنش

آرشاویر هم رفتم شروع کرد زدن طرف مردم داشتن جداشدن میکردن منو تانی خشکمون

زده بود ب خودم اومدم و دیدم سمت آرشاویر و آرسام ک رو زمین بودن پسره ک جیم زد

از دماغ آرسام خون میومد و گونه آرشاویر هم یکم خراش برداشته بود داشتم دنبال دستم

میگشتم ک دیدم تانی ب همراه اشک داره دماغ آرسام رو پاک میکنه آخرم آرسام رفت

دستشویی و تانی هم باهاش رفت منم داشتم خون روی گونه آرشاویر ک خیلی کم بود . و

پاک میکردم آخر ی چشم غره بهم رفت و دستمال و گرفت وا ب من چه میخواستی دعوا

نکنی خلاصه بعد از نیم ساعت تانی با لپای گل گلی اومد فکر کنم خبرایه آرسامم ک

نیشش شللال صد در صد خبرایه رفتیم اول آرسام رو پیاده کردیم و بعدش تانی رو من

پیاده و بقل کردم و در گوشش گفتم

-شیطون چه خبره؟

-چیه؟

- ب تو ادب یاد ندادن آدم بطری و سر میکشه؟

- آدم ن ولی فرشته ها چرا همین کارو میکنن.

ی از خودت راضی اروم گفت ک گفتم شنیدم اونم گفت -گفتم ک بشنوی.

- برو بابا راستی مرسی امشب خیلی خوش گذشت.

رفتم سمت راه پله دستم و ب حالت بای بای تکون دادم و گفتم -شب بخیر رئیس.

- شب بخیر جوجه ماشینی.

حال نداشتم جوابشو بدم رفتم رو تخت و هدفونم و برداشتم رفتم تو تلگرام و جواب پی ام هامو دادم و بعد رفتم کلش بازی کرد ک کم کم چشم گرم شد گوشه و انداختم اون ور و بالش و بقل کردم و خوابیدم... .

اخیشششششششش چه خوابه خوبی بود ولی خواب دیدم یه سری گرگ دارن منو تیکه تیکه میکنن یعنی چی میشه؟

خب امروز ک جمعس و کلی عشق و صفا رفتم بیرون از اتاقم و دیدم تو پذیرایی هیچ کس نیست رفتم سمت اتاق این یارو ک دیدم اخییی چه نانااز خوابیده ایشششششششششششش
مردم تو خواب مظلوم این قیافش شروره شروره کوفتت شه اتاقت خیلی قشنگه خر بیعی رفتم بالای سرش موهامو روی دماغش کشیدم ک سرشو تکون داد دوباره کشیدم ک روشو کرد اون ور دوباره این کارو کردم ک دستمو گرفت پرت کرد رو تخت و بقلم کرد و دوباره خوابید جانم؟؟!! مگه من بالشتم ک بقلم کردی با زانوم ی دونه زدم تو شیکمش (مظلوم گیر آوردم خیلی هم حال میده جای شما هم میزنمش) ک چشماش مثل گاو گرد شد اول گیج بود وقتی ب خودش اومد پاشد و گفت

- ااا جدیدا این جوری صبح بخیر میگن وایسا یه صبح بخیری نشونت بدم حال کنی.

شروع کرد ب قلقلک دادنم منم جیشم گرفت انقدر خندیدم ک داشتم میمردم دستمو ب هزار بدبختی بردم سمت بالش و محکم کبوندم تو کلش اونم با یه بالش دیگه شروع کرد ب زدن من انقدر هم دیگه رو زدیم ک خسته شدیم و افتادیم رو تخت باهم نمیدونم داشت

- خب رفتیم دستشویی و منم داشتم گریه میکرد ک گفت گریه نکن و منم هق هقم بیشتر شد ک گفت منو دوست داره از وقتی دانشگاه بودیم میخواستته بیاد بگه و بیاد خواستگاری گفت بهش ی فرصت بدم تا اونو بشناسم و بعد بیاد خواستگاری و از این حرفا دیگه .

- اوه اوه بادا مبارک بادا ایشالا مبارک بادا خخخ مبارکه خواهی.

- کوفت بابا چی میگی فعلا در حد آشناییه.

- خب اونم امیدی هست .

تا شب کلی با تانی قر دادیم و مسابقه خوانندگی گذاشتیم و دابسمش درست کردیم و.....
شبم ارشاویر نیومد یعنی دیر اومد و منم خواب بودم.

از این خیابونا هر وقت رد میشم

دیوونه تر میشم بی حد و اندازه

باور کن این روزا هر چی ک میبینم

اهمههه خفه شو دیگه دنبال گوشیم میگشتم ک آخر پیدا کردم و خاموشش کردم من هر سری صدای الارم و عوض میکنم رفتم سمت ۷۴ بعد از پر کردن چاه فاضلاب اومدم بیرون و رفتم سمت پذیرایی ک دیدم آقا هنوز بیدار نشده صبحانه رو حاضر کردم دلم نیمرو میخواست چند تا تخم مرغ برداشتم و روغن رو ریختن تو ماهیتابه دیگه در حد املت غذا بلدم بابا تخم مرغ ها رو از ارتفاع پنج متری انداختم تو ماهیتابه داشتم نون میزاشتم رو میز دیدم صدای در میادی فکر شیطانی زد ب سرم تخم مرغ ها رو توی ظرف گذاشتم و واسه ارشاویر رو پر از فلفل کردم و نشستم و شروع کردم ب خوردن اومد تو آشپزخونه تا قیافشو دیدم کم مونده بود بیوکم با موهای ژولیده پولیده و قیافه ی خوابالو - سلام صبح بخیر.

- ا صبح بخیر هم بلدی؟

- بله بلدم .

با لبخند باهاش حرف میزدم ک تعجب کرد نشست و شروع کرد ب خوردن هر چقدر منتظر مونده مثل تو این رمان ها قرمز شه بره تو دستشویی و منم بهش بخندم ولی هیچ اتفاق خاصی نیفتاد و اا پاشد و بدن مرسی مثل همیشه رفت تا لباس بپوشه منم ظرف ها

رو جمع کردم و رفتم ی تیپ سر تا پا مشکی پوشیدم و آرایش کردم و رفتم بیرون منتظر
آقا شدم اومد و دید من حاضرم رفتیم بیرون و در و قفل کرد و این دفعه سوار لکسوس ش
شدیم چه جیگره قرمز جیغ و و آهنگ گوش دادیم

دروغ محظه جداییمون

ما عاشق همیم هر دوتاییمون

مگه ن تو هنوزم بدون من میمیری

مگه ن تو بدون من هیچ جا نمیری مگه ننن

آره دروغه اینکه نیستی

هنوز نرفتی پیشم اما نیستی

رسیدم دم شرکت و من پیاده شدم تا آرشاور ماشین رو پارک کنه رفتم دکمه آسانسور و
زدم و وایسادم تا بیاد آسانسور اومد و همون لحظه آرشاور هم اومد و با هم سوار اسانسور
شدیم داشتیم ب آهنگ توی آسانسور گوش میدادم ک گفت
- میدونستی من عاشق غذاهای تندم اگه خواستی منو راهی بیمارستان کنی بهتره ب فکری
کار دیگه باشی.

داشتیم میترکیدمم. رسیدیم و من رفتم سمت اتاق خودم و اونم رفت سمت اتاق ریاست
خودش دیدم تانی زود تر از من اومده رفتم سلام کردم و نشستیم ی نقشه خیلی سخت رو
میکشیدم هرکاری میکردم درست از آب در نمیومد رو کردم ب تانی ک دیدم نیشش شله و
سرش تو گوشیشه رفتم پشتش ک دیدم اسم مخاطبش عشقم ه ع ق نوشته دلم
برات تنگ شده ی دقیقه از اون اتاق دل بکن بیا حداقل از دور ببینمت ای ش زدم
رو شونش و گفتم

- خب برو بزار ببینت الان میره دستش رو خط خطی میکنه میکنه راستی تو مگه نگفتی ی
اشناییه سادس.

- هیییی ترسیدم ب تو چه تو مسائل خانوادگی ما دخالت نکن .

- خفه شوياااا من مثل خواهرتم

بايد با من در ميون بزاري.

- چشم اجي جونم حالا چيشده؟

- هيچي بين اين چشه .

يه ۱۰ دقيقه باهاس ور رفت آخرم گفتم- نوچ نميشه برو از رئيس جون بپرس شومل گلت.
- ببند فكو اه اه.

رفتم سمت در و بازش كردم ك ديدم ي دختر با يه مانتو قرمز جـيـغ ك فكر كنم
مال ۱۲ سالگي طرف بود از بس کوتاه و تنگ بود اه اه پشتش ب من بود رفتم ديدم ك اه
اين كه سوگنده (همون دختر خاله ي ارشاویر) اه اه خودتو خفه كردی با اين همه آرایش
ديدم داره نگام ميكنه رفتم سمتش و با يه لبخند مصنوعي گفتم- سلام سوگند جون ()
سوگند جون و كوفت ايش)
-سلام تارا جون خوبي عزيزم .

- مرسی گلم (عقققق)

باهاش دست دادم ايش ناخن هم كاشته با لاک قرمز اه اه گفتم- عزيزم چيزی شده اومدی
اينجا.

- اره گلم با ارشاویر جونم كار دارم.

- عزيزم منو ارشاویر جونت نداريم ك .

-ن عزيزم راجب خودمونه خصوصيه.

با يه لبخند حرص درار رفت سمت منشي و با عشوه ي خرکی گفتم ك ميخواد ارشاویر رو
ببينه منم دست ي سینه منتظر بودم خانوم گمشه تو با هزار ادا و اتفار (عتفار) رفت تو و با
صدای جيغ جيغوش گفتم سلام عشقمم رفتم سمت در و گوشم و گذاشتم روی در ك
ديدم صدای خنده های ريز مياد برگشتم ديدم ستايش داره ميخنده منم بهش خنديدم ك
ي دست ب ريش های نداشتم كشيدم ك آره جون من لو نده اونم با لبخند سرشو تكون
داد و شروع كرد ب انجام دادن كاراش منم گوشمو دوباره گذاشتم روی در و شروع كردم
گوش دادن .

سوگند- عشقم خواهش ميكنم ب خدا برات كم نميزارم آخه اين دختره چيش از من بهتره
ك منو ب اون ترجيح دادی.

آرشاویر- ببین سوگند آگه اومدی این چرندیات رو تحویل من بدی باید بگم من خر بشو
نیستم الانم برو بیرون از اتاق من .
- ب خدا همه چیزو میزارم کنار دیگه پارتی نمیرم ب خدا درست میشم تو فقط این(بیشعور
این ب درخت میگن) دختره رو ول کن منکه میدونم از حرص من باهاش ازدواج کردی .
آرشاویر داد زد- بسه کن همین الان گمشو از اتاق من بیرون.
یهو در باز شد و من با مخ رفتم تو اتاق بعله چه صحنه ی اکشنی بود تمام برگه هایی ک
دستم بود هم ریخته شد کف اتاق دیدم آرشاویر دستش ب دستگیره در و خشکش زد و
اون سوگند نچسب هم داره با پوزخند نگام میکنه اومدم اوضاع رو درست گفتم
- چیزه اومده بودم این نقشه رو بدم یه جاش مشکل داره .
آرشاویر اومد کمک کرد بلندم کرد گفت- عزیزم (اوهوع) خوب شد اومدی سوگند جان(کوفت
سوگند جان)هم داشتن میرفتن
- اا چه خوب منم کارت داشتم گلم.

سوگند از اون ور با حرص گفت- اره منم دارم میرم .
رفت سمت آرشاویر و لپ آرشاویر رو بوسید و گفت - خدافظ عشقم.
داشتم میترکیدم از حرص رفتم دست آرشاویر رو گرفتم تا فکر نکنه شوهر من بی صاحابه)
حالا چه شوهرم شوهرم هم واسه من میکنه) آرشاویر هم دستم رو محکم فشار داد و
سوگند با حرص و عشوه گورشو گم کرد تا در و بست دستشو خواستم ول کنم ک دستمو
محکم تر گرفت و گفت-

ک گوش وای میستی ؟

- نخیرم اومد بودم نقشه رو نشونت بدم ب در تکیه داده بودم داشتم با ستایش حرف
میزدم ک یهو در و باز کردی (جونم چه دروغی)
با یه حالتی نگام کردی یعنی خر خودتی اومدم حرف و عوض کنم برای همین گفتم
- ببین این نقشه ی جاش مشکل داره درست نمیشه یعنی اندازه ها یا هم ن میخونه.
- بده ببینم کجاشه. نشونش دادم و بالاخره بعد از یک ساعت نیم درست شد مشکل از
اندازه ها بود رفتم تا کیفم و بردارم و بریم خونه آخه دیگه باید شرکت تعطیل میشد رفتم و

از تانی خدافظی کردم و گفتم بیا برسونیمت ک گفت با آرسام قرار داره منم بیخیال سوال
پیچ کردن شدم و رفتم سمت اتاق آرشاویر و با هم رفتیم سوار ماشین شدیم ضبط رو روشن
کردم و یه آهنگ اومد

وقتی درو محکم بستنی

تا خود صبح گریه کردم خاطراتو دوره کردم

کاشکی میزاشتی برگردم

منو تنهایی و شب

منو بیحالی و تب

با یه خودکار رو ب شهر

بیدارم کل شب

من ک آدم بدی نبودم من ک آدم بدی نبودم

بی تو سر درد و جنون

بی تو بارون خزون

بیا برگرد سمت من

ی بار دیگه بمون

بی تو دستام سرده سرده

بی تو چشمام گریه کرده

بی تو قلبم پره درده

بی تو رنگم زرده زرده

ی جوری رفت و درم بست

ک هنوز صدای در تو سرم هست

اینو فهمیدم همون لحظه ک
هر کی سنگ دل تره برندس
حتی ندارم نفس خستس
مغزم میخونه مثل قفس در بستست
تلخ شده واسه من هر لحظه
نمیدونم عشقی تو دلش اصلا هست
برگشتم سمتشو گفتم :

- میشه ی دقیقه دم یه سوپر مارکتی وایسی .

- میخوای چیکار؟

- میخوام خوراکی بخرم.

- مگه بچه ای؟

- ا خوب چیه دوست دارم اصلا اگه بهت دادم از خوراکیمممم.

- نمیخوام جوجه ماشینی .

- جوجه ماشینی خالته.

- عمه ی تو ا.

- عمه ندارم .

- خودتی.

- خودتی .

- خودتی.

- خودتی.

- اه نگه دار دیگههه.
- نگه داشت و با هم پیاده شدیم وارد ی فروشگاه مواد غذایی شدیم و آرشاویری چرخ برداشت منم تا میتونستم تو چرخ خوراکی پر کردم و آرشاویر واسم سر تکون میداد.
- هان چیه خوب دوست دارم .
- کل اینجا رو خریدی بیا بریم.
- ن وایسا ی چیز مهم مونده .
- دیگه چی ؟
- پاستیل و الوچه.
- واقعا بچه ای.
- مجبور نبودی با ی بچه ازدواج کنی.
- دقیقا مجبور بودن وگرنه مطمئن باش هیچ وقت همچین غلطی رو نمیکردم .
- بدجور خورد تو پرم رفتم آلوچه و پاستیل رو برداشتم و رفتم ک حساب کنم خواستم کارت رو بگیرم سمتش تا پولش رو حساب کنه ک ارشاویر کارت بانکی خودش رو گرفت سمت زنه ارشاویر- خانوم حواستون کجاست بفرمایید.
- نمیخواه خودم حساب میکنم .
- با یه لحن خشن گفت
- لازم نکرده تو برو تو ماشین تا من بیام.
- منم با قیافه ی اخمالو رفتم سمت ماشین و منتظر شدم تا بیاد اومد وسایل و گذاشت تو صندوق و ماشین و روشن کرد تا رسیدن ب خونه هیچی نگفتیم و منم داشتم ب خیابون نگاه میکردم رسیدیم دم خونه من زودتر پیاده شدم و رفتم در و باز کردم و رفتم تو اتاقم خودم و با لب تابم مشغول کردم داشتم همین جوری تو سایت ها میچرخیدم ک دیدم صدای پا میاد سریع پریدم رو تخت و خودم و زدم ب خواب صدای در زدن اومد بعد هم صدای باز شدن در یکم همینطوری جلوی در وایساد د بعد از چند دقیقه رفت منم ی نفس راحت کشیدم و الارم گوشیم و گذاشتم و خوابیدم.

با صدای آلام گوشیم از خواب بیدار شدم (مثل همیشه) رفتم سمت دستشویی و بعد از کارهایی که کردم ک زشته بگم (ن تورو خدا بیا تعریف کن) ی مانتو و شلوار پاچه گشاد شکلاتی پوشیدم و ی شال کرم سر کردم و کیف و کفش کرم رو برداشتم تا بزارم دم در آخه تازه خریده بودمشون تو کمد بود وگرنه همه کفشام تو جا کفشیه الان فهمیدین ما هم جا کفشی داریم یا بیشتر توضیح بدم؟ میخواستم صبحونه درست کنم ک یادم افتاد با این یارو قهرم واسه همین رفتم سمت یخچال و واسه خودم ی لیوان شیر کاکائو ریختم و با یک خوردم نشستم و رو مبل و داشتم کلش بازی میکردم ک دیدم با ی کت و شلوار مشکی آوند بیرون مثل همیشه جذاب (ایش اصلا هم جذاب نیست) بهش توجه نکردم اونم بدتر از من سوار ماشین شدیم و بدون هیچ آهنگی ب بیرون نگاه میکردم دلم واسه مامان بابا تنگ شده بود ولی خب هعی شیفتن یکی از بدی های مادر پدر شاغل اینه دیگه ایشالای بار با مادر جون و پدر جون دعوتشون میکنم هعی اگه الان ازدواج نکرده بودم داشتم زندگیمو میکردم ولی اون موقع در حسرت آرزوی بزرگم میومندم ماشین وایساد و منم پیاده شدم و رفتم سمت آسانسور و همراه آرشاور رفتیم بالا وقتی از آسانسور بیرون اومدیم ب سمت اتاقم رفتم و در و باز کردم و با چشمهای بسته و بلند گفتم:

-سلام سلام خاله بزغاله.

دیدم هیچ صدایی نمیداد چشمامو باز کردم ک با چهارتا چشم متعجب مواجه شدم خاک تو سرم این ک ارسامه آبروی نداشتم ب فنا رفت یهو دوتا شون پوکیدن منم ک خجالت مجالت حالیم نیست پرو پرو گفتم:

۱۱- خوب چیه دکترا گفتن اگه با انرژی وارد ی مکان بشین شادی ب اونا هم منتقل میشه الان فهمیدم ک راست میگفته دکی جون چون شما ها هم شاد شدین.

آرسام- ب سلام زن داداش چه خبرا؟ چیکارا میکنی؟

- اولم ب غیر از زن داداش قراره خواهر زنت هم بشم پس حواست رو جمع کن دوما خبر خاصی نی غیر از جنگ و جدل های منو خان داداشتون سوما هیچ کاری دارم دو تا کلاغ عاشق رو میخندونم .
تانی - تارا .

- چیه خب کلاغین دیگه .
- آرسام- دست شما درد نکنه خواهر زن و زن داداش جان/=
- خواهش برادر شوهر و شوهر خواهر گرامی.
- تانی-اقا یکی هم ما رو تحویل بگیره.
- آرسام- چشم خانومم
- ایــــش بســــه اه اه آدم هم انقدر زن زلیل.
- تانی-ب تو چه تو مسائل خصوصی ما دخالت نکن.
- تانی همین الان تو و اون شوهر زن زلیلت از جلو چشم خفه شید (جونم جمله ادبیات چند میشدی؟)فهمیدین؟.
- آرسام- اوه اوه وضعیت قرمز من میرم سرکارم ک الان این شوهرت میاد خفم میکنه .
- بعد صداشو شبیه آرشاویر کرد و گفت- جناب موحد این پرونده هاکـــــــو؟؟؟؟.
- همه با هم خندیدیم و آرسام رفت و تانی با نیش شل داشت ب در بسته اتاق نگاه میکرد
- زدم پس کلش و گفتم
- هـــــــو غرق نشی جلیقه نجات نداریم اه اه جمع کن خودتو.
- وایــــی تارایی من عاشق شدم .
- وایــــی خریتت رو بهت تبریک میگم.
- ا تارا اذیت نکن ب خدا راست میگم آرسام خیلی خوبه خیلی خاصته .
- اوخی از دست رفتی ولی بهت تبریک میگم خریتت رو.
- ایشالا خودت هم عاشق شی تا بفهمی.
- وایــــی توروخدا نفرین نکن من غلط کنم عاشق شم .
- حالا میبینیم الانم مزاحمم نشو کلی کار سرم ریخته.
- هر کی ندونه فکر میکنه ی کار خونه رو اداره میکنی دو تا دونه نقشه ک این حرفا رو نداره.

- واسه تویی ک عاشق این کاری معلومه کاری نداره ولی واسه منه بدبخت ک خرم کردی
اوردی این رشته خیلی هم کار داره

- اگه من خرت نمیکردم بیای این رشته الان این جناب آرسام خان خاصت و ماست و دوغ و
نداشتی.

- || با اقامون

درست صحبت کننا!!!!!!

- ایـــــــشه برو گمشو حالم بهم خورد .

رفتم شروع کردم ب سر و سامون دادن ب کارام کلا از فکر دیشب و ناراحتیم اومدم بیرون
اخییـــــــش بالاخره تموم شد سرمو آوردم بالا اووو چقدر کار کردم نزدیک ۳ ساعت
رفتم برای خودم و تانی ی نسکافه درست کنم تا خستگیمون در بره رفتم سمت آشپزخونه
شرکت (یا همون آبدار خونه ی خودمون) و دو تا نسکافه درست کردم و رفتم سمت
اتاقمون واسه تانی و گذاشتم جلوش ک تشکر کرد و جوابشو دادم و واسه خودمو گذاشتم
رو میز و دوباره شروع کردم ب کار کردن ک صدای در زدن اومد
-بفرمایید.

ستایش اومد تو اتاق و گفت - خانوم خشگلا بدویید بیاید ک یه جلسه ی مهم داریم.

- چه جلسه ای آخه اونم بدون برنامه .

- یهویی شد دیگه پاشید بیاید ک الان صداس در میاد و کل شرکت با خاک یکسان میشه.

خخخخ چه همه ازش حساب میبرن ولی من نوچ عمرا با تانی رفتیم سمت اتاق کنفرانس ی
اتاق شکلاتی با ی میز بزرگ خیلی بزرگ و کلی صندلی و ی پروژکتور و ی پرده ی سفید
بزرگ ک روبه روی میز بود با چند تا ماکت ساختمون و برج رفتیم نشستیم از هر بخشی
اومده بودن با دریا و طرلان و پسرا سلام کردم ک دیدم دریا دست چپش رو بالا آورد و
انگشتی ک حلقه ازدواج رو میندازن رو تکون داد وا جانم یعنی چی؟ ی حلقه تو
اون انگشتش بود یعنی ازدواج کرده

فکر کنم همه منتظر بودن تو شوهر کنی تا اونا هم ازدواج کنن

- اره والا فکر کن کل شرکت با هم ازدواج کنن خخخ

- درد گمشو تو زمان حال زیادی تو فکر نباش

-چشم

وقتی دید تو هپروتم با انگشتش ب ارشا اشاره کرد هــــــــــــان یعنی چی ب ارشا نگاه کردم ک اونم همون انگشتش رو تکون داد این حلقه ها خیلی شبیه هم بودن واییی تازه دو هزاریم افتاد یعنی این دو تا با هم مزدوج شدن اوخی الهی یادم باشه تبریک بگم بعد از جلسه اوخ گفتم جلسه پس این چرا نمیاد همه هم ک اومدن واسه دریا ی لبخند زد و ب تانی ک بقلم نشسته بود قضیه رو گفتم ک ی چشمک شیطون واسه دوتاشون زد بالاخره جناب کوه غرور با آرسام وارد شد و شروع کرد راجب ی سری مجتمع حرف زد ک تو شمال بود و کل حرفش این بود ک ی گروه قراره برن شمال تا ب مجتمع ها نظارت کنن حالا این چند نفر کین من در جریان نیستم هیس باشید این خودشیفته داره حرف میزنه

- بله داشتم میگفتم من این چند نفر رو ک قراره اسم هاشون رو بگم رو انتخاب کردم ک هیچ عذر و بهانه ای هم برای نیومدنشون قبول نمیکنم خانوم تانیا سلطانی یکی از بهترین همکار های ما در بخش نقشه کشی و جناب آقای آرسام موحد معاون و سهام دار شرکت و خانوم تارا تهرانی و خودم (اصلا هم فکر نکنید پارتی بازی شدهااا مدیونید از این فکر ها کنید) من و تانی داشتیم میمردیم از خوشحالی از زیر محکم دستامون رو بهم زدیم (همون بزن قد خودمون) و آروم گفتیم

- اخ جون شمال.

خلاصه بعد از کلی حرف راجب مجتمع ها ولمون کرد-همکاران عزیز خسته نباشید امیدوارم این شعبه از شرکت هم مثل شعبه های دیگمون خوب پیش بره.

بعــــــــله مگه چند تا شرکت داره خدا بده شانس. پاشد تا وسایلش رو جمع کنه منم با کله رفتم تو بقل دریا و شروع کردم تبریک گفتن:

- وایــــــــی عزیزم تبریک میگم ایشالا خوشت بخت شین آقا راشا شما هم همینطور مواظب این گل خانوم ما باشید.

راشا - چشم حتما.

دریا- مرسی تارا جون همچنين(هه خوشت بخت شم ديگه از اين خوشت بخت تر؟)
با ي لبخند مصنوعي گفتم :

- مرسی عزیزم.

تانی هم تبریک گفت و با آرسام جیم شدن برن ددر منم وسایلم و جمع کردم و با آرشاویر
رفتیم خونه.

بعد از عوض کردن لباس هام ب سمت اسپزخونه رفتم یه دستمو گذاشتم زیر چونم و به اپن
تکیه دادم و دارم فکر میکنم غذا چی درست کنم آخه از بس این چند هفته انواع تخم مرغ
ها و غذا های مختلف بیرون رو خوردیم تا اسم اینا میاد حالم بد میشه خب من که آشپزی
بلد نیستم فقط چند تا غذای آسون رو بلدم چقدر دلم لازانیا میخواد رفتم وسایلاش رو
آماده کردم و رفتم سمت اتاق آرشاویر صدا زدم که دیدم یه حوله تنشو و داره موهاشو
خشک میکنه گفتم

- اهم اهم چیزه آرشی جونی .

با تعجب گفت_ چی چی جونی؟؟!!
- آرشی جونی.

- درد اسم منو درست بگو.

- چشم .

- پیشده حرف گوش کن شدی(بیچاره تعجب کرده).

-میای کمکم کنی ی غذای خوشمزه درست کنم؟؟

-ن.

- توروخدا بیا دیگه=)

- میگم ن ااا اصرار نکن .

- دلت میاد من تنهایی این همه کار رو کنم؟؟

- آره دلم میاد.

قیافمو شبیه گربه ی شرک کردم ک گفت- اون جویری هم نکن ک خر بشو نیستم.

- باشه منه بیچاره این همه کار انجام بدم باشه هعییی.

- اه برو شاید اومدم کمکت کنم.

پریدم بالا و پایید و گفتم- ایول عاشقتم .

بعدهش پریدم وسایل رو ریختم رو اپن اول قارچ و پیاز رو خرد کردم و پیاز رو ریختم تو ماهیتابه و روغن ریختم توش و بعدش چرخ کرده و سوسیس و قارچ و اینا رو ریختم تا اوناهم سرخ بشن برگ های لازانیا رو ریختم تو قابلمه ک توش آب بود تا جوش بیاد پنیر پیتزا رو هم آوردم و شروع کردم درست کردن دو تا ظرف بزرگ درست کردم (ماهیتابه پیرکس) و گذاشتم تو فر برگشتم دیدم آقا تازه اومده

- خسته نباشی میخواستی الان هم نمیومدی=&

- اومدم آب بخورم.

بعد رفت سمت یخچال و آب و ریخت تو لیوان و خورد ایش پاستو ریزه کوفت بخوری ایشالا تو گلوت گیر کنه تا اینو گفتم شروع کرد سرفه کردن خدا جون عاشقتم ایول چه زود برآورده کردی برگشتم و چندتا محکم زدم تو کمرش ک گفت

- ایــــــــی کمر نازنینم آیی ایشالا جیگرت از تو چشت بزنه بیرون (یا خدا از کجا؟؟؟)

- برو بابا ب جای دستت درد نکنته.

- مرسی اگه دیگه من داشتم ب دیار باقی هم میشتافتم منو نجات نده با اون دست سنگینت.

- باش بابا اه جون دوست.

- خودتی .

- دختر خالته.

- اوخی ب اون چیکار داری؟

- ایــــــــش با اون قیافش.

- چشمه مگه دختر ب اون نازی.

- برو بابا ب عزرائیل گفته برو کنار من جات هستم.

زد زیر خنده - اینو خدایی راست میگی.

با قیافه حق ب جانب گفتم- من همیشه راست میگی.

- خودشیفته .

- خودتی.

- خودتی.

همینطور ک ب سمت اتاقم میرفتم بلند گفتم- خودتی.

رفتم ی حموم حسابی کردم و اومدم بیرون و ی تیشرت و شلوار صورتی پوشیدم و موهامو بافتم و اومدم بیرون و رفتم لیوان و چنگال روی میز گذاشتم و توی پارچ نوشابه و کلی یخ ریختم و گذاشتم روی میز آرشاویرو صدا کردم اومد نشست روی صندلی یکی از اون ظرف بزرگ ها رو گذاشتم جلوش و اون یکیشو گذاشتم جلوی خودمو نشستم ک دیدم داره با تعجب نگام میکنه .

- هوم چیه؟

- واقعا میخوای ایم همه رو بخوری؟ =*

- آره بابا.

روش کلی سس قرمز و سفید ریختم و شروع کردن ب خوردن البته بهتره بگم بلعیدن تا آخرش رو خوردم سرمو گرفتم بالا ک دیدم داره با خنده نگام میکنه .

- چیشده؟

- واقعا همه رو خوردی؟

- آره خوب مگه چیه؟

- هیچی بیا منم بخور یه دفعه ای.

- ن تو بدمزه ای.
- دیدم یک سوم غذاش رو بیشتر نخورده.
- چرا نخوردی نکنه رژیمی؟
- نخیرم من سیر شدن .
- خب ب درک خب ب درک بده خودم میخورم.
- با چشمای گرد شده گفت-واقعا؟؟؟؟!!!
- اره بابا بده.
- گرفت طرفم منم دخلشو آوردم(شیکمو هم خودتونید).
- دیدی تموم شد.
- نیم وجب جسه داره کم مونده منم بخوره.
- چیه خب هوس کرده بودم.
- هیچی برو بخواب دیروقته دستت هم بابت غذا درد نکنه.
- خواهش میکنم اوهوم خیلی خوابم میاد.
- پاشدم ظرف ها رو توی ماشین ظرفشویی گذاشتم و میز رو تمیز کردم ب آرشاویر ی شب
بخیر گفتم و آلارم گوشیم و گذاشتم و بیهوش شدم.
- چند روز دیگه قراره بریم شمال همه با هم بگید
- هـــــورا برای امشب مادر جون اینا رو بابا مامان اینا دعوت کردم ک دیگه نیفته واسه
بعد شمال امروز سرکار نرفتم تا کارا رو انجام بدم والا برم شرکت پس کی ب کارا برسه اول
یه آهنگ گذاشتم و صداشو زیاد کردم بعد رفتم ی دستمال برداشتم و شروع کردم ب
گردگیری
- زندگی رو با تو میخوام ن با هیچ کس دیگه
- میخوام کنارت بمونم تنهایی بسه دیگه

مثل تو پیدا نمیشه خودتم خوب میدونی
تنها کسی هستی ک تو همیشه با من میمونی
اینو خودت خوب میدونی تو رو ب دنیا نمیدم
تو اومدی تو زندگیم یکدفعه عاشقت شدن
همیشه منتظر بودم تا تورو پیدا بکنم
تو اومدی آخرش فقط شدی مال _____ودم

بعد از گردگیری جارو برقی کشیدم وایــــــــــــی مردما کل خونه رو کشیدم ماشالا خونه
نیست ک قصره پدرم در اومد رفتم اتاق این خودشیفته رو هم تمیز کنم درو باز کردم و
رفتم تو به به چه اتاق تمیزی برعکس اتاق من ماشالا تو اتاق من شتر با بارش و صاحبش و
خانواده صاحبش همه با هم گم میشن!!! یعنی در این حد اه اه خودشیفته عکس خودشم
گذاشته بالای تختش کم قیافه ی نحست رو تو شرکت و خونه میبینم الانم باید ببینم جون
بابا ژست ی کت مشکی پوشیده و ی پیراهن سفید ک دکمه اولش رو باز گذاشته بود و
دکمه دوم در حال کنده شدن بود والا با اون هیکلش وای ته ریش هم داره چه با ته ریش
ناز میشه اوخی موهاشم داده بالا ب لنز دوربین نگاه کرده و انگار داره دکمه ی کتتش رو
میبنده جــــــــــــون چه عکسی خاک تو سرت دختر از دست رفتی گمشو کارت و بکن
خلاصه کارام تموم شد و موند شام وایــــــــــــی خدا بدبخت شدم من شام چیکار کنم آخه
برم بمیرم یعنی ب ساعت نگاه کردم ۳ ظهره وای خدا وایسا ببینم تانی دست پختش عالیه
بزار ی زنگ بزنم بهش رفتم گوشیم و برداشتم و روی اسم رفیق اسکل خودم زدم منتظر
شدم جواب بعد سه بوق صداش اومد - سلام تارایی کوچایی هان هان.

- سلام خوبی دوستم هیچی مامان اینا و مامان اینا آرشاویرو دعوت کردم کلی کار دارم و

- ا چه خوب پس برو ب کارت برس.

- کارت دارم میشه پاشی بیای خونه ما .

- چرا .

- خوب تو عشقی تو ک جونی تو ک عمری الهی من فدای اون قیافه ی اکییریت بشم.
جیغش در اومد

- تــــارا .

- درد بابا اون جا شرکته ها ببند اون صدای جیغ جیغوتو.
با حرص گفت - فقط دهننتو ببند .

- نوچ اینا رو ول کن دیره کارت دارم .

- چه کاری؟ .

- میشه بیای خونمون؟

- واسه چی؟

- در جریانی ک من غذا بلد نیستم؟

-خب؟

- خب ب جمال خولت بیا اینجا از اون غذا های خوشمزه درست کن.
- ن نیام.

با حالت زار گفتم- تانی بیا دیگه.

با شیطنت گفت- در عوضش چی بهم میدی.

منم مثل خودش گفتم- بوس .

- اه اه نمیخوام .

- بیا دیگه.

- شوهرت مرخصی نمیده.

- برو ی چیزی سر هم کن بیا دیگه.

- باش بزار ببینم چی میشه.

با شادی گفتم- ایول ی دونه ای واسه نمونه ای.

با خنده گفت- خر شدم کاری نداری؟

- ن خر جون بابای .

- تــــاراً.

سریع قطع کردم شرکت رو تکون با اون صداسش والا رفتم تا تانی بیاد چند نوع ژله و دسراز توی نت پیدا کردم و درست کردم .

زنگ خونه رو زدن در و باز کردم و دوباره برگشتم تو آشپز خونه تا ب کارام برسم ک احساس کردم کلیه هام سوراخ شدن ی جیغ فرا بنفش ک چه عرض کنم فرا قرمز کشیدم ک لوستر های خونه اومد پایین برگشتم ک دیدم تانی چلغوز داره با یه لبخند حرص درار نگام میکنه

- بیشعور دردم گرفت .

- با ادب باش خواهر من.

- جاهل نادان گستاخ اشغال دونی دردم اومد.

قش کرد از خنده وا این چرا اینجوری کرد مگه من چی گفتم ولش بابا دیوونه شده خلاصه بعد از کلی این ور و اون ور دویدن همه چی آماده شد مرغ بریون سوپ برنج سالاد ماکارونی و فسنجون و چند مدل دیگه سالاد درست کردیم خخخ چه خودمو هم انداختم وسط تانی درست کرد ولی خوب منم کمک کردم داشتم ظرف هایی رو ک کثیف کرده بودیم رو میشستم تانی هم داشت اپن رو دستمال میکشید

- راستی تانی ب این یارو چی گفتی اومدی نکنه گفتی اومدی واسه من غذا درست کمی آبروم و بردی؟

- ن بابا دیگه در اون حدم خنگ نیستم.

- خب پس چی گفتی؟

- گفتم حال عمم بد شده بردنش بیمارستان.

- خخخخ آخه مگه تو عمه هم داری.

- اره بابا مگه نمیدونی تو بیمارستانه در حال مرگه .

- خخخخ ایول عالی بود خیلی چیز باحالی پیدا کردی گفتی.

کارام ک تموم شد تانی هم لباس هاشو پوشید و رفت منم رفتم ی حموم خیلی خیلی حسابی کردم و اومدم بیرون و شروع کردم موهامو اتو کشیدن اول ی پنکک زدم بعد ی ریمل و مداد چشم بعد هم ی رژ قهوه ای و یکم رژ گونه ی قهوه ای با یه لباس آستین سه ربع نسکافه ای با یه شلوار مشکی ب خودم تو آینه نگام کردم خوب شده بودم زنگ خونه رو زدن فکر کنم آرشاویره رفتم در و باز کردم

درو باز کردم و منتظر شدم تا بیاد اصلا حواسش ب من نبود داشت کفش هاشو در میآورد - سلام خسته نباشی.

سرشو آورد بالا و ی لحظه همین جوری داشت نگام میکرد از نگاش هیچ چیز مشخص نبود بعد از چند لحظه ب خودش اومد و گفت

- سلام مرسی تو هم خسته نباشی.

- وایییی گفتی خستگی و کردی کبابم مردم تا اینجا رو تمیز کنم.

- انگار محبور بودی خب ی کارگری چیزی میگرفتی تمیز کنه دیگه .

- نوچ مامانم همیشه میگفت آدم باید خونه ی خودشو خودش تمیز کنه چه ۲۰ متر باشه چه ۲۰۰۰ متر.

- بعله مادر جون خیلی هم صحیح فرمودند.

رفت تو پذیرایی رو کتتش رو انداخت رو مبل ک صدام در اومد

- کتت رو بردار تازه تمیز کردم.

- باشه بابا با اون صداسش سقف ریخت.

- همینه ک هست برو لباساتو عوض کن الان میرسن.

- ای بابا باشه دیگه مثل مامان بزرگا هعی غر میزنه هعی غر میزنه.

جیغ زدم - ارشاویر فقط برو لباساتو عوض کن .

با خنده گفت- باشه بابا قیافت و شبیه این شخصیت کارتونا شدی ک از کلشون آتیش بلند میشه.

- ارشـاویر.

- باشه باشه فهمیدم دارم میرم نگا ایناهاش نگا کن دارم میرم نگا رفتم .

با لبخند ب حرکاتش نگاه میکردم رفتم میوه ها و شیرینی و رو گذاشتم رو میز و منتظر شدم بالاخره شازده تشریف فرما شدن او هوع بابا نددزنت یه تیشرت و شلوار گرمکن مشکی مثلا خواستی روی منو کم کنی عمرا آرشاویر

- تموم شدم.

- منظور.

- یعنی بسه کم مونده منو بخوری.

- همچین مالی هم نیستی.

- مشخص بود از اون نگاهات.

- برو بابا توهم زدی.

با صدای زنگ ایفدن بحث مون نصفه موند رفتم در و باز کردم و با آرشاویر جلوی در منتظرشون موندیم ی دستی ب لباسم کشیدم و ب طرفش برگشتم و گفتم:

- چطورم؟

ی نگاه ب سر تا پام کرد

- بد نیستی.

- ایش اصلا تو نمیخواد نظر بدی.

پریدم بقل مامان و ماچ اینا وایی مادر جون و ک نگو چی چی میگن مادرشوهر بده و اژدهای دو سره و از این حرفا والا مادر شوهر من ک فرشتس من ک عاشقشم برعکس اون پسر تو دل نروش پدرجون رو هم بقل کردم ک سرمو بوسید بابا رو ک دیگه خفه کردم انقدر ماچش کردم خوب چیه دلم براش اندازه ی مورچه شده بود (دختر بابا ای ان دیگه

بعله) تعارف کردم برن بشینن و خودم هم رفتم تا چایی بریزم چایی ها رو تعارف کردم و کنار آرشاویر روی مبل دو نفره نشستم آرشاویر ی دستشو انداخت دور کمرم و منو کشید تو بقلش جانم؟! ما از این رمانتیک بازی ها نداشتیم برگشتم ک دیدم همه دارن با لبخند نگامون میکنن بعله؟ چیزی شده ی زوج لجباز ندیدین؟
مادرجون - ماشالا هزار ماشالا چشم حسود کور چقدر بهم میان.

یا امام زاده بیژن من و این کجا بهم میایم؟؟

مامان- اره هزار ماشالا.

خواستم حرفشون رو بیچونم رو ب مادرجون و مامان گفتم :

- تا شما لباس هاتون رو عوض میکنید منم وسایل شام رو میچینم .

بابا و پدراجون و آرشاویر مشغول گپ زدن و حرف های سیاسی بودن منم غذا ها رو با آخرین توانم در سلیقه تزئین کردم همه چی آماده بود مادرجون همینطورک داشت ب سمتم میومد گفت:

- تارا جون اون اتاق سفیده مال کیه چرا لباس های تو توشه؟.

اوه اوه گندش در اومد - چیزه مادر جون راستش رو بخواید تصمیم گرفتم دکور خونه رو یکم تغییر بدم اول از اتاق خوابمون شروع کردم میخوام سرویس هاشون رو با هم عوض کنم ولی خب کارهای شرکت مجال نمیده واسه همین اروم اروم انجام میدم (خوب بود یا گند زدم؟؟)

- اهان باشه عزیزم کمک خواستی رودروایسی نکنیا.

- چشم، آقایون بفرمایید شام.

طبق معمول بنده کنار این خودشیفته نشستم و شام رو در کمال سکوت و آرامش خوردیم البته نا گفته نماند ک چقدر از غذا ها تعریف کردن ولی نمیدونستن ک عروس گلشون هیچی بلد نیستو و دوستش همش رو درست کرده بعد از پدر جون و بابا و آرشاویر شطرنج بازی میکردن و میوه میخوردن و وایسه هم کوری میخوندن ک اره تو میبازی و از این حرفا منو و مامان مادرجون هم با هم حرف میزدیم مامان پاشد رفت تو آشپزخونه تا آب بخوره با صدای مادر جون ب طرفش برگشتم مادرجون گفت:

- تارا جون زندگیت خوبه راضی هستی؟
- بله مادر جون آرشایر ی مرد کامله (ارواح جدش)
- ب خدا تو از سر پسر مغرور و خودشیفته ی من زیادی هستی (خوبه مامانش هم میدونه)
- ولی تورو خدا تنهانش نزار بچم و
- وا مادر جون این حرفا چیه چرا فاز دپ برداشتین.
- فاز چی چی؟ // =
- دپ یعنی غمگین .
- خب مثل بچه آدم بگو چرا ناراحتی این کلمات چیه استفاده میکنی .
- خخخ چشم .
- مامان اومد نشست و یکم با هم حرف زدیم ک صدای پدر جون اومد- دیدی دیدی دخترم
- اخرشم پدرت و شکست دادم ببین چه پدرشوهر زرنگی داری.
- بابا- نخیرم تقلب کردی .
- پدر جون- تقلب کجا بود مرد مومن .
- ن تقلب کردی.
- همه با هم ب کل کل های پدر جون و بابا میخندیدیم ساعت نزدیک های ۱۲ بود و همه
- میخواستن برن جلوی در وایسایم تا باهاشون خدافظی کنیم مادر جون اومد بقلم کرد و
- گفت:
- فدات بشم عروس گلم حسابی تو زحمت افتادی.
- این چه حرفیه شما رحتمین بازم تشریف بیارید.
- حتما گلم خدافظا .
- خدانگهدار.
- پدر جون رو هم بوسیدم و نوبت مامان شد مامان رو بقل کردم ک بوسیدم

مامان- دختر گلم خیلی ب زحمت افتادی عزیزم مواظب خودت باش درضمن اشپزی هم خوب یاد گرفتی ها.
شما هم مواظب خودت و بابا باش.

بعد از کلی ماچ و بقل بابا رو ول کردم خیلی دوشش دارم هـعی چقدر دلم براشون تنگ شده بود واییی مامان فکرکرده من اونا رو درست کردمم خخخخخ ب سمت آرشاویر ک روی مبل لم داده بود برگشتم و با یه خمیازه گفتم:

- من میرم بخوابم شب شیک

- باشه برو شب بخیر.

مثل جنازه خودمو کشیدم ب سمت تخت و روش افتادم و ب خواب عمیقی فرو رفتم.

خوب بزار ی بار دیگه چک کنم شیر ابو بستم گاز هم همینطور لباس ها رو هم همه رو برداشتم حوله چی؟ آهان آره برداشتم.

آرشاویر - بابا بسه کل خونه رو صد بار زیر و رو کردی بیا دیگه .

- ی دقیقه وایسا هولم نکن یادم میره ها راستی تو سیو شرت برداشتی.

- سیو شرت میخوام چیکار اونجا هوا خوبه.

- ا خوب برو ی دونه بردار پاییز شدها.

- ای بابا من آخر از دست تو جوون مرگ میشم.

- نترس نمیشی حالا برو بردار بیار.

- خدایا اون موقع ک داشتی شانس تقسیم میکردی من کدوم گوری بودن آخه اینم زنه من دارم . همینطور داشت غرغر میکرد از پله ها بالا میرفت خب تا این بیاد من ی توضیحی راجب این چند روز بدم فردای مهمونی با تانی رفتیم دکور خونه رو عوض کردیم الان طلایی کرمه خیلی خوبه خونه جون گرفته مبل های سلطنتی طلایی و جلو میزی های همون رنگ (طلایی ن از اونایی ک دل آدم رو بزنه)مبل های چرم کرم و ی قسمت هایی از خونه فرش کرم ی چند تا تا قاب عکس ک هنوز خالیه ولی آرشاویر نداشت اتاقش رو عوض کنم گفتم

میمیرم و نمیزارم تو دست ب دکور اتاق من بزنی ن واقعا شما بگید سیاه کجاش
قشنگه(مشکی رنگ عشقه - پارازیت نیا وسط زندگی من نویسنده

- اهان بله ببخشید

- در موردش فکر میکنم

- نوچ نوچ حیف من ک دارم داستان زندگی تو رو مینویسم

- از خداتم باشه

- خیلی خودشیفته ای

- خودت شخصیتت رو این شکلی ساختی

- من دیگه حرفی ندارم

آخر سر افسردگی گرفتی اون وقت بهت میگم بلاخره اومد.

- رفتی سیو شرت بخری یا بیاری.

- اون زیر میرا بود بابا مگه پیدا میشد بریم.

- dk بریم دیگه.

چمدون منو و خودش رو برداشت و رفت سمت ماشین با کدوم میریم اومم آخ جون شاسی
بلند من عاشق شایته بلندم اونم آلبالو ای (شاسی بلندم عاشق تو ا) ی چیزی یادم افتاد
زود گفتم

- وایسا الان میام.

با کلافگی گفت- باز چیشده؟

- سبد خوراکی ها تو آشپزخونه موند.

- ای خدا.

- الان میرم میارمش.

بعد از حرفم پریدم و در و با کلید باز کردم و سبد و از آشپزخانه برداشتم و دوباره در و کلید کردم اصلا مسافرت بدون خوراکی مگه میشه مگه داریم سوار ماشین شدیم و آرشاویر ماشین روشن کرد و راه افتاد سر جاده با تانی و آرسام قرار گذاشته بودیم ک اونجا همو ببینیم تانی با آرسام میاد ما هم با ماشین خودمون سر جاده نگه داشتیم و منتظر شدیم تا بیان منم ی کیک و شیرکاکائو از سبد برداشتم و بازش کردم و سمت آرشاویر گرفتم و گفتم- میخوری؟

- تو باید در هر زمانی بخوری ن؟

- اوهوم حالا میخوری ؟

- ن نوش جان.

- نوش جونم ب ب حمله.

- ی بچه گذاشتن تو دامن من.

با دهن پر گفتم- چیزی گفتی؟

- ن.

- ولی احساس کردم چیزی گفتی.

- ن احساس اشتباه بوده .

- اهان.

داشتم همین جوری میخوردم ک ماشین آرسام اینا جلوی ماشین ما نگه داشت پیاده شدم ب تانی سلام کردم و همو بقل کردیم احساس کردم یکم شاد میزنه واسه همین پرسیدم :

- چیه کبکت بلبل میخونه (چیه کبک خودمه دوست دارم بلبل بخونه مشکلیه؟)

تانی - واییی تارایی قراره آرسام بعد شمال بیاد خواستگاریم.

- حالا انگار ترشیده اینم اومده بگیرتش انقدر ذوق داره(من کلا تو ذوق میزنم)

- ا خیلی بیشعوری واقعا ک تک اجیت داره عروس میشه یکم بذوق .

-ذوقیدم .

- یکم بیشتر.

- ببند بیا بقل ببینم عروس خانوم .

پریدیم بقل همو یکم فقط یکماا حرف زدیم بعدش سوار ماشین شدیم هیچ کدوممون حرف
نمیزدیم آرشاویر با ی اخم دختر کش زل زده بود ب جاده با جاده هم دعوا داره اخمو منم
داشتم ب درختا نگاه میکردم و آهنگ گوش میدادم

فکرشم نکن دوباره با خیالت عاشقم نکن

تو مال من نمیشی دل خوشم نکن

فکرشم نکن

منتظر نباش اگر چه غرقه دل تو عشق و گریه هاش

نمیزارم بیاد ب گوش تو صداش

منتظر نباش

حالا ک یکی دیگه کنارته

تموم سهم من ازت اتاق و خاطراتته

تو واسم ی عکسی روی میز من

قراره با ی سایه زندگی کنم عزیز من

فکرشم نکن

فکرشم نکن

همین جوری داشتم ب درخت ها نگاه میکردم و فکر میکردم خخ فکر کن مثل این رمانا من
عاشق این خودشیفته بشم عمرا از تو فانتزی هام اومدم بیرون و از تو سبد فلاسک و کیک
در آوردم و واسه آرشاویر چایی ریختم گذاشتم کنار صندلی ک جای لیوان داشت تا سرد

بشه کیک رو هم براش باز کردم چایی سرد شد دادم دستش ک تشکر کرد کیک رو هم گرفتم سمتش ارشاویر- دوست داری بری اون دنیا؟

با تعجب گفتم- وا چرا؟

- آخه من اگه کیک م بگیرم ک فرمون رو کی نگه داره؟؟

- اا راست میگیا چرا ب ذهن خودم نرسید؟

- مگه تو ذهنم داری.

- ن فقط تو داری ای کیو.

- جونم خنگول؟

- خنگول خالته.

- باشه آقا آخر خالم از دستم سخته میکنه.

- ایشه .

- خودت بزار دهنم.

- هان؟!.

- میگم خودت کیک رو بزار دهنم.

ی چشم غره رفتم - چشم امر دیگه؟

- ن فعلا همین (میگم این بچه پرو و میگین ن)

-فقط بخاطر جون خودم.

- ن اینکه واسه خاطر جون خودت از این کارا کنی.

واسش کیک ها رو تیکه تیکه کردم و گذاشتم دهنش بعد از تموم شدن چای و کیک از تو

سبد پاستیل (به به عشق من) در آوردم (اوه اوه آب دهننتون رو جمع کنید باووو) و شروع

کردم ب خوردن. ارشاویر- تو فرهنگ شما چیزی ب اسم تعارف هست؟؟

- هوم اره.

- نمیخوای تعارف کنی؟

-نوچ اصلا نمیشه اینو تعارف کرد(والا با هر چی شوخی با پاستیل هم شوخی)

-اهان بعله.

داشتم همین جوری میخوردم ک یهو دیدم ای دل قافل جا تر و بچه نیست پاستیلام کو
نیست رومو کردم سمت خودشیفته دیدم بعله آقا داره پاستیلامو میخوره

ئ- ا بدشون ب خودم.

- نوچ زیاد خوردی چاق میشی.

- نمیشم بده(البته قابل ب ذکره ک چاق خاله و دختر خالشن والا)

- ن اصلا. آ

خر سر هم بهم نداد و همش رو خورد بیشعور خر بیعی جاهل نادان گستاخ خسته شدم
بقیش رو خودتون ب فوش بکشید خسته شدم انقدر ب دار و درخت نگاه کردم ترجیح
دادم بخوابم یکم صندلی رو دادم عقب و راحت خوابیدم .

- تارا تارا تارا تارا تارا تارا تارا هوی تارااا.

- اه چیه قرص تارا تارا خوردی؟

- پاشو بریم نهار.

از جام پریدم بالا - اخ جون نهاررر بریم.

- شیکمو.

-خودتی .

-خودتی.

- دختر خالته .

-تو چرا همه چیو ربط میدی ب اون؟

- چون ازش خوشم نمیاد.

- اهان صحیح .

- پ ن پ غلط .

- نمکدون.

-شکرپاش .

-ناهار تموم شدا.

با این حرفش مثل جت پریدم بیرون رفتم سمت رستوران و دنبال این دوتا کلاغ عاشق گشتم بعله بعله درحال صحبت کردن هستن رفتم پشت تانی و گفتم - اهم اهم سلام بسه دیگه کم تو ماشین حرف زدیم حداقل بزاری اینجا غذا مون رو بخوریم.
آرسام -چه حرفی اجی تارا این ک از اول راه تا الان خواب بودی چایی خشک و خالی هم ب من نداده.

- اشکال نداره داداشی این همیشه مثل خرس میخوابه.

تانی- تارا گمشو نکه خودت مثل خرس نخوابیده بودی.

- نخیرم من کل راه رو بیدار بودم.

آرشاویر از پشت سرم گفت - نخیرم دروغ میگه فقط ده مین اول اونم ب خاطر خوراکی بیدار موند.

- تو حرف نزنید نمیگن لالی .

بعد از حرفم نشستم پشت میز و مثل این گشنه ها خوردم خدایی خیلی چسبید دوباره برگشتم تو ماشین و منم دوباره خوابیدم والا واسه چی بیدار بمونم با این چوب خشک..

احساس کردن یکی داره تکونم میده اه اگه گذاشتن امروز با خیال راحت بخوابیم!

-اوخی نکه کم خوابید

- خفه وجی جون

-چسب

- بی ادب

- خدای ادب

- برو خوابم میاد فعلا گیجم

-باش بابای گیجولم

-بای

چشماتو باز کردم

- هوم؟

-پاشو رسیدیم.

- ا چه زود.

- اره دیگه کل راه رو میخوابی بایدم همین رو بگی.

- برو بابا حال نداریم .

- بچه پرو.

رفتم سمت در ویلا ویلا مال آرشاویر بود یعنی مجردی بود ک الان متاهلی شده خخخ ی ویلا با نمای سفید و پنجره های بزرگ و ی در چوبی خیلی بزرگ باغش رو نمیدونم فعلا تو هیروتم چمدون ها رو هم برنداشتم خودش برداره ب من چه والا پرو هم نیستم گفتم در جریان باشید رفتم سمت در و رفتم تو تانی و آرسام داشتم چمدون ها رو جابه جا میکردن رفتم ی آبی ب دست و صورتم زدم و اومدم بیرون و ب تانی کمک کردم بعد از کمک کردن چون پسرا خسته بودن رفتن ک بخوابن تانی هم رفت ک بخوابه منو تانی تو ی اتاق آرشاویر و آرسام تو ی اتاق البته اتاق زیاد بودا ولی خوب تنهایی خوابیدن ک حال نمیده آخ آخ یادم رفت از دکور خونه براتون بگم ی پذیرایی خیلی بزرگ و گنده و دو دست مبل راحتی و ی آل ای دی و آشپزخونه اپن کنار پذیرایی ی راه پله بود ک میخورد ب طبقه بالا ک پر از اتاق بود و تو هر اتاق سرویس بهداشتی داشت ی راه رو هم ته راه رویی ک توش اتاق ها بود بود ک ازبس تاریک بود جرات نکردم فعلا برم ولی میرم والا فضولی مهم تره یا ترسیدن خب معلومه فضولی البته کنجکاوی همه خواب بودن منم چون زیاد خوابیده بودم

خوابم نمیبرد برای همین رفتم ی تونیک و شلوار مشکی پوشیدم و ی شال مشکی هم سرم کردم رفتم از پله ها پایین باغ خیلی قشنگ بود ی حوض بزرگ وسطش بود و ی طرفش تا کجا ک من نمیدونم چون تاریک بود پره درخت بود و گل ی طرفش زمین والیبال و آلاچیق و باریکیو و تاب خیلی خیلی قشنگ بود انگار ی تیکه از بهشت بود از در ویلا رفتم بیرون و ب سمت دریا ک یکم اون طرف تر بود رفتم چقدر دلم واسه دریا تنگ شده بود رفتم سمت دریا و دمپایی های لا انگشتیمو در آوردم و ب سمت دریا حرکت کردم تا کمر رفتم تو آب خیلی خوب بود یکم ب غروب آفتاب ب همون شکل نگاه کردم و بعدش رفتم سمت ساحل و رو ماسه ها نشستم کم کم داشت هوا تاریک میشد و خب این جا هم خلوت بود و یکمکی هم ترسناک پس برگشتم ویلا رفتم سمت اتاق خوابمون هنوز همه خوابیده بودن رفتم ی دوش گرفتن و لباس هامو پوشیدم رفتم سمت تخت دو نفره ی خودمو و تارا شروع کردم بالا و پایین پریدن آخر سر هم خودمو پرت کردم رو تانی و شروع کردم جیغ زدن - تانی پاشو ک دریا طوفانی شده آبش تا اینجا اومده تانی پاشووووو. مثل جن زده ها بیدار شد و شروع کرد جیغ و داد کردن

- یا ابلفضل یا خدا تارا پاشو پاشو دریم واس آرسام چی حالش خوبه زندس.
دیگه پوکیده بودم- اه اه شوهر زلیل چی میگی واسه خودت گمشو بیا پایین بابا.

- یعنی چی مگه سیل نیومده؟

- سیل کجا بود دانشمند فقط خواستم بیدارت کنم

- خیلی خری.

-میدونم عزیزم منم دوست دارم.

-گمشووووو.

- باشه باشه ب اعصاب خودت مصلت باش.

خخخ رفتم پایین ک دیدم پسرا هم بیدار شدن و دارن با تعجب منو نگاه میکنن

- هان چیه؟؟.

ارسام:-تانی چرا جیغ میزد؟

- هیچی بابا فقط بیدارش کردم.

- اهان اون وقت ب چه روشی؟

- ب روش خودم.

- بعله متوجه شدم زخم و سخته دادی.

- او چه زخم زخم هم میکنه.

- زخمه دیگه.

- باش بابا مال خودت نخواستیم.

تا اخرای شب فیلم دیدیم و تخمه شکستیم و گپ زدیم و خندیدیم شام هم املت خوردیم
میبینید تورو خدا مردم تو مسافرت جوجه و کباب میخورن ما از بس گشادیم املت هعی خدا
ساعت ۲ شب خاموشی همه رفتیم ک بخوابیم البته خواب ک چه عرض کنم من ک بیهوش
شدم

- تارا هوی تارا تارا خوله تارا گیجه (چرا همه منو این شکلی بیدار میکنن در حصرت یک
بیدار کردن رمانتیک میمیرم آخرش من).

- ه_____وم_____؟

- پاشو بیا صبحونه - برو حالا میام.

- بیایا .

- میام دیگه برو دیگه.

تانی رفت منم رفتم حموم ی دوش در حد گربه شوریدگرفتم اومدم بیرون ی تونیک آبی با
شلوار و شال مشکی پوشیدم البته شال رو سر میکنن رفتم پایین از بالای پله ها شروع
کردم صبح بخیر گفتن

- سلام_____ صبح پاییزیتون بخیر صبحونه چی داریم؟.

تانی - پیتزا مردم صبحونه چی میخورن بیا پایین بدو.

- من آمده ام های های من آمده ام.

پریدم تو آشپز خونه و ب آرشاویر و آرسام سلام دادم ک آرسام گرم سلام کرد و آرشاویر فقط سر تکون داد نشستم داشتم لقمه ی نیمرو و می کردم تو دهنم ک با صدای آرشاویر ب سمتش برگشتم

- منو آرسام امروز میریم ی سر ب اون مجتمع بزیم و کاراش رو روبه راه کنیم تا فردا شماها هم بیاید چون برای تهران هم ی دونه مثل همین مجتمع میخوایم فقط مدرن تر فردا شماها میاید تا ببینیدش و یکی بهتر از اینو نقشش رو بکشید ما تقریبا ساعت ۴ میایم خونه.

- میشه بعد از اینکه اومدین بریم دریا ؟

تانی - اره آره میشه؟.

آرشاویر فقط سرش رو ب نشونه ی مثبت تکون داد بچمون زبون نداره آخه فقط برای جواب دادن ب من زبون داره آرشاویر و آرسام بعد از صبحونه رفتن و منو و تانی هم آشپزخونه رو تمیز کردیم و کلی چیپس و پفک و الوچه و اینا برداشتیم و رفتیم ملی TV ناهار نخوردیم آخه انقدر خوراکی خورده بودیم سیر بودیم ساعت نزدیک های ۴ بود ک اومدن آرشاویر رفت دوش بگیره و حاضر شه آرسام هم همینطور منو تانی هم داشتیم آرایش می کردیم تیپم کلا مشکی بود مانتوی کوتاه مشکی و کیف و شلوار و کفش و شال مشکی با ی آرایش کم در حد ریمل و کرم پودر و رژ الان این خیلی کمه ها در جریانید ک همه آماده رفتیم پایین واو بابا خوشتیپ ی تیشرت مشکی ک اون بازو های عضله ایش زده بود بیرون با ی شلوار کتون مشکی تانی هم ی مانتو آبی نفتی با شلوار و کیف و کفش و شال مشکی و آرسام هم ی تیشرت آبی با ی شلوار لی آبی کلاست در ست بود با ی ماشین رفتیم منو تانی عقب نشستیم آرشاویر راننده و آرسام هم کنار آرشاویر تا نشستیم فلشی ک تموم آهنگ های مورد علاقه ی منو تانی بود رو دادم ب آرسام

- داداشی بیا اینو بزار.

-این چیه؟

- پفکه خب فلشه دیگه .

-نمکدون منظورم اینه ک چه آهنگ هایی داره؟

- اهان حالا تو بزار میفهمی.

- باشه بزن آهنگ ۴۰ ولومشم زیاد کن .

- باشه .

تا آهنگ شروع کرد خوندن منو تانی هم شروع کردیم بلند بلند خوندن و مسخره بازی در آوردن

آهای دختر رشیدی دختر رشیدی (۳)

آهای دختر رشدی تو دنبال من میگشتی

بیا زودی پیدام کردی دلمو بردی کشکی کشکی

حالا تو عشق مایی تو استاد عشوه هایی

بیا منم دوست دارم فکر نکن شنیدی اشتباهی

آهای دختر رشدی با اون اخلاق مشیتیت

دل ما رو تو بردی با اون ابروهای هشتی (۲)

(توصیه میکنم گوش کنید خیلی باحاله)

وایی چقدر خندیدیم از دست این این رقص مسخره ی آرسام وایی خدا این آرشاپیر

خشک خاک تا سرم ک فقط مثل این ربات ها زل زده بود ب جلو و اه اه بدم میااااا

بالاخره رسیدیم ب دریا به به عشق من دریا سلام دریا جونی خوبی(خل هم نیستم دارم

سلام میکنم والا) زیر انداز و وسایل رو از صندوق ماشین برداشتیم و رفتیم کنار ساحل زیر

انداز رو انداختیم و نشستیم ی ی ربع حرف زدیم و اینا ولی من اصلا حواسم نبود هعی

داشتم ب آبی و قشنگی دریا نگاه میکردم آخرم طاقت نیاوردم

-اهه پاشید بریم آب بازی دیگه تانی تو چرا مثل مرغ نشستی پاشو پیر بریم دیگه.

تانی -نمیدونم حسش نمیاد .

-چی چی حسش نمیاد پاشو گمشو بیا بینم .
دستشو گرفتم و رفتیم یکم آب بازی کردیم آرسام و آرشاور نیومدن منو تانی هم داشتیم رو
هم آب میپاشیدیم ک تانی گفت

- تارا تارا وایسا.

- هوم؟

- میای بریم قایق سواری؟

- اوم آره پپر بریم ب پسرآ هم بگیم .

-باش.

رفتیم سمت پسرآ - پاشید بیاید بریم قایق سواری .

آرسام - آره بریم پاشو آرشاور .

آرشاور-ول کنید بابا مگه بچه آید نگا چه ذوقی هم کردید (همیشه زد حاله اه اه بدم میاد)

- اه آرشاور نزن تو حال آدم پاشو بیا دیگه.

خلاصه بعد از کلی اصرار آقا بالاخره قبول کرد ایشه آقا چس کرده بود رفتیم سوار قایق
شدیم و ی آقا هم ک همون صاحب قایق موتوری بود با ما اومد و قایق رو هدایت میکرد
نزدیک های وسط دریا بودیم ک وایساد منم پاشدم و وایسادم

تانی- بگیر بشین خطرناکه.

- برو بابا کجا خطرناکه سوسول خانوم .

- میگم بشین.

- ن....

تا اومدم بگم یهو قایق حرکت کرد و منم ک شل بودم با ی تکون شدید پرت شدم تو آب
اصلا نمیدونستم باید چیکار کنم شنا بلد بودم ولی واقعا مغزم قفل کرده بود نمیدونستم
باید چیکار کنم همین جور تو آب دستو و پا میزدم و بیشتر تو آب فرو میرفتم کم کم دیگه
داشتم بی حس میشدم و داشتم دست از تلاش بر میدانم خدایا نجاتم بدی قول میدم دیگه
هیچ کس رو اذیت نکنم دیگه داشتم اشهدم رو میخوندم و همینطور تو آب فرو میرفتم

بابای زندگی زیبام

بابای مامای و ددی

بابای تانی خوله

بابای آرشاویر خاک تو سر ک نیومدی مثل این رمان ها نجاتم بدی (واقعا خاک تو سرش)

همین جوری داشتم با جهان خدافضی میکردم ک یکی بغلم کرد یا خدا جن بقلم کرده
میخواد منو بیره تو عمق دریا دست و پا میزدم ک از بقلش بیام بیرون وای مگه میشد تمام
چنگ انداختمش فک کنم آخر سر ک دیگه داشت نفسم تموم میشد کشیده شدم روی آب
ی نفس عمیق همراه سرفه کشیدم برگشتم تا ببینم ک اون جنه کیه ک دیدم ا اینکه
آرشاویر خله ی خودمونه (لیاقت نداری ک نجاتت میده بیشعوری همین چند دقیقه پیش
داشتی التماس میکردی) اوه اوه قیافشو بیا منو بزن کمک کرد برم توی قایق دیدم تارا داره
تو بقل آرسام گریه میکنه حالا خوبه نمردم اینا مراسم هفتم منو هم گرفتن

آرشاویر با داد- وقتی بهت میگن بشین مثل بچه ی آدم بشین هعی لج میکنی کم مونده بود
بمیری میفهمی .
- حالا ک نمردم .
- آخه بدبخت اگه نمیومدم ک مرده بودی .

-بهتر از شرم خلاص میشدی مگه همینو نمیخوای .

بعد با بغض رومو بر گردوندم (ا تو هم بغض بلدی - ن فقط تو بلدی برو ک هر چی حرص
دارم سر تو خالی میکنما - باشه باشه) تا رسیدن ب کنار ساحل هیچ کس هیچی نگفت
تانی هم گه گذاری آب دماغشو میکشید بالا جرات نمیکرد بیاد سمتم میدونست اعصابم
خط خطیه سردم بود با اون لباس های خیس و بادی ک بهم میخورد داشتم یخ میزدم ولی
هیچی نمیگفتم رسیدیم کنار ساحل و وسایل رو بدون هیچ حرفی برداشتیم و سوار ماشین
شدیم ن ب اومدن مون ن ب برگشتمون فقط تونستم ی جمله بگم تو ماشین

- ببخشید ک روزتون رو خراب کردم.

بعدش رومو کردم سمت پنجره تانی اومد سمتم و بقلم کرد تو بقلش موندم بیچاره چقدر
ترسیده بود تا خونه ساکت اروم بودیم رفتیم خونه رفتیم ی دوش گرفتم و ی بافت مشکی و

ی شلوار مشکی پوشیدم و با ی شال مشکی رفتم تو خونه کسی نبود رفتم تو حیاط ک کنار
آلاچیق آتیش روشن کرده بودن و دورش نشسته بودن رفتم کنار آرشاویر ک جا بود نشستم
هعی آب دماغم رو میکشیدم بالا فک کنم سرما خوردم شانس ندارم ک انقدر این کار و
کردم ک ارشاویر گفت- پاشو برو بالا سرما خوردی بدتر میشی.

- ب تو چه اصلا دوست دارم بمیرم مفتشی .

- ب درک انقدر بشین اینا تا بمیری .

- میشینم.

یکم بعد آرسام چند تا سیب زمین آورد و گذاشت زیر آتیش و بعد از اون داد ک بخوریم
بعدش هم چایی خوردیم نمیدونم چرا همه روزه ی سکوت گرفته بودن خیلی جو بدی بود
آخر سرم طاقت نیاوردم با ی شب بخیر جمع و ترک کردم و رفتم تو اتاقم و هدفونم رو
گذاشتم تو گوشم و صداشو زیاد کردم و چشم و بستم

پا ب دنیای کسی میزاری

ک ب اندازه ی من میخوادت

رد بشی یا نشی

از من باید

خاطراتمون برن از یادت

همه ی دلخوشی من بودی

حتی وقتی تو رو با اون دیدم

ببین انقدر دوست دارم ک

گریه هامو ب تو ترجیح میدم

تو کنار اون خوشی حرفی نیست

منو داری میکشی حرفی نیست

رفتو بهونه کن حرفی نیست

باز منو دیوونه کن حرفی نیست (۲)

نمیدونم اصلا ربطی ب من نداشت آهنگ ولی خیلی سبکم کرد گریم نمیومد ک بخوام گریه کنم

اصلا اهل گریه نبودم شاید ناراحتی و قهر آره ولی گریه ن آگه خیلی خیلی کم میاوردم شاید در حد چند قطره

بعد از چند تا آهنگ هدفون و در آوردم و خوابیدم

تو خواب و بیداری بودم ک صدای در اومد فکر کنم تارا بود آره اومد لباس عوض کرد و خوابید

منم دوباره خوابیدم.

امروز قرار بود بریم اون مجتمع ه رو نگاه کنیم و نقشش رو بکشیم ولی خب ب لطف آب بازی دیروز(داشت غرق میشدا میگه آب بازی روتو برم ب سنگ پا قزوین گفتی برو من جات شیفت میدم)امروز ی سرمای خیلی ناز خوردم ک اصلا نمیتونم از جام پاشم واسه همین منو نبردن کلی سوپ ریختن تو حلقم و منو گذاشته تو خونه با ی پتوی ۵۰ کیلویی ک مثلا گرم شم و رفتن

ای خدا من چقدر بدبختم ب زور پتو رو پرت کردم اونور رفتم ی آبی ب سرو صورتم زدم و رفتم تلوزیون روشن کردم و کارتون دیدم چیه خوب کودک درونم خیلی پیش فعاله هنوزم کارتون دوست داره مشکل منه مگه روی مبل دراز کشیده بودم و داشتم نگاه میکردم ک کم کم خوابم برد بیدار شدم چشمم ک ساعت افتاد چشمم گرد شد ساعت ۱۰ شب بود پس اینا کجا رفتن قرار بود ۸ خونه باشن ولی ساعت ۱۰ شبه تو همین فکر بودم ک یهو ی رد و برق زد ک مثل میخ تو جام سیخ شدم (عاشق اون جملتم ادبیات چند میشدی)پشت سر هم صدای رعد و برق میومد با اینکه عاشق بارون و رعد و برق ولی الان توی خونه ی تاریک و خالی خیلی ترسناکه حتی جرات نداشتم پاشم برم برق رو روشن کنم دیگه خودتون تصور کنید با این سرما خوردگی و این جای ترسناک کنم مونده سخته کنم یهو ی رعد و برق زد ک مثل جن زده ها وایسادم اصلا صدام در نمیومد ک بخوام داد بزنم احساس

کردم ی چیزی از کنارم رد شد وای ن هعی میگم فیلم ترسناک نبینم اخرش این میشه صدای پنجره اومد سریع برگشتم سمتش ک دیدم قطرات بارون تند تند دارن ب پنجره میخورن داشتم میرفتم سمت کلید برق تا روشنش کنم و هعی این ور اونورم رو نگاه میکردم دستم ب کلید برق رسیده و با خوشحالی فشارش دادم ک روشن نشد وایی ن یعنی برق رفته ای خدا منو بکش راحت شم من چقدر بدختم وای صدای این پنجره و رعد برم ک رو مخ بود همون جا کنار دیوار سر خوردم و پاهام و تو بقلم گرفتم و نشستم خیلی بد بود داشتم میمردم احساس کردم صدای در باغ میاد وای ن یا خدا الانه ک ی سریع زامبی یا خون آشامی یا جنی چیزی بریزن اینجا و منو بزن (همینه دیگه میشینی اینا رو میبینی همین میشه) پاشدم برم نزدیک پنجره ک ببینم بیرون چیه داشتم همین جوری تو تاریکی میرفتم و پام خورد ب ی چیزی و ی صدای شکستن بدی کل خونه رو گرفت اومد ی قدم برم دارم ک پام رفت روی شیشه و جیغی ک اصلا در نمیومد رفت رو هوا خودم رو کشیدم نزدیک دیوار و همون جا نشستم اصلا نمیدونستم آلان دقیقا کجای خونه ام تا حداقل برم گوشیم و بیارم زنگ بزنم پامو دراز کردم و سرمو با دستام گرفتم و تندتند صلوات میفرستادم ی صدای محکم در اومد اصلا تکون نخوردم کم کم صدای قدم هایی روی سنگ ریزه ها اومد یکی در خونه رو باز کرد هیکلش ک مثل مردا بود رفتم ی گوشه ک منو نبینه رفتم پشتش اصلا درد پام یادم رفته بود با پایی ک شیشه رفته بود و بردم بالا چنان زدم تو کمرش ک فکر کنم بیچاره ناقص شد

- آیییی وحشی چته.

این صدا چقدر شناس

- آرشاویر تویی.

- پ ن پ روحشم اومدم بخاطر ظلم هایی ک بهم کردی اذیتت کنم.

- فکر کردم دزده .

- کمرمو ترکوندی چته؟

- حقته تا تو باشی مثل شبخ نیای تو خونه.

- فکر کردم خوابی خوب.
- کجا یید شما ا راستی تانی اینا کجان؟
- هیچی بابا ماشین پنچر شد وسط راه یکی از ماشین ها کمک کرد ببریم تعمیرگاه منم اومد اینجا تا تو تنها نباشی اونا هم اونجان.
- اهان .
- اومد بره ک یهو جیغ کشیدم- نرو اونجا شیشس.
- همونجا خشکش زد- شیشه چیکار میکنه؟
- هیچی افتاد شکست .
- رفت سمت پیریز برق و روشنش کرد ا برق اومد داشت میومد سمت من ک یهو وایساد ب جایی ک نگاه میکرد نگاه کردم اوه اوه خونه خالیه روی سرامیکا همینجوری داشت رد خون رو میگرفت و رسید ب پای من ی اخم غلیظ کرد و گفت
- پات چیشده ؟
- هان هیچی باو شیشه رفت توش.
- شیشه رفته تو پات و انقدر خون رفته تو انقدر ریلکسی؟
- چیزی نشده ک .
- یهو داد زد- تو ب این میگی هیچی آخه من از دست تو چیکار کنم اون از دیروزت اینم از امروز مگه بچه ای یکی باید مواظب خانوم باشه ک دفعه ی بعد ناقص نشه .
- حالا مگه چیشده سر من داد نرنا صدای من از تو بلند تره.
- دستی ب پیشونیش کشید و گفت- تارا رو اعصابم اسکی نرو بشین همین جا تا بیام.
- قیافش ترسناک بود واسه همین هیچی نگفتم والا میزد شت و پتم میکنه پس فردا ناقص بر میگردد خونه ی مامان بابام نشستم همونجا ک از آشپزخونه اومد دستشم ی جعبه بود ک فهمیدم جعبه کمک های اولیس اومد نشد پایین مبل و پامو گرفت و برد سمت خودش و خواست شیشه رو در بیاره

- ای ای نکن درد داره هوی با تو اما آیییییییی .
- آخر سر اومد بیرون ک ی جیغ فرا بنفش مایل ب سیاه کشیدم
- حفته تا تو باشی دیگه از این کارا نکنی.
- مگه تقصیر من بود مننه بیچاره رو گذاشتین اینجا برق هم رفته بود ی زنگ هم نمیزنید ببینید من مردم یا زنده.
- خب حالا گریه نکن آنتن نداشتیم .
- بعد از پانسماں کردن پام پاشد شیشه ها رو جمع کنه ک گفتم
- نمیخواه خودم جمع میکنم .
- لازم نکرده با این پات.
- ب درک خودت جمع کن.
- سرم و با گوشیم گرم کردم تا تانی اینا بیاد حدود ساعت ۱۲ و نیم اومدن تانی تا منو دید با جیغ گفت
- چی شدی تارا خوبی سالمی ای من بمیرم باید پیشت میموندم .
- چته اجی آخه تو نمیرفتی کی باید نقشه رو میکشید حالا ک چیزی نشده شیشه رفته بود ک در اومد.
- ارشاویر-اره خودش پا داشت اومد بیرون.
- تو حرف نزنمیگن به خدا.
- چرا میگن.
- من تضمین میکنم نمیگن.
- تانی پرید بقلم کلی سوال از جمله خوبی و اینا کرد آرسام هم کلی سوال از جمله درد نداری سرت گیج نمیره چشات تار نمیبینه و از این حرفا زد پسرا رفته بودن جوجه ها رو آماده کنن. در گوش تانی با صدای کاملا مظلوم گفتم- خواهری ؟

- هوم؟

- همیشه آرشاویر اینا رو راضی کنی بریم لب دریا .

با چشم های انداره ی کاسه گفت

- تارا تو هم مریضی هم پات شیشه رفته .

- تورو خدا برو دیگه .

- ن.

- تورو خدا جون من.

- ای بمیری از دستت راحت شم رفتم.

- عاشقتم .

پرید و ماچش کردم اونم رفت مخ آرسام و زد و دو نفری رفتن تا با آرشاویر صحبت کنن
مخش رو بزبن مگه راضی میشه هعی آرسام میگفت آخرین دفعس جون داداش بیا بریم .
قبول نمیکرد ک آخرم برگشت بلند گفت

-اگه تارا ی جا مثل بچه ی آدم بشینه میریم .

آرسام و تانی برگشتن سمت من و نگام کردن یعنی چی گناه دارم ولی ولش الان میگم باشه
ولی عمرا اگه ی جا بشینم با صدای مظلوم گفتم

-باشه حالا میشه بریم؟؟؟.

فقط سرشو تگون داد رفتیم تا حاضر شیم با کمک تانی ی سیو شرت و شلوار ورزشی
پوشیدم تانی هم مثل من پسرا هم همین طور خخخ ست رو حال کن خوب شد آرشاویر
سیوشرت برداشتا وگرنه الان یخ زده بود رفتیم ساحل کنار ویلا ک خلوت بود چون چراغ ویلا
روشن بود اونجا هم روشن کرده بود ولی ن خیلی آرسام رفت ماشینو آورد و چراغ ماشین
رو روشن کرد تا اونجا یکم روشن شه زیر انداز پهن کردم ک کلی بگو بخند ک آرشام
بعضی مواقع اونم بعضی مواقع ی لبخند کج و کوله میزد چقدر از خاطرات مسخره آرسام

خندیدیم روده بر شده بودم اصلا بعد از جوج با نوشابه ک بر بدن زدیم و چیپس و پفکی ک خوردیم نزدیک ساعت ۵ بود ک ارشاویر گفت- خب جمع کنیم بریم خونه .

- ن تورو خدا بزار طلوع آفتاب رو ببینیم.

بعد همه موافقت کردن و منتظر طلوع افتاد موندیم پاشدیم رفتیم کنار ساحل و نشستیم تانی و آرسام کنارهم منو ارشاویر هم کنار هم تانی سرشو گذاشته بود رو شونه ی آرسام و آرسام هم تانی رو بقل کرده بود منو ارشاویر هم اروم کنار هم نشسته بودیم کم کم داشت آفتاب میومد بالا.چه قدر قشنگ بود کم کم هوا داشت روشن میشد و رنگ تاریک دریا روشن میشد محو دریا و طلوع آفتاب شده بودم کم کم بدون خواسته ی خودم سرم رفت رو شونه ی ارشاویر اونم دستشو گذاشت دور شونم ب خودش نزدیکم کرد داشتیم همینجوری تو سکوت کامل ب طلوع آفتاب نگاه میکردیم ک صدای شلیک خنده اومد منو ارشاویر با تعجب برگرشتیم ک دیدم تانی و آرسام ولو شدن رو زمین و دلشون رو گرفتن و های های میخندن

- زهر مار چتونه؟

تانی - وایی مردم خدا.

- کوفت چرا؟

- چه عاشقانه هم نشسته بودن.

- درد چشم نداری ببینی.

رسام - ن باو زن داداش راحت باشید میخواید ما بریم شما راحت تر باشین.

ارشاویر- من همیشه هوش تو رو تحسین کردم پیشنهاد جالبی دارین ما هم مزاحم نمیشیم شما برید.

ارسام- خیلی بیشعوری ارشاویر گمشو اون ور جوب نینمت.

بعد از خندیدن رفتیم خونه و هیچ کس میل ب صبحونه نداشت واسه همین همه رفتن تا بخوابن ارشاویر گفته بود شاید پس فردا برگردیم لباسام و عوض کردم و پریدم رو تخت و خوابیدمممم.

- هوی تانی بپر اون گوجه ها رو ببر بده ب پسرا.

- باش بابا چرا داد میزنی ببعی.

- گستاخ شدیا .

- اوه مرا عفو کنید سرورم.

- عفو نمیکنم کنیزم.

- خفه بمیر باوووو.

- خفه نمیشم شنا بلام.

تا اومد حرف بزنه صدای آرسام اومد

- تانی پس اون گوجه ها چیشد رفتی گوجه بیاری یا بخری؟

- اومدم اومدم بابا چرا همه از من طلبکارن؟

بعد روشو کرد سمت منو گفت - حیف کار دارم وگرنه جوابتو خوب میدادم.

- واییی خدا بابا تو خیلی شاخی یه هه بگو کفم ببره.

تانی یه ژست شاخانه گرفت و گوشه ی لبشو کش داد و گفت

- هه مونده تا برسی

- واو خیلی شاخی خانوم شاخه بیا این گوجه ها رو ببر یه وقت شاخی نشن گاو جان

- خیلی بیشعوری

- مرسی نظر لطفته.

سیخ های گوجه رو گرفت و رفت تصمیم گرفته بودیم امروز تو باغ باشیم چون دیگه روز آخره صبح آرشاویر و آرسام دوباره ب خاطر ی سری از کارهای مجتمع رفتن و برگشتن امروز دیگه آخرین روزه فردا برمیگردیم اوخی منو تانی تو آلاچیق نشستیم و پسرا هم دارن کباب درست میکنن بالاخره تموم شد و آرشاویر با سیخ های کباب اومد. آرشاویر

- به به بین چه کبابی شده برید واسه بچه محل هاتون تعریف کنید.

- نکه خیلی شاهکار کردی بریم تعریف کنیم.

- نکه خودت بلد بودی ی سیخ زدی همش ریخت.

- مهم نیته و پشتکار.

- ک تو هیچ کدوم رو نداشتی.

- تو داری واسه جامعه بسته.

- جوجه من با تو کل بندازم ک آخرش گریت میگیره.

- گوریل انقدر بگو تا جوابتو بدم.

ارسام- ا بچه ها بیخیال شین دیگه بپرین این ناهار رو بزنین بر بدن حال کنیم.

بعد از خوردن ناهار یکم نشستیم تو آلاچیق ک ی چند تا سلفی و اینا انداختیم و بعد ب پیشنهاد آرسام والیبال بازی کردیم ک خیلی خیت شدیم پسرا بردن خب بایدم ببرن با اون قد دیلاقشون البته منم کم کوتاه نیستنا ۱۷۵ کوتاهه؟؟ ن والا لاغر اسکلتی هم نیستم از اون تو پرای جیگرم(یکی سقفو بگیره - نترس تو باغم - الان لایه اوزون سوراخ میشه باوووو - باش پس تو اونو بچسب من یکم از وجناتم تعریف کنم- بچه پرو گمشو نینمت - چسب) مثل جنازه ها ولو شدیم تو آلاچیق هوا چون خیلی خوب بود و نسیم ملایمی میومد و حس خواب همه رو گرفته بود و شب قبلم ک نتونستم درست بخوابیم البته روز شب ن واسه همین منو تانی پریدیم پتو با بالش آوردیم و انداختیم تو آلاچیق ک بزرگ بود و خوابیدیم.

احساس کردم دارم خفه میشم کم مونده بود کبدم از حلقم بزنه ب پانکراسم (یا خدا فهمیدید چی گفت فهمیدید ب منم بگید) چشمامو باز کردم ک دیدم همه جا تاریکه ولی هوا نبود ک تاریکه داشتم خفه میشدم ب زور سرمو آوردم بالا ک دیدم تو بقل این گودزیلام اولش اروم دستمو آوردم بیرون بعد خواستن پامو از لای پاش در بیارم ک نشد هرکاری میکردم نمیشد اهان راستی قابل ب ذکره ک بگم تانی بقل من خوابیده بعد من بعد آرشاویر و اخرم ارسام واسه همین این گودزیلا چسبیده ب من پام داشت له میشد دیگه

آخر طاقت نیاوردم و چنان محکم کوبیدم ب شکمش ک فک کنم سیکس پک هاش صاف شد خخخخ با یه دادی بیدار شد ک تانی و آرسام با ترس از خواب پریدن تانی

- چیشده زلزله اومده؟

- ن باو فقط بعضیا داشتن خفم میکردن منم خودم رو نجات دادم.

بعد خیلی ریلکس پاشدم از جام آرشاویر با قیافه ی گوجه ای (رنگش رو منظورمه وگرنه قیافه ی بچم هم اصلا شبیه گوجه نیست بیشتر شبیه خیارشور پلاسیدس یا خدا من کی اینو زاییدم از سقف برو بالا) آرشاویر - فقط دعا کن دستم بهت نرسه ک مرگت حتمیه.

پاشد افتاد دنبالم درحال دیدن گفتم

- قضیه شتر رو میدونی.

در حال دیدن جواب داد-قضیه چی چی رو؟

- شتر رو.

- ن چیه؟

- ای بابا همون ک میگه آرشاویر در خواب بیند پنبه دانه .

-تارا میکشمت.

-ارشاویر عمرااا.

سرعتش رو زیاد کرد رفتم اون سمتی ک کلی دار و درخت داشت و گفتم ترسناکه داشتم ب پشتم نگاه میکردم ک ببینم کجاست وقتی پشتم رو دیدم و تا برگشتم با ی استخر پر آب مواجه شدم داشتم ب استخر نگاه میکردم آخه این اینجا چه غلطی میکنه آخه اه خدایا اون وقت ک داشتی شانس پخش میکردی من داشتم پستونک میک میزدم-

به به میبینم ک جوجه افتاده در دام آقا شیره.

- شیر پاکتی دیگه ؟

- خوشم میاد زبونت در هر مواقع درازه.

- تا باشه از این جواب ها.

- کی شتر بود؟

- تو دیگه.

- بگی ببخشید و بزاری ی فس بزنت قول میدم دیگه باهات کاری نداشته باشم.

- خیلی دوست داری منو بزنی ن؟

-شدید .

-پس بشین تا پیام منو بزنی.

ی قدم اومد جلو و گفت- ک بشینم تا بیای اره؟.

ی قدم رفتم عقب- شک داری ب حرفم؟ .

ی قدم اومد جلو- حرفتو پس بگیر.

- حرفم پس بیا خخخ .

ی قدم اومد جلو- جدیدا نمکدون شدی.

- اره شکر پاش.

ی قدم مونده بود تا استخر با باید میموندم و این خفم میکرد یا باید میپیریدم تو آب ی قدم برداشت تا اومد بگیرتم خودمو پرت کردم تو آب شنا کردم تا وسط استخر تمرکز داشتم مثل تو دریا نشد خداروشکر رسیدم وسط استخر سرمو آوردم بیرون از آب- دیدی گفتم آرشاویر در خواب بیند پنبه دانه.

مثل اینکه هنگ بود

آرشاویر -دختره تو دیوونه ای بیا بیرون سرماخوردی بدتر میشی.

- نوچ خیلی هم خوبه دوس دارم تازشم من سرما رو نخورم سرما منو نمیخوره.

- پس دوس داری؟

- اوهوم مشکلیه؟

- ن فقط الان بهت میگم چی میشه.

پرید تو آب اومد سمتم سرشو آورد بالا تا سرشو آورد بالا شروع کردم آب پاچیدن روش اونم نامردی نکرد و هرچی آب بود و نبود ریخت رو من بدبخت اومدم آب ها رو از سر و صورتم پاک کنم ک یه دفعه یکی زیر پاهامو گرفت و کشید منم شوتینگ شدم تو آب اومدم بالای آب میخواستم بهش از اون فوش های زیبام بدم ک دیدم تانی و آرسام با قیافه ی ماست دارن نگام میکنن خودمو زدم ب مظلومیت

- واییییی داداشی کجا بودی ک زن داداشت رو کشتن بیا نجاتم بده.

آرسام هم قیافه ی این جنتمن هه رو ب خودش گرفت

- الان می آیم و تورا از دست این مارمولک ن ن ببخشید ازدهای دو سر نجات میدم و.....

حرفش تموم نشده بود ک با کله اومد تو استخر تانی خر هلش داد تانی نشست لبه ی استخر و گفت

- تا تو باشی جنتمن بازی....

آرسام دستشو گرفت و پرتش کرد تو آب انقدر هم دیگه رو خیس کردین و انداختیم تو آب ک حد نداشت بعد از اومدن بیرون از استخر دیدم ک گوشیم و آوردم و رفتم تو B612 و یه افکت توپ پیدا کردم و کلی عکس انداختیم فکر کنم با سر و صورت خیس مثل موش آب کشیده و قیافه های داغون مسخره بازی تو عکس خیلی حال داد شب هم کلی خوراکی خوردیم سیب زمینی زیر آتیش و رفتیم خوابیدیم تا فردا برگردیم مثلا سفر کاری بود والا مثل هر چی بود جز سفرکاری البته فقط من نرفتم یادم باشه عکس های مجتمع رو از تانی بگیرم یه نگاه بهش بکنم دیگه حال و حوصله ی فکر ندارم مثل جنازه افتادم.

تو راه برگشتیم حیف ک تو ی ماشین نیستیم اه بدم میاد این ضبطم ک اگه من روشن نکنم سالی ی بارم روشن نمیشه اصلا مگه این ماشین رو ی ساله داره دیگه بچه پولدار باشی و ماشینت ی سال بمونه رو دستت عمرا اوخی دلم واسه ماشینم تنگولیده الان نزدیک سه وجب روش خاک نشسته فکر کنم دستمو بردم سمت ضبط و روشن کردم یکم بالا و پایینش کردم آهنگ هاشو تا ب ی آهنگ رسیدم

خسته ام

مثل قایق شکسته ام

ک چشم رو درد دنیا بسته ام

چشای بسته ی تو کی میبینه غصه ی منو

خسته ام ک دیگه کوله بار و بسته ام

غم تو میمونه رو دستم

چه بد دادی جواب گریه هامو غصه خوردن

دلت میخواست بمونی باهام یه حس تازه تر بسازی

دلت نخواست خطر کنی بیای

همش میترسید ببازی

با اینکه خسته ام عاشقممممم

یه حس آرامش بهم داد خیلی خوب بود شیشه رو دادم پایین و ی نفس عمیق کشیدم
اصلا انگار این پسر لاله بدم میاد فلاسک و برداشتم و دوتا لیوان نسکافه درست کردن اول
میخواستم ی دونه درست کنم فقط واسه خودم ولی دلم سوخت والا بیچاره رو انقدر عذاب
دادم ولی حقشه و الاااا کم منو اذیت کرده وایی باز شرکت و کار و کارو کار اه من چقدر غر
غرو شدم

در حال گوش دادن ب آهنگ بودم ک ی چیزی تو جیبم بندری زد جوون یعنی منم تو جیبم
ضبط دارم اونم بندری؟ (اسکول جون اون گوشیتته خره-اوا راست میگی و جی جونا-من
همیشه راست گفتم-خب حالا گمشو شرت کم) دستمو کردم تو جیبم و گوشیم و در آوردم
عکس مامان رو صفحه خودنمایی میکرد آخ قربونش ناپرهیزی کردی مامان جان میزاشتی
سال دیگه همین موقع زنگ میزدی والا انگار ن انگار تک بچش بودم من و یادش رفت
البته روزایی هم ک بودم همش سرکار بودن جواب دادم

-سلام سلام جیگر من چخبر؟

- سلام دختر مامان چه خبر عزیزم خوبی؟
- از احوال پرسى هاى هر روزه ى شما خوبم.
- خيلى بيشعورى تارا من ك دو روز پيش زنگ زد .
- وا كو؟
- زنگ زدم آرشاوير گفت تو خوابى گفتم بعدا بهم زنگ بزنى فكر كنم يادش رفته.
- اره يادش رفته نكه الزايمر داره واسه اونه.
- نگو ك اونجاست و تو دارى اينارو ميگى.
- اتفاقا بقلم نشسته سلام ويژه ميرسونه همراه پنير اضافه.
- خاك تو سرت سر ماه اگه از دست كار هاى تو طلاق نداد برگشتى و دل خودم.
- ايشالا ك بده من ك از خدامه.
- ا تارا حتى شوخيشم قشنگ نيست.
- باشه بابا مادر من چقدر مرد زليل شدى راستى گفتم مرد بابايى كو.
- كجا ميخواد باشه سر عمل هاش مگه خونه پيداش ميشه.
- الهى فداى شم خوب تو هم سركارى.
- ن بابا بازنشستگى رو شروع كردم.
- وا خيلى زوده ك .
- خسته شدم ديگه يكم ب استراحت نياز دارم.
- الهى قربون خستگيات بشم مامى.
- انقدر چرت و پرت گفتى يادم رفت چى ميخواستم بگم.
- مرسى در و گوهر من شد چرت و پرت؟

- خودشیفته تر از تو ندیدم.

- من تکم.

- صد در صد آخه از تو زشت تر کجا هست ب من انداختن.

- از خداتم باشه از من بهتر گیرت نمیومد اهان چرا اون سوگند عملی واست خوب بود.

- حداقل اون با عمل خوشگل شده تو هم برو عمل کن حداقل آدم بتونه نگات کنه.

- از تو ک بهترم سیاه سوخته - من کجام سیاهه.

- خیلی هم سیاهی با اون چشات .

- از حسوديته.

- ب چیت حسودیم شه چشای سیاه تو رو منم دارم از اون سیاه تر چشای درشت و

خوشگل هم دارم حیف من واقعا.

- من حاضر بودم سوگند رو بگیرم ولی تورو ن .

-میگرفتی کسی زورت نکرده بود.

اومد جواب بده ک گوشیش زنگ خورد فکر کنم آرسام بود واسه ناهار دنبال جا میگشت ناهار رو هم تو راه خوردیم و منم یکم با گوشیم رمان خوندم و خوابیدم وقتی بیدار شدم سر کوچه بودیم وارد حیاط خونه شدیم منم با قیافه ی داغوون افتضاحح چمدون و همه سوغاتی و اینا رو آرشایر بیچاره آورد ولش رفتم ی دوش گرفتم و ی لباس گله گشاد پوشیدم و پریدم رو تخت ولی مگه خوابم میبرد رفتم تو پذیرایی ک دیدم چمدون ها کنار در و آرشایر تو اتاقشه پاشدم خونه رو تمیز کردم اومممم شام چی بخوریم حالا ی غذای آسون درست کنم برنج و مرغ فکر کنم خوبه رفتم تو اینترنت و طرز تهیش رو سرچ کردم و همه وسایل رو ریختم رو کابینت و دست ب کار شدم آخه نمک ب میزان لازم یعنی چی من از کجا بدونم مقدار لازم چقدرهههه همین جوری چشمی دو سه قاشق نمک و فلفل سیاه و قرمز و سفید و بنفش ک نداریم ریختم و گذاشتم رو شعله ی کم برنجم ک پاک

و آوردم بیرون و نوشابه رو هم گذاشتم منتظر شدم تا بیدار اومد تو آشپزخونه جلوی
آشپزخونه خشکش زد

_ هوم چیه بیا دیگه.

- نگو ک خودت درست کردی.

- چرا اتفاق کار خودمه.

- پس یه دقیقه وایسا.

- وا واسه چی؟

- برم ی زنگ بزنی آمبولانس بیا در ک زود برسونتون بیمارستان.

- مسخره اصلا نمیخواه بخوری.

- بی جنبه ایا.

اومد نشست پشت میز برایش برنج ریختم و گذاشتم جلوش از ترسم اصلا تستش نکرده
بودم خدایا خودت کمک کن نمیریم ی وقت وا تاحالا دیدی کسی از غذا بمیره خخ فکر کن
بزنی زن و شوهری بر اثر غذای همسرش دار فانی را ودا گفتند. یا خدا قاشقش رو برداشت
اول یکم با شک برنج رو این ور اونور کرد بعد یکم آب مرغ ریخت و ی تیکه مرغ گذاشت
روش خدایا خودت رحم کن من ک اصلا لب نزدم خدا کنه خوب شده باشه بچه مردم
نفرستم بیمارستان ی وقت داشتم نگاهش میکردم یا خدا قاشق و برد بالا

بسم الله قاشق رو گذاشت تو دهنش یکم جوید ولی یهو همه رو تف کرد بیرون و همش
ریخت تو صورت من اه اه چندش کثافت اه اه پاشدم و دستام و ب حالت چندش نگه داشتم
و سرمو پایین نگه داشته بود

- خر چرا اینجوری کردییی؟

- این چه زهرماری بود درست کردی ب گربه محل بدی نمیخوره .

- چشمه کلی زحمت کشیدم .

- ی ذره ازش بخور میفهمی.

یکم با قاشق برنج و مرغ برداشتم تو دهنم گذاشتم تا اومد بجوم حالم بد شد عقققق طمع شوری تندی تلخی همه چی میداد پریدم طرف دستشویی و دهنم و چند بار شستم و صورتم و ک با صابون انقدر شستم پوست انداخت برگشتم بیرون اصلا ب روم نیاوردم ک چی درست کردم رفتم خیلی شیک جلوش وایسام

- خوب دیگه شام ب اون لذیزی رو هم ک خوردیم دستت درد نکنه هم ک نگفتی (آره بیاد بگه مرسی ک کم مونده بود منو بکشی و راهی بیمارستانم کنی) حداقل برم بخوابم.

ب سمت راه پله رفتم ک صداشو از پشت شنیدم - ب سنگ پا گفתי زکی برو من جات شیفت میدم بچه پرو بیا برو بخواب با اون غذات.

- خیلی هم خوب بود.

- اره ب گدا بدی ب جاش بهت ی کتاب اشپزی میده.

- نخیرم خیلی خوب بود چشم بصیرت میخواست ک تو نداشتی.

بعد رفتم بالا پله ها و ی چشمک براش زدم

-ظرف ها هم با تو افرین خوب بشور بعد بیا بخواب افرین شبت بهشت آقا پسر .

بعد از حرفم سریع رفتم بالا

ارشاویر- من تا حاله تو رو نگیرم ول کن نیستم .

منم از بالا داد زدم- آرزو بر جوانان عیب نیست.

رفتم رو تخت و دراز کشیدم عادت ب لباس خواب و این حرفا نداشتم خوشم نمیومد کش موهامو باز کردم همه ی موهام ک تا باسنم میرسید و دورم پخش کردم مشکی مشکی عاشقشون بودم حس آهنگ گوش دادن نبود گوشیه رو آلارم گذاشتم و پتو رو کشیدم رو خودم فردا روز پر کاریه حتما چشمامو بستم و بلافاصله خوابم برد.

درد کوفت زهر خر نفهم ای خدا سازنده ی این گوشی رو بفرسته تو آتیش جهنم ای خدا بگم چی کار کنه این آلارم رو با جون کندن از جام بلند شدم رو رفتم سمت دستشویی و بعد

از کارهایی که زشته اینجا بگم رفتم تو پذیرایی صبحونه حاضر کردم و رفتم آرشاور رو بیدار کردم گفتم ی وقت لخت میشه زشته درو باز کنم مثل چی برم تو از پشت در شروع کردم تند تند در زدن ک صدای گرفته اش رو شنیدم

- هوووووم؟

- هوم و درد بیا صبحونه دیرت میشه.

- اوهوم.

جون نداره حرف بزمن خودم صبحونمو خوردم رفتم تا حاضر شم تیپ اسپرت مشکی زدم و با ی آرایش مختصر اومدم بیرون اوه اوه بگیر منو آقا داره جلو اینه کراواتش رو درست میکنه اصلا واسه چی باید برای رفتن ب ی شرکت این همه تیپ بزنه خوب رئیس شرکته ها مگه رئیس جمهوره؟

- تموم شدم .

- برو بابا خودشیفته .

- شیش ساعت زل زده ب من الانم واسه من چشم غره میره.

- دیر شدااا.

- رئیس شرکتم دوست دارم ظهر برم اصلا.

- تنبل شدیا بدووووو.

- باشه اومدم .

رفت کیفش رو با سوئیچ ماشین و برداشت و سوار ماشین شدیم و آهنگ گوش دادیم تا رسیدیم ب شرکت رفتم تو شرکت و با همه گرم سلام اینا کردم ک نشستم پشت میز با تانی شروع کردیم اون عکس هایی که گرفتیم رو گذاشتیم جلومون و شروع کردیم کشیدن طرحش.

تموم بدنم درد گرفت سرمو آوردم بالا اوووووو۴ هیچی هم ب غیر از چند تا بیسکویت نخوردیم رفتم ی دوتا چایی بریزم و برگردم نمیدونم چرا آبدار چی نمیگیره شاید دوست

نداره چه میدونم والا پامو گذاشتم بیرون داشت میرفتم سمت آشپزخونه ک صدای در شرکت و بعدش هم صدای پاشنه های بلند یکی از پشت اومد خدا کنه اونی ک حدس میزنم نباشه چون اصلا اعصابش رو ندارم.

برگشتم و از اون جایی ک من خیلی خوش شانسم خود توفعش بود با اون قیافه داغونش و آرایش غلیظ و دماغ مثلا عروسکیش و لب شتریش ک ژل طزریق کرده حال بهم زن اوهوع بگیر منو دست گل و شیرینی رو عشقه واسه چی آورده؟ رفتم سمتش و الکی مثلا خیلییی خوشحالم از اینکه این عملی رو دیدم رفتم سمتش و رو هوا بوسیدمش اونم همین کار ک کرد و مثلا خیلی از دیدن هم خوشحالیم

- سلام عزیزم خوبی مرسی گلم گل واسه چی آوردی اخه

با اون صدای مثلا عشوه دارش گفت

- سلام گلم ممنون خوبم البته امروز خیلی بهترم چون میخوام عشقم رو ببینم گلم واسه اون آوردم البته خودش گله (اوه اوه چه پپسی هم برایش باز میکنه)

- اهان ک اینطور dk خوش بگذره

- میگذره.

ی پوزخند بهش زدم ک تا کجاش سوخت ی چشم غره مثلا بهم رفت آخه چشم غره بلد نیستی مجبوری بزنی با اون چشات ک لنزه هر روز ی رنگه رفت سمت در اتاق آرشاویر و اصلا هم ب صبر کن های ستایش هم توجه نکرد تا درو باز کرد با اون صدای جیغ جیغوش شروع کرد - وایی سلام عشقم چقدر دلم برات تنگ شده بود قربونت بشم.....

در و بست وای من میمیرم تا این اینجاست باید ببینم چیکار داره جالا چه جوری برم تو اتاق؟ آهان گرفتم زود پریدم تو اتاق

- تانی تانی میدونستی نفسه منی عمر منی جونه منی.

خونسرد گفت- بگو ببینم چی میخوای؟

- یعنی انقدر ضایع بود؟

- بفرمایید خانم سلطانی. صدای اون عجوزه خانم اومد

- ولی عشقم میتونی بزاری برای بعد یعنی این چند تا تیکه کاغذ خط خطی شده از من مهم تره. بیشعور ب چند ساعت زحمت من میگه چند تیکه کاغذ خط خطی من برای این رشته خون و دل خوردم مثل تو ک با پول بابام مدرک خریدم دختره ی عملی حیف ک هیچ کدوم رو نمیشنوه. آرشاویر- این جا محل کار منه و فقط بحث کار این جا صورت میگیره.

- خوب عزیزم میخوای بریم بیرون نظرت؟ کلی هم خوش میگذره.

دختره ی عوضی انگار ن انگار ک زن داره متاهله بزخم لهش کنم.

ارشاویر- سوگند میشه ی لحظه ساکت باشی.

آخ خورد تو ذوقش دلم خنکید صدای مثلا لوس شدش اومد.

- باشه عجیجم.

عجیجم و درد ۲۴ ساعته بیشعور انگار ن انگار تارا اون جاست و دوست منه داره این چرت و پرت ها رو میگه.

- ببخشید خانم سلطانی بفرمایید.

- بله این نقشه ها اگه میشه ی نگاه بهش بندازید.

ی چند دقیقه سکوت بود بعد یکم از نقشه صحبت کردن و صدای بعد تانی معذرت خواهی کرد و رفت بیرون ک صدای در اومد از جام تکون نخوردم.

سوگند - عشقم میشه بریم بیرون؟

- یادم نمیاد گفته باشم عشقم صدام کنی.

- وا خوب از عشق و علاقه ی زیاده چیکار کنم خوب بریم ی دور دوره عاشقونه.

- نخیر من کلی کار دارم اگه میخوای چرت و پرت های قبلنتو بگی بهتر همین الان بری و وقت منو نگیری.

- وای————— تارا اگه بدونی چی شد.

مثل جن زده ها پریدم بالا و دستمو رو دماغم گرفتم هیــــــــــــســــــــــــ تانی تا فهمید چه غلطی کرده دو تا دستشو گذاشت رو دهنش صدای سوگند از اون ور خط اومد - صدای چی بود؟.

ارشاویر- هیچی صدایی نیومد .

یعنی واقعا نشنیده مگه میشه؟ اونم کی ارشاویر عمرا اگه نشنیده باشه اونم با اون گوش های تیزش ن میتونم قطع کنم چون صدای بوق آزاد میره اون ور پس دوباره گوش کردم

سوگند- ارشاویر ب خدا من تغییر کردم عوض شدم اصلا میخوای برو آمارمو از هرکی میخوای بگیر ب خدا من تغییر کردم ی سوگند دیگه شدم اونی ک تو میخوای آخه اون دختره چی داره من ندارم(مثل تو عملی نیست-ای فادات وجی جون قربون دهنهت- چه عجب تو از ما تعریف کردی- تو مثل این جور مواقع هوای منو داشته باش خودم قربون صدقت میرم -ایول فادات-مدات)پول؟ پول ک خودت داری هم من قیافه ؟ خوشگلی؟چی داره داره- میدونی چی داره ؟میخوای بدونی چی داره؟حیا و نجابت چیزی ک تو نداری اون مثل تو نیست اون مثل تو هر شب تو این پارتی و اون پارتی نیست هر روز با ی پسر تو کافی شاپ ها یا ستوران ها نیست هر شب خونه ی پسر نیست البته بقول خودت دوست اجتماعی ان هه حالا فهمیدی فرق خودت رو با اونو؟؟(وای خدا ذوقیدم خیلی) حالا هم از شرکت من گمشو بیرون.

صدای هق هق آروم سوگند سکوت اون جا رو میشکست راستش دلم براش سوخت آخه چه گناهی کرده بود ک عاشق شده؟ مگه عشق جرمه؟ با اینکه خودم بهش اعتقاد ندارم ولی دلم براش میسوزه با صدایی ک قشنگ منتظر بود تا از این جا بره بیرون و زار بزنه گفت - هر چی میخوای تحقیر کن و دلمو بشکن ولی من دست بردار نیستم اینو مطمئن باش.

- هررررررری.

صدای پاشنه هاش و در آخر صدای بسته شدن در اومد وایــــــــــــی حالا چه جوری گوشی رو برداریم؟؟؟ ای خنگ خدا فکر همه جا رو کردی جز اینجا رو گوشی هنوز قطع نشده بود صدای برگه و این جور چیزا میومد تو یه تصمیم آنی (عانی) ک نمیدونم درست

بود یا ن رفتم آشپزخونه شرکت و ی فنجون قهوه ریختم و رفتم سمت اتاق آرشاویر در زدم
ک اجازه داد پیام تو دیگه ستایش میدونست من زنشم نیاز ب اطلاع دادن نبود رفتم تو

- سلام گفتم خسته شدی برات ی قهوه بیارم خستگیت در بره.

- اصلا هم نباید فکر کنم ک اومدی گوشه رو ببری.

تو جام خشکم زد.

ارشاویر- چیشد خشکت زد بیا اینا ها .

دستشو آورد بالا و گوشه رو تکون داد. رفتم فنجون قهوه رو گذاشتم جلوش و دستمو بردم
سمت گوشه تا ازش بگیرم ولی دستشو کشید عقب

ارشاویر- اصلا فضولی کار خوبی نیست خانوم فضول.

- من چیزه من ک فضولی نکردم فقط گوشیم جا مونده بود یعنی گوشه تانی .

- اهان و بعد خیلی اتفاقی رو حالت تماس بوده اونم رو اسم تو ن؟.

ی لبخند ملیح زدم برای خر کردن-اوهوم(=)

-خودتی.

-چی؟

-همون ک تو فکرته.

-ب تو بیشتر میاد(=)

- نفرمایید برازنده ی شماست الانم برو وسایلتو جمع کن.

- وا کجا ساعت ۱۵ هنوز.

-خنگول خانوم ی وقت خسته نشی انقدر فسفر میسوزونی یادت رفته خونه مامانت اینا
دعوتیم.

- اهان آره راست میگی .

- من موندم تو چطوری رشته مهندسی قبول شدی.

- همون جوری ک تو قبول شدی.

- ماشالا از زبون هم ک کم نمیاری.

-بزن ب تخته.

-سرتو بیار جلو.

با حالت گیج سرمو بردم جلو ک چند بار زد ب سرم دستمو گذاشتم دو سرمو گفتم- ای ای های چته کله نازنینم رو داغون کردی.

- خودت گفتی بزن ب تخته خوب منم همین کار و کردم.

- خیلی پرویی .

- نظر لطفه شماست.

ی چشم غره بهش رفتم ک خندید و منم قنچ رفت دلم واسه اون چاله رو گونش رفتم کیفم و برداشتم و همین طور ک وسایل رو جمع میکردم قضیه رو هم براش گفتم و کلی هم خندید کیفم و برداشتم و از تانی خدافظی کردم و رفتم بیرون آرشاویر اومد جلوم وایساد و دستشو کرد تو جیب کتتش و گوشی تانی دو در آورد.

- ا یادم نبود اصلا.

- اینو جا گذاشتی خانوم کاراگاه.

- میسی تو برو تو ماشین و روشنش کن منم الان میام.

زود بردم گوشی رو ب تانی دادم و دکمه آسانسور و زدم و رفتم پایین ک سوار ماشین شدم و ضبط رو روشن کردم آهنگ جدید ارمین afm بود

بگو برا چی یه هویی همه چی

خراب شد سر چی؟

خراب شده همه چی(۲)

- مردمم بچه دارن ما هم .

از بقل بابا اومد بیرون آرشاویر با مامان و بابا کاملاً معدبانه دست داد و سلام کرد اوهوع ن بابا

- وایی اگه بدونید چقدر دلم براتون تنگولیده بود.

بابا - اخ فدای دلت بشم من دخمل بابا.

با حرف مامان خورد تو برجکم- بیاید بریم تو پسرمدم در نگه داشتید.

دیدین چی شد الان منو ب ته خیار فروخت مادر مهربانم ای خدا مظلومیت تا کی؟؟ آخه چراااا. رفتیم تو و منم پریدم تو اتاق قبلیم و لباس هامو عوض کردم و ی دوش اتکلن گرفتم و اومد بیرون و از پله ها سر خوردم و در آخری پرش جاناته بله صد امتیاز اوه اوه کسی ندید یعنی ی نگاه این ور اون ور کردم ن خداروشکر آخه مامان بابا سر این موضوع کلی دعوام میکنن آرشاویر و بابا گرم گپ زدن در مورد کار بودند صدای مامان از پشتم اومد - تارا مامان برو کت شوهرت و اویزون کن گلم. ایشههه رفتم کتتش رو از دسته ی مبل برداشتم ک حرفشو قطع کرد و سمت من برگشت و با ی لبخند دختر کش گفت - مرسی خانومم (جانم؟؟؟) دستت درد نکنه.

منم ی لبخند مکش مرگ ما زدم و گفتم - خواهش میکنم.

چیکار کنم نتونستم ی کلمه ی محبت آمیز بگم رفتم کتتش رو اویزون کردم اومممم چه بو اتکلنش هم میاد خفه کرده خودش رو باهانش حالا ن که خودم اصلاً اتکلن نمیدونم چیه ب خاطر اون رفتم تو آشپزخونه تا کمک مامان کنم در حین کار فقط از آرشاویر تعریف میکرد و پسرمدم از دهنش نمیفتاد ببین این آرشاویر مازمور چیکار کرده ک انقدر تو دل مامان جا باز کرده سالاد و درست کردم و میز رو چیدم و بابا اینا رو صدا کردم بابا بالاتر از همه نشسته بود و مامان کنارش و من و آرشاویر هم کنار هم یعنی غذا رو کوفتم کرد انقدر گفت عزیزم از این برات بکشم اینو میخوری چیزی نمیخوای یعنی کوفتم شد ااااا دیگه سیر شدم کشیدم عقب و گفتم - وایی مامان دستت درد نکنه دلم واسه این دستپخت های خوشمزه تنگ شده بود.

مامان - قربونت برم مامان بخور پوست و استخون شدی.

ارشاویر- دست شما درد نکنه دیگه یعنی تو خونه من بهش نمیرسم (میرسی؟؟؟؟!!)

- ای وای پسرم تارا عاشق رشتشه و وقتی سرش گرم کارش میشه اصلا غذا از یادش میره باید یکی ب زور ب خوردش بده.

- ااا مامان ولش دیگه مهم نیست.

مامان- چی بگم والا.

بعد از چند دقیقه ک غذای آرشاویر هم تموم شد گفت- دستتون درد نکنه مادر جون عالی بود.

-خواهش میکنم پسرم ببخشید اگه بد بود.

-این چه حرفیه عالی بود واقعا.

مامان چند نوع غذا درست کرده بود مرغ بریون خورشت قیمه و کباب و چند نوع دسر عالی بود واقعا عالی بود بابا هم تشکر کرد

- دستت درد نکنه خانومم عالی بود.

- خواهش میکنم .

اوخی مامانم روش نشد جلو آرشاویر ابراز احساسات کنه چه لپاش هم گل انداخته خخخ بعد از جمع کردن ظرف ها گذاشتنشون تو ماشین ظرف شویی و بعدش رفتم تو پذیرایی و روی مبل دو نفره کنار آرشاویر نشستم در واقع تو حلقش بودم کلی گپ زدیم اعصابم خورد شده بود تو بقلش بود آخر سرم خستگی رو بهونه کردم و رفتم تا حاضر شم بریم خونه حاضر شدم و کلی مامان بابا و بقل کردم و رفتیم خونه اصلا هیچ حرفی نزدیم تو سکوت رفتم مسواک زدم و خوابیدم.

نزدیک یک ماه از اون شب میگذره و همه چی مثل قبله رفتن ب سرکار و کل کل و سر ب سر تانی گذاشتن اهان راستی آرسام رفت خواستگاری تانی و خانواده ها با هم آشنا شدن قراره چند جلسه ای برن و بیان تا خانواده ها بیشتر همدیگر رو بشناسن ولی ب نظر من ک همش فرمالیتس آخه وقتی دو تا جوون همو میخوان و خانواده ها بهم میخورن چرا انقدر لغتش بدن امروز شرکت تعطیل بود و از صبحه مثل ادامس چسبیدم ب مبل و ول کنش

نیستم آرشاویرم نمیدونم کجاس اصلا ب من چه جدیدا احساس میکنم یکم روش حساس شدم اونم از وقتی فهمیدم ک هر سری سوگند با گل و کادو میاد تو شرکت و هر سری آرشاویر سرش داد میزنه و اونم با گریه میره بیرون و جای اون کادو و گل تو سطل آشغالیه آخه آدم چقدر باید غرورش رو زیر پاش بزاره نمیدونم شاید باید برای اعتراف عشق غرورت رو بشکنی ولی من حتی اگه بمیرم همچین اشتباهی نمیکنم نزدیک های عصره بهتره ی چیزی درست کنم تو این یه ماه ی چیزهایی تمرین کردم البته به آرشاویر ندادم بخوره یکم درست کردم واسه تمرین همین ولی امشب میخوام درست کنم ببینم بدم یا ن اومممممم خب چی درست کنم مرد ها عاشق قرمه سبزی ان نمیدونم آرشاویر هم دوست داره یا ن دست ب کار شدم و خیلی تمیز و با دقت درست کردم تا ساعت ۸ طول کشید میز و چیدم و حاضر آماده رفتم تو اتاق ی لباس آستین حلقه ایه آبی با ی شلوارک تا زانو آبی پوشیدم و موهامو شونه کردم و باز گذاشتم و ی آرایش خیلی کم هم کردم و دوباره از پله ها سر خوردم و پریدم پایین و رفتم پشت میز نشستم منتظر ساعت نزدیک ۱۰ شد ولی هنوز نیومده بود دیگه طاقت نیاوردم و رفتم گوشی رو برداشتم و بهش زنگ زدم ی بوق دو بوق سه بوق چهار بوق .. هشت بوق میخواستم قطع کنم ک صداش اومد

- بله؟

-سلام کجایی؟

- باید بهت بگم کجام؟؟.

بهم برخورد - نخیر لازم نیست خوش باشی .

گوشی رو با حرص قطع کردم پسره ی خر الاغ حرص منو در میاره گوشی زنگ خورد جواب دادم - بله؟.

صدای خندش اومد - قهر نکن بابا دم درم درو باز کن.

- خودت کلید داری دستم داری خدا روشکر در و باز کن.

- مسخره باز کن دیگه.

-نوچ بابای.

حقته بیشعور صدا در اومد و بعد صدای ماشین صدای باز شدن در اومد و آرشاویر تو چهارچوب در نمایان شد دیری دیری دینگ دینگ این شما و این ارشاویر — خخ بیا خل هم شدم البته بودما خل تر شدم

ارشاویر- ی سلام نکنیا.

- سلام خوبی؟

- مرسی دلت خواست بیا ی کمکی کن.

اوو توجه نکرده بودم تو دست هاش کلی پلاستیک خوراکی و میوه و این جور چیز ها بود رفتم سمتش تا کمکش کنم

- این همه چیز واسه چی خریدی اخه؟

- همینجوری.

- اهان کاملا قانع شدم.

پلاستیک ها رو گذاشتم رو اپن.

ارشاویر- تو چرا اینقدر ب خودت رسیدی؟

شونه هامو انداختم بالا- همینجوری.

- اهان الان منم قانع شدم .

- راه دیگه ای نداری برو دست و صورت تو بشور بیا شام.

- یا خدا نگو ک بازم خودت درست کردی/=

- خودم درست کردم خیلی هم خوب شده(=)

- ببینیم و تعریف کنیم.

- میبینی و تعریف میکنی.

رفت تا دست و صورتشو بشوره منم دوباره غذا رو داغ کردم و خوشگل چیدم و منتظر شدم بالاخره اومد با ی تیشرت سفید جذبی با ی شلوار گرم کن مشکی این چرا مثل بقیه مرد ها شلوارک نمیپوشه؟ بی خی بابا ی تو چه اخه دوست نداره شاید اومد نشست روبه روم براش برنج کشیدم و خورشت هم گذاشتم جلوش با یه حالت مظلوم ک اصلا بلد نبود انجامش بده گفت- توروخدا من خیلی قورمه سبزی دوست دارم ی کاری نکن ک ازش متنفرشم.

- اا اول بخور بعد غر بزم درضمن اون قیافه اصلا بهت نمیاد همون قیافه ی اخموت بهت بیشتر میاد. قیافشو همون شکلی ک تو شرکته و همه مثل چی ازش میترسن کرد و گفت- خانم تهرانی الان این خوبه؟

- اوه اوه من از ترس شب خوابم نمیبره ها.

بیشعور ی لبخند کج و کوله هم نزد اصلا این میدونه لبخند چیه؟؟؟ شام رو تو سکوت خوردیم وقتی غذاش رو خورد زود گفتم
- خو نظرت؟؟؟.

ی نگاه ب من و ی نگا ب غذا کرد وگفت- بد نشده باید تمرین کنی .

بعد پاشو خیلی شیک از جلوی من رفت کم مونده بود خورشت رو خالی کنم رو سرش با حرص ظرف ها رو جمع کردم ک رفتم نشستم رو مبل آقا هم رو مبل سه نفره لم داده بود و T.v نگا میکرد منم داشتم کلش بازی میکردم ک تانی پی آم داد رفتم پی ام شو خوندم (سلام خوله خوبی؟)

- سلام اوهوم تو خوبی

- وا چته همیشه این جور موقع ها کلی اسم روم میزاشتی

-(راست میگفت) هیچی فقط یکی زده تو پرم

- کی؟ ارشاپیر؟؟

- اوهوم بیشعور از بس با کلی ذوق براش قورمه سبزی درست کردن برگشته میگه بد نشده ولی باید بیشتر تمرین کنی و در آخر استیکر اعصابانی و سند

- اوخی پس بدجور خورده تو پرت
- اره افتضاحح- جبران میکنی باووو نگران نباش
- اون ک صد در صد ...)
- یکم دیگه با هم چت کردیم خوابم نمیومد ولی دوست داشتم برم تو اتاقم پاشدم برم ارشاویر- ی دقیقه بشین .
- عقب گرد کردم و رو همون مبل نشستم - هوم؟
- یادم رفت بهت بگم فردا مهمونی دعوتیم .
- مهمونی کی؟
- سوگند تولدشه و بعد تولدش مامان و بابا میخوان برن آلمان ولی سوگند نمیره ولی مامان باباش برمیکردن.
- اهان باشه.
- فردا با هم میریم هر چی خواستی بخر.
- کار دیگه ای نداری؟
- ن برو شب بخیر- شبت بهشت .
- این شبت بهشت چیه هی میگی؟؟؟
- عادت کردم از این کلمه خوشم میاد.
- اهان باشه .
- رفتم سمت اتاقم تولد سوگند هم گند زد ب تعطیلات آخر هفتم رو تخت خوابیدم و هندزفریم رو گذاشتم تو گوشم و آهنگ پلی کردم
- حالم بده مثل کسی که گریه کرد اما اشک نداشت
- مثل کسی ک تنها نبود

اما هیچ کس رو نداشت
حالم بده مثل کسی ک درد کشید اما دم نزد
مثل کسی ک تو این زندگی مرد د حرف نزد
حالم بده غم دنیا تو قلبمه
حس میکنم زندگیم بدجور درد اومده
حالم بده همه فک میکنن خوبم ولی
این روزگار لعنتی هر روز زخمم زده

با خوردن نور توی صورتم از خواب بیدار شدم رفتم دست و صورتم و و شستم و رفتم دم
اتاق آرشاویر در زدم صدای کسی نیومد در و باز کردم رو تخت کسی نبود و همه چی تمیز
نگا توروخدا این پسر همه چیش تمیزه من ک دخترم از صد تا پسر اتاقم بدتره از پله ها
سر خوردم و اومد پایین مثل همیشه ک صدای آرشاویر اومد- این چه وضع پایین اومدنه؟

- دوست دارم دلم میخواد مشکلی داری.

- اوله صبحی چته تو؟

- هیچی گشنمه.

- شیکمویی دیگه.

- نخیرم فقط معدم مستقل شده دیگه ب حرفم گوش نمیده.

- اهان بیا صبحونه .

رفتم تو آشپزخونه دهنم خورد ب سرامیک آشپزخونه ببین چیکار کرده من ک دخترم تاحالا
انقدر تر و تمیز میز نچیده بودم- اوه اوه ننه دیگه وقت شوهر کردنته جهیزیتیم ک امداس.

- بیا بخور کم حرف بزن .

- یعنی اینکه وراجم؟.

- من همیشه ب هوش تو احسنت گفتم.

-خیلی بیشعوریی.

- نظر لطفته بیشعوری از خودتونه.

تو دلم کلی بهش فوش دادم داشتیم صبحونه میخوردیم ک قاشق شکلات صبحانه رو کردم
تو دهنم و قشنگ خوردمش قاشق و آوردم پایین ک با قیافه ی مچاله شده ی آرشاویر روبه
رو شدم

- هوم؟؟؟

- اه اه شاید یکی میخواست از اون بخوره .

- خوب بخوره .

- اهان با دهنیه تو؟

- مگه چشه بهت میگم پاستوریزه ای میگی ن.

- من فقط بهداشت رو رعایت میکنم مثل تو نیستم ک بطری آب و سر بکشم.

- دنیا دو روزه بابا بیخیال این مقررات .

از صندلی بلند شدم - من میرم حاضر شم.

فقط سر تکون داد رفتم ی مانتو کرم ای با شال سفید و شلوار سفید و کیف دستی کرم
برداشتم اول موهامو شونه کردم و دورم ریختم اول پشیمون شدم اخه خیلی بلنده و تو
چشمه ولی بد گفتم بیخی باووو این همه آدم اینجوری میرن فقط برای من بده اول کرم
پودر بعد ریمل و مداد چشم و ی رژ قهوه ای خیلی خوب شد دلم خواست خط چشم خم
بکشم بکشم؟؟ نکشم؟؟ خیلی زیاد نمیشه ولی آخر اون حس بیشعور برنده شد و ی خط
چشم ناز هم کشیدم مانتو مو پوشیدم و شالمو سر کردم و گوشه مو برداشتم اوممم وایسا
حالا ک همه چیم سته حیفه قاب گوشیم ست نباشه ی قاب سفید الکینی داشتم ک خیلی
ناز بود اونو انداختم ب گوشیه اپلم الام فهمیدین من اپل دارم؟؟؟ اهان خوب شد رفتم

پایین جوووون(دردددد) ببین چه کرده دخترا نذرندش صلوات ی پیرهن نسکافه ای با شلوار کتون قهوه ای با ساعت مشکی و دست بند چرم جونن باوو موهاشو داده بالا .

- مورد پسند قرار گرفتم؟

- آره دیگه گفتم ک وقته شوهر کردنته بریم ببینم میتونم ب یکی قالبه کنم یا ن.

- رو ک نیست قربونش برم.

- شاگردیتونو میکنیم استاد.

سوار بنز آرشاویر شدیم و ب سمت ی پاساژ رفتیم طبقه اول لباس مجلسی بود طبقه دوم کت و شلوار طبقه سوم کیف و کفش چه زنونه چه مردونه همین جوری داشتیم گشت میزدیم ک دیدم چشم این دختر ها در اومد ایشههه کم مونده بود برم بگیرم بزنمشون احساس کردم دست ی نفر لای انگشتم قفل شد بله؟؟ برگشتم دیدم آرشاویر با ی اخم دستمو گرفته اوه اوه آقا غیرتی شده فک کنم صدای آرومش اومد -نمیتونستی ساده تر بیای؟

- نوچ.

- واسه چی موهاتون ریختی بیرون ؟

- چون زیبا باید از شما اجازه میگرفتم؟؟

- پ ن پ باید از اصغر قصاب محل اجازه میگرفتی.

- گیر نده دیگه نگا همه همین شکلی ان.

- تو با همه ی اینا فرق داری(کارخانه قند و زدن ب نامم فکر کنم وای خدا یکی آبه قند بیاره)
- بیخیال شو دیگه.

روشو کرد اونور چشمم ب ی لباس افتاد ی لباس شب مشکی بلند ک آستین هاش تور بود -
میشه بریم تو اون مغازه . هیچی نگفت فقط راشو کج کرد سمت مغازه وارد مغازه شدیم
واووو چه مغازه ی باکلاسی از هر لباس هر رنگی بخوای داشت و لباس هاش واقعا تک بود

واسه اولین بار بود ک بدون گشتن زیاد ی لباس پیدا کردم رفتم سمت پیشخوان صاحبش ی پسر جوون با کلاس بود ژینگول نبود از این متین ها -سلام آقا خسته نباشیدو

- سلام خیلی ممنون میتونم کمکتون کنم؟.

-بله اون لباس شب مشکی ک رو آستین هاش تور داره رو میشه برام بیارید؟

- بله حتما چند لحظه لطفا.

- خواهش میکنم.

چه آقا بودد یا خدا اینو نگا ازدهای دو سر تو کارتون ها دیدین من الان کاملا واضح دارم جلوم میبینم پسره با لباس اومد و همراه لبخند خواست لباس رو بده بهم ک ارشاور زود تر رفت و ازش گرفت و دستمو گرفت و برد تو اتاق پرو و لباس رو داد دستم - دفعه آخرت باشه با پسر جماعت گرم میگیری.

- وا کجا گرم گرفتم تازه ب نظرم خیلی هم آقا بود.

- مبارکه مامان باباش باشه ب تو چه.

- ب تو صد تا تریچه .

رفتم تو اتاق پرو بزنم اون دماغ خوش فرمش از چهار جا بشکنه لباس رو با هزار هزار جور بدبختی تنم کردم خوب شد لباس زپیش بقله و ی جوری اصلا مشخص نیست از سینه تا گردن تور بود و بقیش مشکی و یکم اکلیلی و آستین های تور خیلی جالب بودن بسته بودن باز با ی کفش مشکی جلو بسته ک دورش مچش بند بخوره و ی کیف دستی مشکی اکلیلی عالی میشه در اتاق پرو زده شد.

- چیکار میکنی زود باش دیگه.

- باشه باشه .

زود لباس و در آوردم رفتم بیرون گفتم الان مثل این رمان ها میگه پس چرا نذاشتی من ببینم ولی ب خودش هم نیاورد چقدر ی آدم بی احساس بدم میـــــــاد خواستم برم

لباس رو بدم ک لباس رو زود تر از من لباس رو گرفت و ب سمت پسره رفت پسره خیلی خوش برخورد از آرشاویر لباس رو گرفت.

- پسندیدین؟

- بله چقدر میشه؟

- قابل نداره.

عابر بانکشو داد ب پسره حساب کرد - دستتون درد نکنه خدانگهدار.

با لبخند گفت- خوش آمدید .

آرشاویرم ک مثل چی از مغازه رفت بیرون

یشعور خرن شعور داره ن خانوادگی بی ادب دوباره دستمو محکم گرفت رفتیم طبقه دوم تا دنبال کت و شلوار برای ارشاویر باشیم وایـــــــــــــــ این از من بدتره دو ساعته داریم میگردیم هعی میگه این این شکلیه اون رنگش اینه اینو دوست ندارم این یقش ی جوری دیگه کم مونده بود وسط پاساژ بشینم زمین گریه کنم ب ی مغازه رسیدیم کشوندمش تو مغازه - ب خدا از این لباس ها ایراد بگیری خودت میدونی.

- وای وای ترسیدی نخوری منو.

ی چشم غره براش رفتم و رفتم تو مغازه ی آقا و خانوم جوون بودن ی دختره کم مونده بود آرشاویر رو بخوره بیا بابا مال خودت من نمیخوامش!!!! همین جوری داشتم لباس ها رو میدیدم ک دختره با عشوه اومد سمت ما و ب آرشاویر گفت- عزیزم میتونم کمکت کنم؟.

ایشههه با اون دماغش آرشاویر خیلی خشک جواب داد- ن ممنون همسرم هر چی انتخاب کرد اونو بر میداریم .

دختره ک خورد تو پرش با ی چشم غره توپ ب من رفت سر جاش نشست وایییی پیداششش کردمم هوراا ی کت و شلوار مشکی مات با ی پیرهن و رو یقه و سر آستین هاش طرح های طلایی داشت آخ جووون خیلی نازه با ذوق رفتم سمتشو رو ب دختره گفتم - ببخشید خانوم میشه این کت و شلوار رو بدین ممنون.

مجبور شدم ب این عجوزه بگم چون پسره نبود دختره با حرص لباس رو داد بهم منم دادم دست ارشاویر و پرتش کردم تو اتاق پرو ای بابا حالا مگه میاد بیرون در زدم.

- بله؟

- دلت خواست بیا بیرون.

- حالا وایسا.

- ای بابا.

بالاخره آقا تشریف فرما شد یکی دهن منو از کف مغازه جمع کنه پیلیز واو وه خارجی شدم منننن اقا وایسید بگم اون پیرهنه کم مونده بود پاره شه تو اون بازو و هیکل وایی کت و شلوار جذب مات عالیههه یعنیا ی چرخ زد و ی ژست گرفت

- چطوره؟

- عالییههه.

- معلومه هر چی من بپوشم عالییه.

- خود شیفته جان هر چی من انتخاب کنم.

- نخیرم.

- چرا خیرم.

- میگم ن.

- میگم اره.

همینطور داشتیم کل کل میکردیم ک اون دختره نجسب اومد و رو ب ارشاویر گفت - عزیزم انتخاب کردی؟

ارشاویر هم رو کرد ب من و گفت- عزیزم این خوبه؟

جانممم اهان گرفتم چیشد- اوووم اره گلم .

ارشاویر هم رو کرد ب دختره و گفت- ممنون اگه میشه همین رو حساب کنید.

دختره هم با نیش شل قیمت رو گفت و ارشاویر کارتش رو داد دختره- قابل نداره مهمون من باش ایشالا دفعه دیگه.

اعصابم خورد شد و رفتم کنار ارشاویر -عزیزم تو برو بیرون منم میام.

کارت و ازش گرفتم و با اخم دادم ب دختره ارشاویر هم رفت بیرون دختره کارت و کشید و داد بهم - دفعه آخرت باشه ب شوهر های مردم چشم داری چون شاید طرف مثل من نباشه بزنه داغون شی.

اینو گفتم زدم از مغازه بیرون میدونم چیز شاخی نگفتم ولی دلم خنک شد با ارشاویر رفتیم طبقه بالا ک کیف و کفش داشت همینطوری مغازه ها میگشتیم ک چشمم افتاد ب ی کیف دستی براق و کفش بند دار براق وایبی همونی ک میخواستمم رفتیم تو مغازه و اون کیف و کفش، رو خریدیم واسه ارشاویرم ی کفش مشکی خرید و برگشتیم تو ماشین

ارشاویر- میگم گشتت نیست؟

-وایبی چرا خیلیبی.

- پس میریم ی رستوران.

- من ی جا بهتر سراغ دارمااا

- کجا؟

-حالا تو برو من راهشو بهت میگم.

آدرس رو بهش گفتم رسیدیم پیاده شدیم - اینجا ک رستورانی نیست .

- وا اون ور خیابون رو نگا.

روشو کرد اون ور خیابون چشمش ک ب اون مغازه ی ساندویچی افتاد با اون ساندویچ کثیفاش با چشم های گرد شده.

- نگو ک میخوای از اونا به خورد من بدی.

- وا مگه چشمهه؟
 - چش نیست گوشه سوار شو بریم.
 - نمیام.
 - تارا بهت میگم سوار شو من بمیرم اینجا چیزی نمیخورم.
 - خیلی بچه سوسولی من دلم میخواددد.
 - ب من چه بیا بریم ی جا دیگه .
 - ن.
 - حداقل بریم ی جای تمیز واست چند تا ساندویچ میخرم.
 - بچه خر میکنی میگم نمیام.
- بعد رامو کشیدم سمت مغازه اونم همون جا تکیه داد به ماشینش خدایی خیلی خنده داره فکر کن با این دک و پوز بیاد از این ساندویچ کثیفا بخوره خدایی این تاحالا تو این ساندویچی ها نیومده آره دیکه آقا کلن تو رستوران های های کلاسه ۳ تا ساندویچ خریدم ۲ تا ماله خودم ۱ دونه ماله خوب چیه گشتمه میفهمید گشتمه رفتم سمتش چه اخم و تخمی هم کرده اقا
- بیا اینو بخور اخماش و نگااا.
 - درد خیلی ی دنده ای.
 - اولین نفری نیستی ک میگی بیا بخور.
 - چرا سه تا خریدی.
 - چون دوست داشتم گشتمه.
 - خبر دادی خیلی شیکمویی.
 - اره.

- شبیه بشکه شدی.

- عمت شبیه بشکس من خیلی هم اندامم خوبه .

- کجاششش نگا چقدر چاقی.

- اون دختر خالت چاقه.

بعد رومو کردم اون ور ک خندید در رو آب بخندی بیشعور در حال ساندویچ خوردن بودم و داشتم همینجوری گاز های گنده گنده بهش میزدم ک صداش اومد - خفه نشی.

با دهن پر ب زور گفتم - نگران نباش شنا بلدم.

- اه اه حالمو بهم زدی غذا تو اول بجو بعد حرف بزن.

برو بابایی بهش گفتم و دوباره مشغول شدم ارشاویر نصفه خورد اونم به زور قیافشو چپل چلاق میکرد سر خوردنش اصلا خدای خنده بودااا بعد ناهار دوباره رفتیم ی پاساژ دیگه من دو تا مانتو گرفتم آرشاویر هم چند تا پیرهن خرید خدایی همش مارک بود یعنی من هر چی تا الان دیدم مارک بوده ک پوشیده ی هر کی هم بود با این کارایی ک این میکنه ۱ ساعته عاشقش میشد یعنی از ی زن بیشتر ب خودش میرسههههه چند تا تیشرت و شلوار و ایناهم خریدیم بعد شام خوردیم بیچاره داشت از گشنگی میمرد فکر کنم ناهار هم چیزی نخورده بود شام نزدیک بود منم بخوره بعد شام رفتیم خونه مثل چی خسته شدم در خونه رو باز کردم - اخ اوخ پام خدایا پاممم.

- چه اه و ناله هم میکنه شما زنا ک عادت دارین.

- تو ک از ما زنا هم بدتری.

- نخیر کی گفته؟

- خر مراد علی.

- چه سخنی هم گفته سخنی از بزرگان باید از طلا نوشت.

- نمکدون شدی.

- مگه منو چشیدی.

- ن ولی میدونم خیلی تلخی.

- تو ک نچشیدی بیا بچش ببین تلخم یا ن.

- ایشههه خیلی بیشعوری.

با یه چشم غره ب سمته اتاقم رفتم لباس هامو عوض کردم و زیر کتری رو روشن کردم و خودمو پخش کردم رو مبل راحتی و تی وی نگا کردم آرشاویر هم اومد نشست کنارم و با هم تی وی دیدیم و بعد دو تا نسکافه درست کردم و با بیسکویت خوردیم ک کم کم خمیازه هامون شروع شد آرشاویر بلند شد و گفت - من برم بخوابم شب بخیر.

- شبت بهشت.

- تو نمیخوابی؟

- چرا این فیلمه تموم شه میرم .

- اهان باشه زود بخواب فردا کار داریم.

- باشه .

رفت تو اتاقش و منم بعد فیلم رفتم بخوابم رفتم تو اتاق از همون جا دویدم یک دو سه شپرق پریدم رو تخت و پتو رو کشیدم رو خودم و رفتم واسه ی خواب دبششش.

- ای بابا تارا بیا بیرون دیگه.

- اه اومدم مردی خوب برو تو اتاق خودت دستشویی .

- دوست ندارم خودت چرا نرفتی؟

- میخواستم ببینم فضولاش کین.

اه نمیزارن آدم دو دقیقه تو اتاق تفکر فکر کنه هاا اه از دستشویی اومدم بیرون و همون جوری ک داشتم با حوله صورتم و خشک میکردم گفتم - بیا روانیم کردی نمیزاری آدم دو دقیقه آرامش داشته باشه.

رفت سمت دستشویی - اه اه چه بویی هم راه انداختی.

با ی جیغ فرا بنفش گفتم- خیلیییییییی بشعورررررررررررری.

و باحرص حوله رو پرت کردم سمتش ک ب در خورد کثافت حوله رو از زمین برداشتم و تو ماشین لباس شویی انداختم صبحانه رو حاضر کردم داشتم تخم مرغ ها رو تو ماهیتابه میشکستم ک اومد نشست پشت میز منم نیمرو ها رو توی ظرف گذاشتم و پشت میز نشستم چایی هم گذاشتم جلوش به به کدبانو ب من میگنااا در حال خوردن بودیم ک پرسیدم

- مهمونی ساعت چنده؟

-چطور؟

-هیچی همینجوری

- نمیخوای بری ارایشگاه

- اووو ن بابا کی حال داره خودم بldم.

چایمو سر کشیدم و از پشت میز بلند شدم پشت سر من آرشواویر بلند شد و منم میز و جمع کردم و رفتم تو حال

- تو خسته نشی انقدر کار میکنی.

- نگران نباش نمیشم.

- قبل من کی این کارا رو میکرد؟

- ی خانوم میومد این جا ها رو جمع و جور میکرد حالا انگار چی کار میکنه.

- چیکار نمیکنم من تو خونمون لیوان رو از رو میز برنمیداشتم بزارم تو آشپزخونه.

- دیگه اون زمان زیبای مجردی تموم شد(=)

- نکه الان خیلی متاهلم من هنوزم مجردم.

- اهان دوست داری مثل این خانوم های متاهل واقعی شی باشه عزیزم با کمال میل.

- خیلی منحرفی خجالت بکش مهندس مملکتی .

- مگه من چی گفتم بچه ب این با ادبی.

- اره حتما یکی تو با ادبی یکی خواجه نصیر صورتی.

-خواجه نصر صورتی؟.

یهو از خنده پوکید اوخی چالش و نگاه.

- خب حالا خواجه نصیر طوسی درد کم بخند چه فرقی داره حالا رنگ رنگه دیگه

- وایی ادبیات رو ب فنا دادی.

- از خدایونم باشه والا .

نزدیک ساعت ۲ بود زنگ زدم دو تا پیتزا سفارش دادم و با هم خوردیم یکم تلوزیون نگاه کردم و ساعت ۴ رفتم تا حاضر شم آرشایر هم اتاقش مشغوله ی سری کار ها بود خب اول چیکار کنم اهان اول رفتم ی حموم قشنگ کردم و اومدم بیرون اخیشششش سبک شدماعادت ندارم موهامو با حوله ببندم یا با سشوار خشک کنم همین جوری باز گذاشتمشون رفتم جلو ایینه نشستم خب فکر کنم موهامو فر کنم خوب شه ایکاش وقت بود پایینشو رنگ میکردم ولی بیخی موهامو با حوصله فر کردم فرهای ریز و خوشگل ک پرپشت تر معلوم شه موهام لوازم آرایش رو ریختم روی میز آرایش و نشستم روی صندلی میز آرایش و دست بکار شدم اول نرم کننده بعد کرم پودرو یکم پنکک پنکک رو جوری زدم ک نماسه بعد فر مژه تا مژه هام بره بالا و بعد با ریمل افتادم ب جوشون قشنگ بالا رفت خیلی خوب شد انگار ی چتر بالای چشمامه بعد یه سایه مشکی نقره ای ترکیبی زدم و مداد چشم و ی خط چشم باریک و خوشگل یکم هم رژگونه طلایی قهوه ای و در اخر دور لبم مداد لب قهوه ای کشیدن و توش رو با رژ ۲۴ ساعته قهوه ای پر کردم به به خدا واسه مامان بابام حفظم کنه (الان حسودا میگن ایشهههه خخخ) لاکام و ریختم رو تخت

و نشستم رو تخت چه رنگی بزدم؟؟ او ممم مشکی خوبه؟ اوهم لاک مشکی مو زدم فقط انگشت وسط هر دو دستمو صدفی زدن و دست بند و گردن بندم و انداختم و حلقه ی ازدواجمو انداختم دستم و ی بند انگشت خوشگل هم انداختم دست راستم همون انگشتی ک لاک صدفی بهش زده بودم لباسام پوشیدم کفشمم پام کردم یا خدا چقدر دراز شدم خوبه حالا پاشنه زیاد نداره و مانتو و هم پوشیدم لباسام ک بلند شالمم اروم رو سرم گذاشتم و کیف دستیمو برداشتم و رفتم سمت در و رفتم سمت اتاق ارشاویر در زدم بعله من چقدر با ادبم اخه

ارشاویر_ بله؟.

در و باز کردم و پریدم تو اگه پام پیچ میخورده الان باید با کارتک از رو فرش جمعم میکردن برگشتم تا ارشاویر و ببینم او هوع ببخشید شما هوری تشریف ندارین اخه گیج مگه پسر هم هوری میشه ؟ چه میدونم والا فک کردم میشه داشت کرواتشوجلو ایینه درست میکرد کارش تموم شد ب سمت میزش رفت و همین جوری ک داشت دست بند چرمش رو مینداخت دستش

گفت_ کاری داشتی؟.

همینطوری ک نگام ب دستاش بود گفتم -هوم ن یعنی چیزه گفتم زود بیای پایین .

یهو چشمم خورد ب انگشتی ک توش حلقه میندازن پس حلقش کو؟ یعنی هیچ وقت حلقه نمینداخت؟ هه چه خیاله خوشی داری تارا خانوم واسه چی باید بندازه کیش میشی اخه تو ی نفر ک مثل ی ادم اضافی تو خونشه؟ انگشتی ک توش حلقه انداخته بودم و لمس کردم هه خیلی ساده ای تارا خانوم

_ چی شده؟ چرا یهو پکر شدی؟

_هیچی ولش من پایین منتظرم.

رفتم سمت اتاقم و حلقه رو انداختم رو میز ارایش و اوادم بیرون .

از اتاق ک اوادم بیرون سر پله ها دیدمش

ارشاویر_ چیزی جا گذاشته بودی؟

- ن.

و ب سمت پایین رفتم در خونه رو قفل کرد ک ب سمت بنز مشکیش رفت سوار ماشین شدیم ضبط خود ب خود روشن شد

از دستت دلگیرم

دلگیرم از دستی ک تو دستم نموند

چشمی ک با برکش

میگفت ب من تا اخرش هستم نموند

تو بغضم میخندی

میخندم و میسوزم از اشکای تو

دنیامون وارونس از وقتی رویام شده دنیای تو

اه گند زدی بیشتر تو حالم با حرص ضبطو خاموش کردم

ارشاویر_چته؟

_هیچی فقط روشنش نکن.

و رومو کردم سمت پنجره شنیدم ک گفت دیوونه ولی حوصله نداشتم ب انگشتم ک توش حلقه ای نبود نگاه کردم هه چی با خودت فکر کردی تارا خانوم فکر کردی اخرش میاد مثل این رمان ها میگه من عاشقتم با من بمون ن تارا خانوم ن خنگ اینجا دنیای واقعیه این جا قصه نیست ک اخرش همه ب هم برسن و با خوبی و خوشی زندگی کنی اینجا ن دنیا و زندگی رو سرنوشت رقم میزنه انقدر خنگ نباش اه بسسسسسسه دیگه خسته شدمم

بالاخره رسیدیم پیاده شدم اوووو خونه رو اوه اوه صداها رو پارتیه اینجا ب جای تولد خواستم برم داخل ک یکی دستمو گرفت و به بازوش حلقه کرد منظورشو گرفتم و دستمو دور بازوش گره زدم و با هن رفتیم تو با یه لبخند فیک تا در باز شد از شدت صدا دستمو از دور بازوی ارشاویر باز کردم و گذاشتم روی گوشامو

- واییی این جا تولده یا جنگه؟

_ چه ربطی داره تولده دیگه

_ معنی تولدم فهمیدیم ن ک تا حالا تولد نداشتیم ب خاطر همون.

تا اومد جواب بده سوگند با اونوصدای جیغ جیغوش بین موزیک همراه مامان و باباش
اومدن سمتمون

سوگند_ واییی عشقمم مرسی ک اومدی.

و تلمپ پرید بقل ارشاویر بابا کمر شوهرم شکست چته اخه ارشاویر سوگند و از خودش جدا
کرد

_ مرسی دختر خاله (یعنی خفه دیگه).

سوگند خورد تو پرش خخخ مامان بابای سوگند با ارشاویر سلام کردن و مامانش با هزار جور
ادا و اطفار و چشم غره سلام داد ک نمیداد سنگین تر بوددو باباش ک خیلی مهریون بود
مشخص بود اون عجوزه خانوم ب کی رفته ب مادر محترمه رفتیم داخل ک ی خانومه
راهنماییم کرد ب سمت ی اتاق مانتومو در اوردم و رژمو تجدید کردم و موهامو درست کردم
و اومد بیرون ک چشمم ب مادر جون و پدر جون افتاد پریدم بقلشون و کلی ماچ خدایی
پدرشوهر مادر شوهر بهتر از اینا کجا هست عشقن یعنی عشق

مادرجون_ وایی قربونت برم چقدر خوشگل شدی خوشگل بودی خوشگل تر شدی دلم
برات تنگ شده بود ما ک ی عروس بیشتر نداریم ی سر بزن دیگه.

_ وایی مادرجون منم ب خدا وقت همیشه هممش کار و خونه الانم ک در گیر ی پروژه
ایم (الکی مثلا من خیلی کار کردم) ک پسرت از ما بیگاری میکشه.

_ کی من؟

با صدا عزائیل جان برگشتم پشتم

_ پ ن پ عمه ی نداشتم .

_ والا من اصلا نمیتونم رو حرف شما حرف بزنم (اره جون عمه بزرگت)

_اره عزیزم اصلا .

اومد چسبید ب من مادرجون و پدرجون رفتن پیش دوست های خودشون گرم شده بود با این موها ای کاش بالا میبستم ای وای باز این

سوگند اومد_ عشقمم(درررد) میای بریم یکم برقصیم؟.

منم پرو پرو ب جای ارشاویر جواب دادم_ ن عزیزن رزرو شده.

_حالا خوبه قبل اینکه زن تو باشه پسر خاله و عشق من بوده ها.

_ خودت داری میگی قبلش الان شوهر منه.

بعد رومو کردم ب ارشاویر_ عزیزم میری واسم ی لیوان اب بیاری؟

یعنی برو دنبال نخود سیاه افرین اونم بدون چون و چرا رفت تا رفت برگشتم سمت سوگند
_بین دختر خانوم هر کیش میشی باش دختر خالش کوفتش زهرمارش هر چیش ولی ب
شوهر من چپ نگا کنی با من طرفی شاید اگه یکم سر سنگین تر و با وقار تر رفتار میکردی
الان جای من بودی ولی خوب از بس سبک و اویزونی متانت و این جور چیز ها دور از
انتظاره پس بچسب ب همون دوست پسرات شاید یکیشون خر شد اومد گرفتت.

_هووو درست حرف بزنا.

نذاشتم حرف بزنه و رفتم سمتش و گردنشو گرفتم خداروشکر تاریک بود و فقط رقص نور
بود و صدای بلند اهنگ

_بین دلم میخواد فقط ی بار دیگه ب شوهر من نزدیک شی تا همین مثلا تولد رو رو
سرت خراب کنم گرفتی؟.

گردنشو ول کردم و هلش دادم ک کم مونده بود بیفته تا دید ارشاویر داره میاد جیم زد وایی
راستی یادم رفت براتون لباسشو بگم ی لباس کوتاه قرمزرزز موهاشو لخت ریخته بود
دورش و پایینشو قرمز کرده بود با ی ارایش جیغ و ی رژ قرمزرزز ک فکر کنم رژو خورده بود
از زیر دماغ تا بالای چونه دختره ی اویزون با اون کفش های پاشنه ۲۰ سانتی قرمز
ایشههه شبیه جنه همین جوری داشتم اون دختره ی اویزون رو فوش میدادم ک صدای
ارشاویر اومد.

_پس سوگند کو؟

برگشتم سمتش_ فکر کنم خیلی بهش علاقه داری ن؟

_ کی من ن بابا اصلا فقط وقتی میگم سوگند و تو حرص میخوری حال میکنم(=)

_ کو من خیلی هم ریلکسمو

_ صد در هشتاد درصد .

_ اب کو؟

دستشو گرفت سمتم اب و از دستش گرفتم و سر کشیدم لیوانو اوردم پایین و گفتم_ چرا
انقدر دیر اومدی؟

_ داشتم با مامان و بابا حرف میزدم.

_ اهان.

_ بیا بریم ی جا بشینیم .

باهم رفتیم روی ی مبل دونفره ک توی قسمت تاریک بود نشستیم خدمتکار برامون
مشروب و اب پرتقال آورد منم ک دیگه گیج نیستن مشروب نخوردم و ی لیوان اب پرتقال
برداشتم همین جوری داشتم این ور اون ور رو نگا میکردم ک باز این سوگند کنه اومد خدایا
ی قدرتی ب من بده نزنم دهن بعضی از بنده ها تو س.... کنم سوگند_ عشقممم(کوفت) بیا
ی دور برقصیم.

نگام رفت سمت ارشاویر_ سوگند حال ندارم گیر نده.

_ || یعنی چی؟.

_ میگم گیر نده.

اونم مثلا قهر کرد گذاشت رفت ولی چند دقیقه بعد با مامانش اومد انگار مدرسس با اولیا
اومده هه بچه خیلی مونده تا بزرگ شی خاله ارشاویر_ ارشاویر پاشو خودتو لوس نکن تولده
دخترمه دلشو نشکن دیگه پاشو خاله قربونت قد و بالات.

یکی بیاد این پیسی ها رو با هم بخوریم اخه ارشاویر باد کرد انقدر پیسی گاز دار خورد ارشاویر ناچار پاشد رفت با اون چسب برقصه نمیدونم چیشد تا اونا رفتن اهنگ لایت دو نفره شروع شد سوگند عوضی تارا نیستم ب غلط کردن نندازمت بین چه بلاهایی ک سرت بیارم همین جوری داشتم سوگند رو مورد لطف خودم قرار میدادم نگام رفت سمتشون وایی بزمن لهش کنم هعی خودشو میچسبونه ب ارشاویر وایسا ببینم اصلا ب من چه(همینو بگو_ تو از کجا پیدات شد_ از اون جا_ هار هار نمکدوم بپای موقع نمالنت ب خیار_ نترس از تو ک بهترم_ برو بابا من تو چه فکریم تو تو چه فکری_ تو فکر یار_ خفه شو باووو)همین جوری داشتم حرص میخوردم و باد میکردم ک صدای ی بنده خدایی اومد

_ سلام خانوم ببخشید میتونم ی درخواستی کنم.؟

جانم؟ برگشتم ی پسر فوق العاده خوشگل تمیز و از این اتو کشیده ها و متین ها نمیدونم چرا هر کی ب پست ما میخوره متین از اب در میاد اهان فهمیدم چون خودم خیلی خانومم(اره ارواح جدت) یکم جا بجا شدم و صاف نشستم

_ بفرمایید؟

_ میتونم درخواست ی دور رقص رو از شما کنم.

اومم ن همیشه ن وایسا میشه . وای چیکار کنم اهان از حرص ارشاویر ک شده میشه خخخ

_ بله میشه .

دستشو ب سمتم گرفت و منم مثل این پرنسس های از دماغ فیل افتاده دستمو گذاشتم رو دستش و د برو ک رفتیم نانای داشتیم همینجوری با فاصله ی کم میرقصیدیم اهنگ ک تمون شد رفتیم بیرون از پیست سرپو برگردوندم دنبال این شو شوم میگشتم ک یا خدا با ی عدد دراکولا مواجه شدم یکی اینو بگیره باوو کنار پسره بودم و اصلا حواسم بهش نبود و اونم داشت ی چیزایی بلغور میکرد ک اصلا نمیفهمیدم

_ نظرتون چیه؟

_ ببخشید راجب چی؟

_ غلط کرده پسره.... مگه حلقته ندیده؟

_ نمیدونم.

_ با ی حالت مشکوک گفت _ دستتو بیار بالا .

اوه اوه بدبخت شدم دست راستمو بردم بالا

_ این ن دست چپت .

یا خدا دست چپمو اوردم بالا اوه اوه از چشمش خون میزد بیرون یا اکثر امامزادا ها با امام زاده بیژن یا امان چهاردهم (اسکول اشتب گفتی_ تو این وضعیت واسه من غلط ادبی نگیر)

_ واسه چی حلقته دستت نیست؟

_ باشه اروم باش زشته اینجا

. دستمو گرفت و با خودش کشوند طبقه بالا در یکی از اتاق ها رو باز کرد و منو برد
تودستمو ول کرد و همین جوری راه میرفت وا خوب ب تو چه اخه رفتم نشستم رو تخت

_ چته؟

یهو برگشت سمتم_ خفه شو فقط بگو واسه چی حلقته دستت نیست؟

_ ب همون دلیل ک واسه تو نیست.

_ قضیه من فرق داره.

_ هیچم نداره.

_ من بردم دادم تعمیر.

_ واسه چی؟

_ واسه ی چی ب تو ربطی نداره جواب منو بده.

_ مال منم گم شده.

_ دروغ میگی.

_ن از اون جایی ک برام مهم نبود گم شد .

یکی اینو بگیره یا خدا اومد جلو گردنمو گرفت آورد بالا

_ببین واسه من مسخره بازی در نیار مثل ادم بگو چرا ننداختی.

با هزار جور بدبختی ک در حال خفه شدن بودم گفتم

_دوست .. نداشت...تم .

گلمو بیشتر فشار داد و گفت

_غلط کردی مگه دسته تو ا ب خدا از فردا ببینم اون لامصب تو دستت نیست ی کاری

میکنم ب غلط کردن بیفتی.

اصلا نمیتونستم نفس بکشم دستمو گذاشتم رو دستش تا از فشارش کم بشه ولی اصلا

فایده نداشت داد زد.

_فهمیدی؟

_|| ... ر...ه.

یهو دستشو باز کرد و منم شوت شدم رو تخت چند تا سرفه کردم و اروم اروم نفس

کشیدم وایی داشتم خفه میشدم اخیش یکم تو اتاق راه رفت و بعد یهو رفت بیرون

_روانی.

خودمو رو تخت انداختم اصلا تا حالا انقدر اعصابانی ندیده بودمش بعد از چند دقیقه پاشدم

خودمو جلو ایینه مرتب کردم و رفتم پایین وقت دادن کادو ها و بریدن کیک بود من ک

چیزی واسش نخریدم ولش ب درک حتما ارشاویر جونش بجاش خریده سوگند نشسته

بود و ی کیک بزرگ چهارطبقه هم جلوش بود چقدر خزای جلف و پسر های تازه از پیریز

برق بیرون اومده بود ولی هیچ کدوم ب لباس اون سوگند نمیرسه قرمز کوتاه ک الان

نشسته همه جای مبارکش پدیدار است یکم براش تولدت مبارک خوندن ارشاویر اوگد

وایساد کنارم نمیدونم چرا شاید ب خاطر مامان باباش بیا ی فس منو بزن شاید دلت خنک

شد با اون اخماش اولش مامان و باباش ک ی ماشین بنز بهش دادن اگه ب مامان باباش

بود برایش شوهر کادو میکردن ترشیده خانوم بقیه دوستاش هم ی سری تاپ و شلوارک و از این جور چیزا دادن مادر جون و پدرجون هم ی نیم ست طلای سفید بالاخره خواهر زادشه ها اما ارشاویر رفت جلو ارشاویر

_ تبریک میگم.

_ واییی مرسی عزیزم خیلی خوبه ک موقع ی تولدم تو کنارم باشی .

درد و کنارم باشی ولی ارشاویر فقط ی ممنون گفت و ی دستبند کادو داد و گفت

_ از طرف من و تارا جان.

سوگند خورد تو پرش ک از طرف ما دو تا بود ولی پرید بقل ارشاویر و ماچش کرد ولی ارشاویر هیچ کاری نکرد از بقلش اومد بیرون دوباره کنار من وایساد خواستم ی چشم غره مشتی بهش برم ولی گفتم شاید فکر کنه برام مهمه (نکه نیست) بعد از خوردن کیک دوباره همه ریختن وسط این سوگندم ک با هما میرقصه بدم میاد ازش داشتم همینجوری ب پیست رقص نگاه میکردم ک ارشاویر اومد بر خرمگس معرکه لعنت ای بابا

_ دیدم خیلی خوب میرقصی گفتم ی رقص هم با شوهرت بری چیزی میشه؟

_ حال ندارم_ حال داشتی با اون یارو برقصی حال نداری با منکه شوهرتم برقصی؟ _ن حال ندارم_ مگه دسته خودته_ پ ن پ دست تو ا_ صد در صد .بعد یهو دستمو کشید و پرت شدم تو پیست رقص ی دستشو انداخت دور کمرم و با اونویکی دستش دستمو گرفت منم ناچار دستمو گذاشتم رو شونش و اروم اروم با هم تکون خوردیم کاملاً هماهنگ چراغا رو خاموش کردن ای بمیرید من راحت شم ب همه جا نگاه میکردم جز ارشاویر رقص تموم شو تا دستشو از کمرم باز کرد پریدم بیرون از پیست رفتم سمت جایی ک نشسته بودم لیوان اب پرتقال رو برداشتم و سر کشیدم اخیشش دیگه داشتم دیوونه میشدم صدای بلند اهنگ رو مخم بود از همه بدتر چسبیدن سوگند ب ارشاویر دوست داشتم تنها باشم واسه همین پیش پدرجون و مادرجون نرفتم چند نفر هم اومدن و پیشنهاد رقص دادن ولی قبول نکردم هر سری ک یکی نزدیک من میشد ارشاویر تمام حواسش جمع من میشد وقتی میدید جواب منفی میدادم و اونا هم راهشونو میکشیدن و میرفتن ی لبخند محو رو لباش میومد ک من شک ندارم لبخند پیروزی بوده تا اخر مهمونی همین جوری پیش رفت همه

اصلااااا ب هیچ عنوانااااا وقتی ارشاویر قیافه سخته ایه منو دید کم مونده بود زمینو گاز بزنه ارشاویر

_ مامان گفتم ک تارا راضی نمیشه

_ ا ن ن چیزه یعنی الان شوکه شدم یعنی سوگند جون بیاد خونه ی ما؟

مادرجون_اره دیگه دخترم ی دختر تنها بمونه تو ی خونه ب این بزرگی .

اره اون ک از خدایه هر شب پارتی راه بندازه ولی از حرصه منه دیگه من ک میدونم همین جوری داشتم ب اون اویزون فوش میدادم ک صدای مادرجون منو ب خودم آورد

_ارشاویر مادر تو برو پیش بابات من با تارا کار دارم.

ارشاویر ی نگا به من ی نگا به مامانش کرد و رفت_بیا بشین دخترم.

همه رفته بودن تقریبا و کارگرا داشتن وسایل رو جمع کردن رفتم نشستم کنار مادرجون رو مبل_بله مامانی؟

_دخترم من میدونم ک سوگند از قصد داره میاد من خواهر زادمو میشناسم (خوبه میدونه چه مارمولکیه)اون میخواد بیاد و ببینه شما با هم چه جوری هستین راستش من قبلا فکر میکردم سوگند خیلی دختر خوبیه و واسه ارشاویر مناسبه ولی با اومدن تو فهمیدم ک ن تنها تو بهترین گزینه واسه پسر می بلکت از سرشم زیادی اینو همیشه بهش میگم ک قدر تورو بدونه(ای بابا یکی بیاد این هندونه ها رو جمع کنه بار کنه بریم بفروشیم یاد بگیر اقا ارشاویر) ازت میخوام قبول کنی و سوگند و شکست خورده برگردونی میتونی؟

_راستش نمیدونم یعنی چی؟چیکار کنم.

دستمو تو دستاش گرفت _ب قول شما جوونا جنگ جنگ تا پیروزی.

خندم گرفت _یعنی در این حد؟

_از اونم بیشتر حالا قبوله؟

_اگه جنگه ک من از خدایه قبوله(قبول نکنم چیکار کنم؟)

_ خانوم تشریف آوردی چشم غره هم واسش رفت خخخ اوهو خانوم فکر کنم میخواد بره
انتالیا اخه واسه چند روزی چمدون لباس خدا ب داد برسه داشت با مامان باباش خدافظی
میکرد و منم رفتم پیش ارشاویر دقت کردین من جدیدا خیلی میرم پیشش؟

ارشاویر_ مامانم چی میگفت؟

_ خصوصی بود (خخخ بسوز)

_ اک اینطور.

_ اوهوم.

_ باشه دارم برات.

_ داشته باش تا اموراتت بگذره.

_ میگذره.

فکر کنم سوگند تو دلش عروسی بود لباسمو از اتاق برداشتم و مانتومو پوشیدم و شالمو
سر کردم با همه خدافظی کردیم و در اخر مادر جون بهم ب شوخی گفت_ امیدوارم در این
جنگ پیروز بشی سروان.

_ حتما قربان.

رفتیم تا سوار ماشین شیم سوگند_ ای وای ارشاویر جون؟

_ بله؟

_ میشه چمدونمو برداری؟

بیچاره هیچی نگفت و رفت تا چمدون خانومو برداره ایشه رفتیم تا سوار شیم همچین نگام
کرد موقعی ک میخواستیم سوار ماشین شم اخه من جلو نشستم و اون پشتی جوری نگام
کرد انگار من باید بهش میگفتم توروخدا بفرمایید جلو من بشینم پشت بشین بینیم بابا بچه
پروی بلاهایی سرت بیارم ک از اومدن خودت پشیمون بشی الکی نبود ک تو مدرسه و
دانشگاه بچه شر بودم. ارشاویر سوار ماشین شد و ماشینو روشن کرد اخ چه اهنگ قشنگی
ولی واسه کی گذاشته؟ منظور داره؟ ن باوو بیخیال اون ک اصلا ب ضبط دست نزده بود ک

نکنه خودش تنظیم کرده وایی بچه شدی تارا این فکر های احمقانه چیه فعلا از موزیک لذت ببر

دوست دارم ولی چرا نمیتونم ثابت کنم

لالایی میخونم ولی نمیتونم خوابت کنم

دوست داشتن منو پرا نمیتونی باور کنی

اتیش این عشقو شاید دوست داری خاکستر کنی

این چرا اینجوری میکنه آرشاویر هعی ب آینه نگاه میکرد و اخم میکرد برگشتم پشت وایی خیت کردم فهمیدم چرا خانوم داره رژ میزنه من میگم این اسکول میگید ن آخه تو شب واسه چی؟ (دوستان ی چیزی میگم مشکلی پیش نیاد اسکول فوش نی اسم ی پرنده ک تابستونا دونه جمع میکنه زمستونا یادش میره کجا گذاشته گفتم ی موقع نگید چه رمان یه از این حرفا) شاید ب خاطر آرشاویره برگشتم و با اخم ب آرشاویر نگا کردم ک برگشت سمت و با حالت تعجب نگام کرد و سر تکون داد یعنی چیه؟ منم چون نمیتونستم چیزی بگم ب همون چشم غره ی خفنم اکتفا کردم. تا خونه حرفی نزدیم فقط صدای این دینگ دینگ گوشیه این خانوم خیلی رو مخ بود ماشین وایساد و منم پیاده شدم رفتم در و باز کردم و ی راس رفتم سمت اتاقم انگار ن انگار ک مهمون داریم ب من چه مگه فک و فامیله منه؟ منو سننه پریدم حموم و بعد از اون لباسامو با ی تیشرت آبی ک عکس ی دختر بامزه روش داشت با ی شلوار ورزشی مشکی پوشیدم و موهامم دم اسبی بستم و رفتم پایین تا هم آب بخورم هم فضولی کنم بعله کسی رویت نشد ابمو خوردم و رفتم تو اتاقم اومدم با ی حرکت بپریم رو تخت و بخوابم ک بیهو در باز شد در حال حرکات آکروبات بازی خشکم زد برگشتم سمت در ک ارشاویر دیدم ای بمیری تا منو دید از خنده ریسه رفت ای درد با اون چالته وایی انقدر دوست دارم انگشتمو کنم تو چالش ای بابا

_درد کوفت چیه؟

- مگه بلد نیستی در بزنی شاید من لباس تنم نبود.

_وایی خیلی خوب بود این چه وضعشه بعدشم فعلا ک لباس داشتی نداشتی هم موردی نبود چیز مهمی نداری ک.

مرض حرص منو در میاره

_ حالا فرمایشتون؟

_ از فردا نیاز نیست بیای سرکار .

چی این الان چی گفت

_ واس چی؟

_ چون سوگند خونه تنهاس.

_ ب من چه مگه من له له بچه ام؟

_ مگه سوگند بچس.

_ ن گودزیلاس.

_ باشه بابا مگه بده تو هم استراحت کن.

_ مدرک نگرفتم ک بشینم بیای دختر خاله ی جناب باشم.

_ کی گفت پپاش باش همه چیزو بد برداشت میکنی فقط میگم چند روز خوش بگذرون(آره

با سوگند حتما) و بعدش بیا سر کار نظرت .

وقتی دید دارم مثل ماست نگاهش میکنم گفت

_ فردا خبر بده ولی فردا نمیخواه بیای.

_ اه من میام.

وقتی دید با ملایمت فایده نداره گفت

_ اصلا من رئیس میگم نمیای.

بعد پاشد رفت انگار ن انگار دارم باهش حرف میزنم پریدم رو تخت و رفتم تو فکر اگه

خونه هم بمونم خوبه ک میتونم قشنگ اون سوگند رو بچزونم تو همین فکر بودم ک یهو

در باز شد

_ هووووو چیه مکه طویلس؟

ارشاویر_ خونه خودمه دلم میخواد پاشو بیا اتاقم .

_ وا واسه چی؟

_ تو بیا .

_ باش.

پتو رو با غصه کنار دادم پتو جون الان میام باشه؟ رفتم سمت در و با ارشاویر از اتاق اومدیم بیرون ک سوگند رو دیدم تو راه رو

سوگند_ نخوایدین؟

ارشاویر_ ن الان میریم.

_ راستی اون اتاقه چیه.

دستش ب سمت اتاق من بود خواستم بگم اتاق من ک ارشاویر زودتر گفت
_ اتاق کار تارا.

جانم؟ اتاق کار کجا بود ولی هیچی نگفتم سوگندی اهان گفت و بعد اومد بپره بقل ارشاویر
ک ارشاویر نداشت و دست منو گرفت ک رفتیم تو اتاقش ایول جذبه

ارشاویر_ خب دیگه شب بخیر.

مات وایسادم وسط اتاق_ چی؟

_ میگم بیا بخواب شب بخیر و

_ باشه شبت بهشت.

رفتم سمت در تا برم اتاقم

ارشاویر_ کجا؟

_ برم بخوابم دیگه/=

-ببین یا تو خیلی گیجی یا خودتو زدی ب اون راه.

_خودت گیجی یعنی چی؟.

_مگه ما الان مثلا زن و شوهر نیستیم؟

_خو؟

_خوب خنگ جان زن و شوهرها از هم جدا نميخوابن.

_اه خدایا چرا اخه؟

_ حالا اه و ناله نکن بیا بخواب.

_یعنی هیچ راهی نداره؟

_ن بیا بخواب فردا میخوام برم شرکت.

_هه هه فردا تو میری شرکت من تخت میخوابم هورا

_ خوب حالا نینی کوچولو بیا بخواب.

رفتم سمت تخت ک یهو مخم کار کرد من الان باید با این بخوابم ی جا؟ عمراا دست ب کمر
گفتم

- پاشو ببینم.

_واسه چی؟

_ چون پیچ پیچی من رو تخت میخوابم تو هم رو کاناپه.

_اون وقت چرا؟

_چون زیر میگم برو بخواب.

_خودت برو بخواب ب من چه پتو هم تو کمد شب بخیر .

پتو رو کشید روشو خوابید کثافت با حرص یکی از بالش های تخت رو برداشتن و پتو هم از
کمد برداشتم و رفتم رو کاناپه خوابیدم خیلی هم بد نیستا کم کم چشم گرم شد و خوابیدم.

تارا تارا؟

با صدای آرشاویری تکون خوردم

_هوووووم؟

_پاشو برو رو تخت ب خواب من دارم میرم .

_خب برو ب من چه؟

_پاشو برو رو تخت دیگه.

_باشه حالا تو برو.

_خدافظا.

_اوهوم.

_اوهوم یعنی چی؟

_یعنی خدافظی.

_اهان.

بعدش دیگه هیچی نفهمیدم با خستگی از خواب بیدار شدم ای خدا بگم چیکارت کنه
پاشدم رفتم دستشویی و بعدش اومدم بیرون توراه پله موهامو دوباره باز و بسته کردم و
رفتم سمت اشپزخونه آب پرتقال و نون و پنیر رو گذاشتم رو میز و شروع کردم ب خوردن
_نوش جان.

با صدای سوگند برگشتم سمتش اوه اوه چه قیافه داغونی داره بدون آرایش اه اه

_مهمونو

_ما هم ک آدم نیستیم.

_یادم نیامد مهمون دعوت کرده باشم ک بخوام برات صبحونه هم حاضر کنم.

ی ایشه گفت و رفت صدای سوگند میومد

_ الو عشقم میای ناهار بریم بیرون اهان باشه پس من حاضر میشم همون رستوران
همیشگی.

صداش دیگه نمیومد فکر کنم رفت بالا ده مین بعد اومد با چه وضعیم اومد ی مانتو کوتاه
سفید با شلوار سفید و کیف دستی مشکی و شال مشکی ک اصلا یکمشم رو موهاش نبود
ارایششم نگم سنگین ترم همه چی زده بود با سایه مشکی و رژ مشکی دیوونه آخه رژ
مشکی از رو ب روم رد شد و رفت نکنه با آرشاویر داره میره غلط کرده پریدم رو تلفن و
زنگ زدم شرکت ی بوق دو بوق اه بردار

_ بله؟

وای ستایشه _ الو سلام ستایش جون جونی.

_ سلام تارا جون چیشده؟

_ میشه وصل کنی ب ارشای؟

_ اره عزیزم وایسا.

_ باشه.

وایی مردم صداش اومد

_ بله؟

_ سلام.

_ سلام.

یکم سکوت شد ک گفت _ چیزی شده؟

-ن چیزه ناهار میای خونه؟

_ مگه همیشه میام خونه تو شرکت میخورم دیگه مثل همیشه.

خیالم راحت شد

_ اهان باشه بابای.

_اون ک حتما تو هم حواست ب آرشاویر باشه.

_شیطون چیشده؟

_ا زهر مار حواست باشه بابای.

خندید و گفت بابای

خودمم برام عجیب بود چرا انقدر برام مهم داره میشه اه اصلا نمیخوام ذهنم ب سمتش بره
شام درست کنم؟ نکنم؟ ن بیخیال ولش رفتم ی رمان باحال دان کردم و خوندم ک کم کم
چشام گرم شد.

از خواب بیدار شدم اووو ساعت ۴ ره گوشی رو از رو شیکمم برداشتم چه رمان قشنگی بود
رفتم ی لیوان آب خوردم چقدر دلم واسه بیرون رفتن با تانی تنگ شده باید ی روز ok کنم
بریم بیرون اوووف چیکار کنم رفتم لب تاپمو آوردم و یکم زیر رو روش کردم رفتم تو
پوشه ی shonal تمام عکس هامون اون عکاسی ک خیس خالی بودیم و کلی سلفی گرفته
بودیم همش بود رسیدم ب ی عکس چقدر دوسش دارم من واسه آرشاویر شاخ گذاشتم و
زبونمو دادم بیرون و آرشاویر با لبخند داره ب دوربین نگاه میکنه چالشم معلومه دلم براش
تنگ شده همیشه فکر میکردم باهام بد رفتاری کنه و منو از خودش میرنجونه ولی فهمیدم
ادمای مغرور مهربون ترن هیچ وقت لبخندشو تو محل کار ندیدم فقط تو خونه یا پیش
آرسام اونم خیلی محدود داشتم عکسامونو نگاه میکنم و در آخر همون عکسی ک دوسش
داشتم و گذاشتم بک گراند لب تاپ صدای ایفون اومد رفتم جلو ایفون اه باز سوگند در زدم
و در خونه رو هم باز کردم و رفتم نشستم پای لب تاپ رفتم تو گوگل و قسمت سرچ زدم
فیلم ترسناک ی فیلم ب اسم..... پیدا کردم دانلودش کردم داشت دان میشد ک گوشیمو
برداشتم و ی چرخ تو اینستا زدم رفتم تو پیج تانی اخی ی عکس با آرسام داره چه خوشگله
ی میز پر گل قرمز و کلی شمع کوچولو موچولو ی کادو و ی دست گل بزرگ چه رمانتیک
عکسشو لایک کردم و کلی هم واسش کامنت گذاشتم تو همین فکرا بودم ک سوگند اومد
نشست یکم اون ور تر روی مبل یک نفره سوگند- زیاد دلتو ب این زندگی خوش نکن.

سرمو آوردم بالا و با تعجب گفتم_ببخشید؟

_هیچی میگم از الان خودتو واسه طلاق آماده کن ک ی موقع حالت بد نشه.

_اون وقت چرا؟

_واقعا فکر کردی من نمیتونستم تو اون خونه تنها بمونم؟

_میتونی ولی تنها(همراه ی پوزخند)فکر نکنم.

_ب هر حال گفتم ک بدونی خیلی زود باید جولو پلاستو جمع کنی و شرت و از زندگی منو عشقم کم کنی .

خندم گرفت_ فکر کنم این تویی ک مثل بختک افتادی تو زندگی منو شوهرم .

_بالاخره جوجه رو آخر پاییز میشمارن اون وقت معلوم میشه ک کی باید وسایلتو جمع کنه و از این بازی بره بیرون.

_پس میخوای بازی کنی؟

با ی پوزخند لم داد ب پشت مبل _اگه بخاطر هدفم باشه چرا ک نباشه پس بازی میکنیم ولی بدون بازنده ی این بازی بچه گانه تویی.

_خواهیم دید هانی.

پاشد رفت واییی من دارم آتیش میگیرم آتش نشانی خبر کنید آخه ب کی بگم من از این متنفرم مم ی نفس عمیق کشیدم و لب تاپ و گذاشتم رو پام یکم دیگه مونده بود تا دان بشه لب تاپ و گذاشتم کنار و رفتم زیر کتری روشن کردم الاناس ک ارشاویر بیاد رفتم تو اتاقم و چند دست لباس برداشتم و رفتم تو اتاق آرشاویر و گذاشتم رو کاناپه توی اتاقش باز اون عکس باجذبش خیلی قشنگه رفتم کمدمشو باز کردم اووو جا نیست ک کجا بزارم کلش کت و شلوار بود در کنارش باز کردم اه اینجا هم ک جا نیست همش پیراهن بود کشو ها هم ک پر لباس تو خونه ای پیراهناشو و با بدبختی زدم کنار و لباس های خودمو اویزون کردم صدای در اومد زود پریدم از اتاق بیرون و از نرده ها سر خوردم داشتم همین جوری ی راس سر میخوردم ک یهو تعادلم بهم خورد و ی جیغ صورتی کشیدم ولی ب جای اینکه با زمین یکی شم رفتم تو ی جای گرم ک سفت منو گرفته بود سرمو آوردم بالا ک دو جفت آسمون سیاه و آروم ولی با غرور دیدم همین جوری داشتم ب هم دیگه نگاه میکردیم ک با صدای سرفه یکی ب خودمون اومدیم برگشتم دیدم سوگند اومدم پاشم ک نذاشت و صورتشو آورد جلو یعنی میخواد چیکار کنه صورتشو آورد جلو چشممو بستم واییی ن اگه این کارو کنه ی

چک میخوابونم زیر گوشش حالا ببین تو این فکر بودم ک پیشونیم داغ شد چشمامو باز کردم ک گفت

_ احوالات خانومم (وایی فکر کنم کارخونه قند تو دلم راه اندازی شد)

_ خوبم تو خوبی خسته نباشی.

_ مرسی عزیزم مگه میشه تو تو بقلم باشی و خسته باشم.

دید هیچی نمیگم منو از روش بلند کرد و صاف وایساد منم تو هپروت بودم ای خدا مگه اینم از این حرفا بلده. ب سوگند اهمیت نداد و رفت سمت اتاقش بعد از چند دقیقه اومد بیرون منو سوگند همون جوری اون جا وایساده بودیم

آرشاویر _ چی شده؟

_ هیچی .

رفتیم نشستیم جلوی تی وی رفتم لب تاپ و هدفونو گذاشتم تو گوشم خواستم فیلم پلی کنم ک منصرف شدم تنهایی حال نمیده بدون هله هوله و چراغ روشن واسه همین برگشتم سمت آرشاویر و با ذوق گفتم_ میای فیلم ترسناک ببینیم؟

سوگند _ چیه نکنه میترسی تنها نگا کنی ؟

_ ن تنهایی حال نمیده.

_ همون ترسیدن .

_ اصلا ب تو چه.

بعد رومو کردم سمت آرشاویر_ نگا میکنی؟

_ معلومه فقط وایسا زنگ بزنگم غذا بیارن.

سوگند مثل این قاشق نشسته ها گفت

_ چیه نکنه زنت بلد نیست غذا درست کنه؟

ارشاویر_ ن ک تو بلدی خودم بهش زنگ زدم گفتم خودشو خسته نکنه.

ای قریبونت بشم آخه تو چقدر گلی ضایعش کردی سوگند فقط ی چشم غره رفت و برگشت اون ور آرشاویر زنگ زد ۳ تا پیتزا سفارش داد منم رفتم دو تا ظرف گنده برداشتم و کلی چیپس و پفک ریختم توش و چند تا هم الوچه برداشتم با ی ظرف تخمه از آشپزخونه اومدم بیرون همون موقع پیتزا ها رو آوردن و آرشاویر رفت گرفت و گذاشت رو میز وسط .

فیلم و از لب تاپ ریختم رو فلش و زدم ب تی وی و پلی و زدم آرشاویرم برقا رو خاموش کرد منو ارشاویر روی مبل سه نفره رو ب روی تی وی نشسته بودیم و سوگند بقلمون رو مبل ی نفره دست ب سینه زل زده ب تی وی واییی شروع شد در مورد ی آدم بود ک پوست آدم های عادی رو میکند و با شمع درست میکرد و شمع داغ رو میریخت رو بدن آدما وایییی حاله داره بد میشههه یارو داشت پوست ی دختره رو میکنه ک جیغ زدم پریدم بقل آرشاویر آرشاویرم دستشو انداخت دورم و منم فقط جیغ و داد میکردم یکم ک صحنه بهتر شد ظرف چیپسو برداشتم و خوردم جاهای حساس تند تند چیپس میکردم تو حلقم آرشاویر ک فقط ب حرکات من میخندید و با ریلکسی کامل پیتزاشو میخورد برگشتم سمت سوگند ک دیدم خشکش زده اصلا نمیتونست پلک بزنه سخته نکنه بچه مردم مثل اینکه خیلی ترسیده چون جیکشم در نیامد منم از ترس اینکه بهم نگو ترسو کوسن مبل و رو گرفتم بقلمو هعی گازش میگرفتم و فشارش میدادم واییی آخرشه دیگه تحمل کن تو میتونی افرین افرین تو میتونی واییی دیگه کوسن و داشتتم پاره میکردم ظرف چیپسم خالی شده بود تخمه رو برداشتم تند تند میشکستم واییی داره تموم میشه.

اخیششششششش تموم شد همون جوری رو مبل نشستم بودم و تکون نمیخوردم آرشاویر رفت چراغا رو روشن کرد برگشتم با قیافه سخته ایه سوگند مواجه شدم یعنی ب زردی میزد خیلی داغون بود سوگند وقتی دید دارم نگاهش میکنم خیلی خونسرد برگشت گفت

_این چی بود خیلی مسخره بود اصلا ترسناک نبود.

_اره بابا مدیونم فکر کنم از ترس نمیتونستی پلک بزنی.

_کی من ؟

_پ ن پ آرشاویر.

_ از هیجان بوده.

_اره حتما.

و با خیال راحت به پشت مبل تکیه دادم ک با صدای پخ کسی یه جیغ فرابنفش کشیدم و پریدم بالا برگشتم که دیدم ارشاویر داره میخنده

_زهر مار بیشعور.

_ مرسی عزیزم منم دوست دارم.

سرمو با حرص کردم اون ور میز و جمع کردم پیتزای آرشاویر خالی بود واسه سوگند نصفه بود و منم ک دست نزدم بهش همه رو جمع کردم و رفتم دستشویی و اومدم بیرون آرشاویر با سوگند پایین بودن(هعی تارا نظرت راجب یکم شیطنت چیه _ نظرم مثبته فکر خییتم) پریدم پایین موبایل و لب تاپ و برداشتم و گذاشتم تو اتاق خودم و رفتم تو اتاق سوگند اوه اوه چقدر شلختس این همه چیزش پخش زمین بود رفتم پنجرشو باز کردم چون مطمئنم این باد تا صبح ادامه داره زود پریدم از اتاقم دو تا باند کوچیک بدون سیم داشتم ک میشد با لب تاپ ب صورت بلوتوثی وصل شد گذاشتم کنار های اتاق ک تو دید نباشه اومممم دیگه چی اهان رفتم از اتاق ی ملافه ی سفید و ی طناب برداشتم فقط دعا دعا میکردم نیان بالا میخواستم برم سمت اتاق سوگند ک سوگند و آرشاویر اومدن بالا سریع وسایل رو پرتشون کردم یه گوشه راهمو ب سمت اتاق آرشاویر کج کردم.ارشاویر_ عزیزم هنوز بیداری؟.

ای بمیری نگو من دلم قنچ میره برگشتم سمتش

_اره عزیزم بیا بریم بخوابیم دیگه.

ی باشه گفت و اومد سمتم دستمو گرفت برگشتم سمت سوگند و با نیش باز گفتم

_شبت بهشت خوب بخوابی.

تعجب کرد آرشاویرهم همینطوربیچاره ها کپ کردن اوخی با آرشاویر رفتم تو اتاق

_ ببین من رو کاناپه نمیخوابم .

_ منم .

_ بیا نوبت ب نوبتیش کنیم ی روز تو ی روز من.

_ نوچ.

و بعد پرید رو تخت و تیشرت شو با ی حرکت در آورد جونم هیکل بابا قریون اون ^۸ پکت (خاک تو سرت چه پرو هم نگا میکنه) وایی خاک تو سرم زل زدم بهش رفتم سمت کاناپه آخه جا رو جمع نکرده بودم نشستم وایی حالا چی جوری بقیه ی نقشمو تکمیل کنم اهان پا شدم ک برم بیرون. ارشاویر_ کجا؟

_ میرم مسواک بزدم.

_ اهان.

رفتم بیرون وایی تاریکه میترسم وایی ن بین تارا نترس افرین مستقیم برو افرین رفتم سمت اتاقم ی چراغ قوه ی کوچولو داشتم اه کوشش چراغ اتاقو روشن کردم اهان پیداش کردم روی میز بود رفتم برش داشتم و رفتم سمت اتاق سوگند چراغش روشن بود داش با یکی حرف میزد اروم اروم میخندید رفتم ملافه رو برداشتم طناب رو حالا ب کجا وصل کنم همیشه ک پریدم رو پنجه پام وایسادم چسب شیشه ای آوردم و طنابو سفت چسبوندم خیلی آروم چسبو میکشیدم تا صداش نیاد و ملافه رو ب طناب گره زدم و شل بالای طناب تا با ی تگون در بیفته پایین آره ایول کارم ک تموم شد پریدم و فرار رفتم تو اتاق خودمو وسایل رو پرت کردم زیر تخت و رفتم تو اتاق آرشاویر دیدم خوابیده خوب بیچاره خستس دیگه رفتم ی صدای ترسناک دان کردن اه هدفون ندارم ک نور چراغ قوه ی گوشیهو روشن کردم و ی دور و ور و نگا کردم ایول روی میز کارش ی هدست خوشگل بود پریدم برش داشتم گذاشتم رو گوشم و آهنگ رو پلی کردم اوه اوه خوف کردم خوب باند ها رو تنظیم کردم و پلی و زدم هعی قطع میکردم و دوباره پلی میکردم دیگه پلی کردم و یکمم ولومو زیاد کردم ایول یهو صدای جیغ فرا بنفش اومد و صدای در زدن لب تاپ و زود گذاشتم کنار و خودمو زدم ب خواب دوباره صدای جیغ اومد منم الکی خودمو زدم ب ترس و مثل جت زده ها بیدار شدم و همزمان با من آرشاویر بیدار شد و مثل هنگ کرده ها ب من نگاه میکرد

_ صدای چی بود؟

منم سرمو ب چپ و راست تکون دادم یعنی نمیدونم دوباره صدای در اومد و آرشاویر پرید
در و باز کرد ک سوگند با گریه پرید بقل آرشاویر داشتم میترکیدم

سوگند _ آرشاویر آرشاویر ت تو اتاق جن هق هق.

آرشاویر _ چی میگی سوگند چیزی نیست ک.

فکر کن آرشاویر بدون لباس سوگندم تو بقلش داشتم میترکیدم پریدم سوگند و از آرشاویر
جدا کردم _ سوگند جان چیشده؟

_ جن جن.

با هم رفتیم تو راه رو آرشاویر رفت چراغ راه رو رو روشن کنه منم پریدم ملافه رو با طناب
و کندم و انداختم ی گوشه سوگند چسبیده بود ب آرشاویر و تکون نمیخوردم آرشاویر
سوگند و از خودش جدا کرد و رفت تو اتاق منم پشت سرش خداروشکر باندا معلوم نبود
اخیشششششش رفت تو ی چشم چرخوند ولی چیزی ندید برگشت سمت سوگند و گفت
_ نگا چیزی نیست جن کجا بود تو هم وقتی جنبه نداری فیلم ترسناک ببینی واسه چی
میبینی.

خخخ زد تو پرش سوگند با هق هق میگفت

_ ب خدا خودم دیدم افتاد روم .

_ خیالاتی شدی .

_ ن خودم دیدم شک ندارم.

من _ سوگند جان میبینی ک چیزی نیست حالا برو بخواب.

_ نمیخوام.

برگشت سمت آرشاویر _ آرشاویر میشه پیش تو بخوابم؟.

چی جانم؟ اومدم اذیتش کنم ک گند زدم.

من_ن همیشه.

_ چرا آرشاویر جونم.

من_ تو با من حرف بزن من میگم همیشه.

ارشاویر با کلافگی گفت_ اه بس کنید دیگه من فردا باید برم سرکارمیفهمید حالا هم هر دو برید بخوابید.

و خودش با اعصابانیت رفت سمت اتاق و در و بست دختره ی عوضی اومدم از بقلش رد شم ک ی زیر پا بهم زد ک کم مونده بود با زمین یکی شم کثافت الاغ ی چشم غره بهش رفتم و بعدش رفتم تو اتاق آرشاویر و رفتم رو مبل خوابیدم ..

وایی مامان ی مرده اومد جلوم

_ تو هم باید شمعی بشی.

_ نمیخوام.

فقط میدویدم ولی انگار رو دور کندم

مرده_ کجا داری میری نمیتونی فرار کنی.

وایی الان پوستم و میکنه_ نمیخوام جییییییغ نمیخواممممم.

با ی جیغ از خواب پریدم ک دیدم آرشاویر کنارمه پریدم بقلش و تند تند نفس میکشیدم آرشاویرم سفت بقلم کرده بود

_ هیس هیچی نیست خواب دیدی .

_ وایی میخواست پوستم و بکنه ای کاش اون فیلم نمیدیدم.

_ هیس هیچی نیست بخواب.

با ترس گفتم_ن اصلا.

با مهربونی ک ازش بعید بود

گفت_ پس چیکار کنم؟

_ همیشه میشه؟

_ چی؟

_ همیشه پیشم بمونی؟

یکم نگام کرد قیافه مظلوم ب خودم گرفتم و تو چشاش زل زدم .

آرشاویر_ اون جوری نگا نکن خر شدم .

_ آخ جون خر جون .

با چشمای گرد گفت_ چی؟

از ترس اینکه نظرش عوض شه گفتم_ ه...هیچی میگم مرسی دستت مرسی.

با خنده گفت_ دستم چی؟

با کلافگی گفتم _ اه میگم ممنون.

_ خب حالا پاشو.

با تعجب گفتم _ واسه چی؟

ی نگا از اونایی ک کلمه خنگ توش خیلی پر رنگه کرد_ نکنه میخوای روی این فسقل جا

بخوابی بریم رو تخت ب خواب.

_ اهان باشه.

با ی خیز پریدم رو تخت و پتو رو کشیدم روم و زود خوابم برد. با ی خمیازه از خواب بیدار شدم همین جوری با موهای ژولیده پولیده رفتم تو راه رو کسی رویت نشد کش موهامو باز کردم و دوباره بستم و رفتم دستشویی و اومدم بیرون سوگند نبود پریدم سمت اتاقش در و آروم باز کردم اوهوع خانوم در خواب نازه اونم با چه وضعی بیخی توضیح ندم بهتره ی فکر شیطانی زد ب سرم پریدم از دستشویی صابون و سطل آب برداشتم و رفتم جلو در اتاقش یکم خیس کردم زمین شو و خوب با صابون کف دارش کردم خیلی شیک و آروم از جای

خشک اومد این ور حالا ب من زیر پا میندازه۔ بخور سوگند خانوم حالا دارم برات عشقم
خخخ رفتم پایین آقا من میخوام صبحونه پیتزا بخورم مگه چیه والا رفتم پیتزا رو گرم کردم
و ورش داشتم و لم دادم رو مبل شروع کردم ب خوردن و تی وی نگاه کردن ک ی صدای
بلند اومد همراه با ی جیغ فکر کنم سوگند با زمین یکی شد رفتم بالا ک سوگند پخش زمین
شده دیدم نشستم رو زمین و دلمو گرفتم و های های شروع کردم ب خندیدن وایی خدا
مردم از خنده سوگند پاشد دست ب کمر نگام کرد.گفتم

_چیه؟

_درد.

- تو دلت بچه پررو.

_من با بچه ها بحث نمیکنم .

اومد ی قدم برداره ک دوباره لیز خورد و با زمین یکی شد منم ک دیگه پخش زمین شده
بودم از خنده

_وایی مامان جون اعصا کو پس.

اینو گفتم و اومدم پایین و بعد از ی ربع ک صد بار صدای پخش شدنش اومد اومد پایین
رفت واسه خودش قهوه درست کرد و رو ب روی من نشست ی نگا ب جعبه خالی پیتزا کرد
و گفت

_ احساس نمیکنی پیتزا یکم سنگینه واسه صبح؟

_ن.

دیگه هیچی نگفت و رفت زنگ زد ب ی نفر و قرار و اینا و حاضر شد رفت منم با تارا چت
کردم و از وضعیت شرکت پرسیدم ک گفت همه چی خوبه یکم گذشت و داشتم واسه
سوگند نقشه ردیف میکردم ی فکری ب سرم زد با ی لبخند خبیث رفتم سمت اشپزخونه و
چند تا تخم مرغ برداشتم و خوب هم زدم و رفتم ب سمت اتاق سوگند.

ب ب چه اتاق تمیزی الکی مثلا رفتم سمت حمومش اوهوع چقدر شامپو چه خبره ی شامپو
بدن و یکی دیگه نرم کننده و اوهوووو تو همش تخم مرغ ریختم و درشو بستم اه حالا

سوسک از کجا گیر بیارم رفتم ب تانی پی ام دادم ک ب سوسک پلاستیکی نیازمندم پرسید واسه چی منم نقشمو گفتم ک ی خبیث بارم کرد و گفت ک آماده میکنه شاید شب با تارا اینا بریم بیرون چه میدونم رفتم باند ها رو برداشتم و از اتاق زدم بیرون و ی دستی ب سر روی خونه کشیدم جدیداً از ترس اینکه غذا خراب نشه غذا درست نمیکنم تا جلوی سوگند خیت نشم نیم ساعت قبل آرشاویر سوگند اومد خونه ک بگه من اصلاً بیرون نمیروم آرشاویر اومد خونه و بازم نمایش مسخره ولی یکم دلم قیلی ویلی رفت خب چیه رفت دیگه ب من چه آرشاویر نشسته بودش رو مبل داشت تی وی میدید سوگندم زل زده بود ب آرشاویر کوفت بدم میاد ازت سوگند گوشیشو برداشت و ی چیزی تایپید و بعد گذاشت کنار یهو صدای دینگ گوشی آرشاویر اومد گوشی رو از کنارش برداشت ی نگا کرد و با ی اخم گوشی رو گذاشت کنار و باز سوگند گوشی و برداشت و تایپ کرد و بازم صدای دینگ گوشی آرشاویر اروم خم شدم تا رمزش رو ببینم ۱۳۷۴ اهان چقدر شبیه تاریخ تولد منه نکنه واقعا تاریخ تولد منه رفت سمت چت ها وایسا جانم چی میبینم ن؟ عکس من بک گراند صفحه چتسه ن عمرااا اشتباه شده انقدر حواسم رفت ب عکس ک اصلاً نتونستم پی ام رو بخونم یعنی چی تاریخ تولد من عکس من یعنی چی نکنه عاشقم شده ن بابا عمرا کی اونم این یارو اصلاً عمرا ن بابا مگه میشه درسته من یکم احساس خوب بهش دارم ولی اون عمرا از من خوشش بیاد

_تارا تارا؟

با صدای آرشاویر با خودم اومدم با گیجی گفتم

- چیشده ؟

_حواست کجاست عزیزم.

اه نگو اعصابمو خراب نکن اه اه

_ی جایی چیشده حالا؟

_هیچی میگم امشب بریم بیرون؟

_اره بریم فقط من میگم تارا هم بیاد باش؟

_اوکی عزیزم برو حاضر شو.

برگشتم دیدم سوگند نی حتما رفته حاضر شه پریدم اتاق ی شلوار لی همراه زیرسارفونی
آستین حلقه ای پوشیدم و آرایش کردم و ی مانتو جلو بازهم پوشیدم و شال مشکی و کیف
بند دار مشکی و گوشیشم برداشتم خوب خوبه موهامم فرق باز کردم و بقیشم دورم ریختم
خیلی خوب شدم حال کردم ایول رفتم بیرون آرشاویر ی پیرهن کرم با شلوار کرم پوشیده
بود و ی دستبند چرم و ساعت و موهاشم بالا کرده بود چشمم خورد ب دستش ن دهنمو
جمع کنید لطفا حلقمون ن بابا دستشه ب دست خودم نگاه کردم حلقم نبود گفتم الان
میام و دوباره ی چی بارم میکنه واسه همین پریدم تو اتاق حلقمو دستم کردم رفتم پیشش
ی نگا بهم کرد یهو اخماش رفت تو هم با تعجب گفتم

_ هوم؟ چیه

_ این چیه پوشیدی؟

_ لباس.

_ هر هر بامزه منظورم اینه ک این چه وضع لباس پوشیدنه؟

_ ب خودم مربوطه.

_ ببخشید ک منم هویجم

_ خواهش میکنم هویج جان.

و ب سمت حیاط ب راه افتادم بره ب سوگند جونش گیر بده گوشیمو روشن کردم و ب تانی

زنگ زد تانی_بله؟

_ سلام سلام اجیم.

_ سلام خوبی عزیزم؟

با تعجب گفتم_ تانی کی پیشته؟

- پیش آرسامم چطور؟

_ همون میگم عزیزم مزیزم بلد نیستی.

_ خفه شو کثافت.

با خوشحالی گفتم_ ایول همینو میخواستم.

با خنده گفت_ دیوونه حالا کارت؟

_ هیچی داریم میریم شام بیرون رستوران صدف همون جای همیشگی میای؟

_ اهان آره آره ما الان راه میفتمم آخه با آرسام بیرون بودم.

_ اهان بیشعور خوش بگذره بدو بیا پس بابای.

_ فعلا.

آرشاویر و سوگند هم اومدن یا خدا این چرا اینجوریه ی نیم تنه با مانتو جلو باز(دوستان تعجب نکنید من این جور آدمای دیدم پس نگید اینجا ایرانه و از این جور چیزا) با شال مشکی و ساپورت خیلی بد بود ارایشتم ک فداش شم همه چی داشت سوار ماشین شدیم آرشاویر ضبط و روشن کرد بازم اون آهنگ

دوست دارم ولی چرا نمیتونم ثابت کنم

لالایی میخونم ولی نمیتونم خوابت کنم

دوست داشتن منو چرا نمیتونی باور کنی

آتیش این عشق و شاید دوست داری خاکستر کنی

چرا باز این آهنگ یعنی چی عکس رمز تاریخ تولد من نمیفهمم اه یعنی اون منو دوست داره عمرا باووو آخه این یعنی چی اگه دوسم داره بیاد بگه هه آره دو بارم میگه کل راهو تو فکر بودم ک اصلا ب چرت و پرت های سوگند توجه نکردم رسیدیم ب رستوران تا رفتیم تو همه برگشتن سمت ما آخه سوگند خیلی تو چشم بود فکر کن کل شیکمش معلوم بود و نگین هم زده بود خیلی بد بود من سرمو انداختم پایین و رفتم نشستم آرشاویرم رو ب روی من نشست و سوگند سر میز دستشو گذاشت رو میز ی تتو کنار دستش بود از ستاره کوچیک تا بزرگ جالب بود توجه نکرده بودم ی چند دقیقه ب همین شکل گذشت ک تانی اینا اومدن پریدم بقلش

_سلام اجیمممممم.

_سلام جیگر کلا قرمزی.

ی دونه زدم تو سرش ک اخش در اومد _بیشعور چقدر بزرگ شدی.

و دوباره بقلش کردم ک

آرسام گفت _یکیم ما رو حساب کنه ثواب داره.

از بقل تانی اومدم بیرون _ ب سلام داداشی شادوماد.

_سلام زن داداش خواهر زن.

_ مبارک باشه شوهر خواهری.

_مرسی اجی.

تانی سوگند و دید ک گفت _تارا جون معرفی نمیکنی.

الکی مثلا تو سوگند رو نمیشناسی _ سوگند جان دختر خاله ی ارشاویر.

تانی_ اهان خوشبختم .

و دستشو ب سمت سوگند گرفت ک سوگند دستو دوستانه فشرد و گفت همچنین عزیزم فکر کنم فقط با من مشکل داره البته حقم داره من رگیب عشقیشم اوهوع چی گفتم رگیب عشقی آرشاویر نشست کنار آرسام و تانی هم کنار من تانی بدون اینکه ب منو نگاه کنه گفت_ من ک بختیاری میخوام بختیاری هاش عالیه.

راست میگفت واسه همین همه بختیاری سفارش دادیم و کلی خندیدم ک فقط نگاه های آرشاویر اذیتم میکرد بعد شام ب پیشنهاد آرسام رفتیم پارک خلوت بود آرسام و تانی ک جیم زدن پیاده روی عاشقانه سوگندم پیچوند و منم رو چمن ها ولو شدم والا این سوسول بازی چیه نیمکت بشینم میای پارک ک رو چمن بشینی دیگه والا پاهامو بقل کردم و رفتم دوباره تو فکر تو فکر بودم ک احساس کردم یکی نشست کنارم برگشتم دیدم آرشاویره مثل من داشت ب روبه رو نگا میکرد بدون هیچ تکونی گفت

_ بریم قدم بزیم .

هیچی نگفتم و فقط سرمو تکون دادم بلند شدیم و راه افتادیم کنار هم راه میرفتم و ب این
ور اون ور نگا میکردیم یهو احساس کردم دستم داغ شد ب دستم نگا کردم ک با دستش
دستمو گرفته بود نفس تو سینم حبس شد سرمو آوردم بالا ب چشماش نگا کردم اونم زل
زده بود ب چشمام پلک نمیزدیم چشماش ن طوفانی بود ن اروم غمگین بود صورتشو آورد
جلو اومد جلوتر چشماشو بست چشمامو بستم نمیتونستم کاری کنم داشت نزدیک میشد
نزدیک تر خیلی نزدیک

دینگ دینگ دینگ دینگ دینگ

اه زهر مار خروس بی محل با صدای گوشیم به خودمون اومدیم و سریع از هم جدا شدیم اه
این تارای عوضی با حرص گفتم _هان؟

_ هان چیه عزیزم بگو بله.

_ کوفت بنال.

_ کجایی؟

_ قبرستون.

_ اهان از طرف منم فاتحه بخون.

_ درد چیکار داری؟

_ بیاین داریم میریم.

_ باشه اه.

تماس و با حرص قطع کردم برگشتم سمت آرشاویراوخی چه مظلومه قیافش

_ تانی گفت بریم دارن میرن.

و برگشتم تا برم ک دستمو گرفت و برگردوند با حالت پرسشی نگاش کردم ک

گفت_موهاتو جمع کن بد بریم.

_ نمیخواه ولش.

_ بریز تو شال.

_ گرمم همیشه کشم ندارم .

_ برگرد.

_ هان؟

_ میگم برگرد .

برگشتم وایساد پشتم شالمو انداخت رو شونم و موهامو جمع کرد بالا و با ی چیز بستش و شال و گذاشت رو سرم و منو برگردوند و موهای جلمو گذاشت زیر شال و با ی لبخند گفت
_ خب خوب شد.

_ کش داری مگه؟

_ ن با دستبند بستم .

_ بابا خلاقیت.

و دوتایی خندیدیم و ب سمت بچه ها رفتیم وسواره ماشین شدیم و تو راه کلی سوگند جون حرص خورد و من کیف کردم رسیدیم خونه و هر کسی رفت تا بخوابه منم رفتم دستشویی و رفتم تو اتاق آرشاور _ آرشاور من خوابم نمیداد میرم تو اتاقم خواستم بخوابم میاد.

_ باشه شب بخیر پس.

_ شبت بهشت.

رفتم سمت اتاقم و لب تاپ و برداشتم و ی آهنگ پلی کرد و نشستم رو تخت و پامو تو بقلم جمع کردم و سرمو گذاشتم رو زانو هام

بزار از نگاهت همین چند ساعت واسه من بمونه

با این چند ساعت چراغای این خونه روشن بمونن

حالا ک نمیشه تمام تو سهم منو زندگیم شه

بزار چند ساعت نگاهم این عشق و با چشمت سهیم شهههه

صبورم ک باشم ن طاقت ندارم نبینم تورو

اگه سنگ بارید اگه سیل اومد تو بی من نرو

اگه خیلی سخته اگه خیلی دوره اگه خیلی پیرم این چند ساعت همین دل خوشی رو تو از
من نگیررررر

یعنی دوسم داره یعنی من دوستش دارم چیکار کنم خدا اه من ک دارم میرم واسه چی دارم
فکر میکنم چند ماه دیگه میرم و هیچ وقت نمیبینمش

آره آره

یهو ی قطره اشک ریخت رو گونم چیی من منی ک اصلا گریه نمیکنم کم کم اشکام
راهشونو پیدا کردن و من با سمجی پاکشون میکردم ن نمیخوام گریه کنم نمیخوام ولی ی
چیزی تو گلوم داشت خفم میکرد ی بغض یهوی آهنگ اومد

بگو بیاد بیاد حالمو ببینه

ببینه چقدر عاشقشم تصمیمشو بگیره

بگو بیاد ازم عشقشو بگیره

این روزا چقدر سخت میگذره واقعا دل گیره

میگی گریه نکردی کردم

میگی اشک نریختی ریختم

همین جوری اشکام میومد و من دیگه واسه مهار کردنشون تلاشی نکردم فقط جلوی دهنمو
گرفته بودم تا صدام بیرون نره همین جوری گریه میکردم واسه دله خودم واسه هر چی
خودمو خالی کردم وقتی خوب گریه کردم اشکامو با دستم پاک کردم و نشستم لبه ی تخت
یکم ک حالم بهتر شد پاشدم رفتم جلوی آینه جلوی آینه ی دختری ک دیدم ک اصلا
شبییه من نبود دختری رو دیدم و از بس گریه کرده بود زیر چشمش قرمز بود بین ی دریا

خون دو تا تيله ی مشکی غمگین زل زده بودن بهش دختری ک بی شباهت ب من نبود ی دختر ک قیافش داد میزد حاله خوبی نداره

به خودم نگاه کردم من تاحالا واسه هیچ کس گریه نکردم ولی الان ب خاطر ی آدم ی آدم مغرور گریه کردم ساعت ها گریه کردم ب ساعت نگاه کردم آره ۲ ساعت کامل خودمو خالی کردم دو ساعت اندازه ۲۱ سال گریه کردم سبک شدم

ب دختر غمگین آینه ی لبخند زدم

اشکاشو پاک کردم لب هاشو کش دادم تا بخند

و در آخر ب دختر تو آینه نگاه کردم

میخوام جلوی خودش ی اعترافی کنم زل زدم ب اون کسی ک تو آینه بود آره میخوام اعتراف کنم ی اعتراف بزرگ ک شاید ب ضررم باشه نمیدونم

ولی با این اعتراف دلم اروم میشه سبک میشه

میخوام اعتراف کنم ک من دوسش دارم آره من تارا تهرانی خل ترین دختر روی کره ی زمین این شوهر سوری رو دوست دارم اخییشششش قلبم سبک سبک انگار ب وزنه ۴۰۰۰۰۰۰۰ کیلویی روش بود

زل زدم ب آینه و ب دختر تو آینه آروم گفتم من دوسش دارم و هیچ وقت از دستش نمیدم تا جون دارم نمیزارم کسی به جز من عاشقش باشه ولی خب من اعتراف نمیکنم خودش باید بیاد بگه ب من چه

داشتم ب خودم تو آینه نگاه میکردم و آروم اروم میگفتم دوسش دارم ک صدای پا اومد در اتاق و باز کردم ولی کسی نبود سرمو این ور اون ور کردم فکر کردم از بس گریه کردم خل شدم رفتم نشستم رو تخت و عکس های شمال رو دوباره دیدم لبخند ب لبام برگشت حالن خیلی بهتر شد انقدر تکرار کردم تا خوابم برد

دییییینگ یا خدا مثل جن زده ها پاشدم ای بمیری این لب تاپ شارژ تموم کرده صدا داد بیشعور ترسیدم ساعتو نگاه کردم ۱۰ بود پریدم دستشویی رفتم جلو آینه یا خدا جن اورانگوتان هیولا گودزیلا این کیه دیگه تو آینه یکم دقت کردم ک دیدم خودمم ولی چرا این

جوری چشا پف کرده و داغون رنگ سفیدی کچ دیوار اصلا داغون پریدم بیرون و رفتم
سمت اشیپزخونه و یخچال و باز کردم اوممم چی بخورم خوب چون دیشب خیلی انرژی
صرف کردم نوتلا خوبه ب ب نوتلا رو برداشتم و در یخچال رو بستم برگشتم هییییییی این
کیه کم مونده بود نوتلا جونم بیفته داغون شه و من شکست عشقی بخورم اه اینکه
آرشاویره

_ ترسیدم چته؟

_ سلام صبح بخیر.

_ جی ام .

_ اوهوع بابا انگلیش.

_ بله پس چی راستی تو چرا خونه ای؟

_ نابغه امروز جمعه س.

_ ن بابا.

_ جون شوما.

_ جون عمت آدم تو خونه بمونه همین میشه دیگه.

رفتم نشستم رو صندلی میز ناهار خوری و با قاشق افتادم ب جون نوتلا دیدم زل زده ب
من

_ هوم؟

_ چرا چشات پف کرده و قرمزه گریه کردی؟

_ ن بابا تاصبح کلش بازی کردم واسه اونه.

_ اهان چشات ضعیف میشه حیفه.

_ بیخی باوو.

سرشو ب پشتی مبل تکیه داد و چشماشو بست صدای پا اومد برگشتم ک دیدم سوگند لباس بیرون پوشیده داره ب سمت در میره حتما برمیگرده در و همچین محکم بست ک چشامو بستم تکیه دادم ب مبل یکم همون جوری موندیم ک صداش اومد

_ واقعا میخوای بری؟

_ کجا؟

_ امریکا.

(ن کجا برم اخه) _ آره.

_ اگه ی قضیه ای پیش بیاد میری بازم؟

این همون میشه نری خودمونه _ بستگی داره چی باشه.

_ اصلا واسه چی داری میری اون جا چی داره؟

_ دلم میخواد برم بزرگ ترین ارزومه(بزرگ ترین ارزوم اعتراف تو ا)

_ منم ی ارزویی دارم ک مطمئنم برآورده میشه حتی شده ب زور.

_ خب چیه ؟

_ خصوصیه.

با سمجی گفتم _ اه بگووو.

_ میدونی معنی خصوصی یعنی چی؟

ن.

_ همونه دیگه .

_ اصلا نگو ب درک.

پاشدم رفتم تو اتاق آرشاویری تخته شاستی بزرگ بود ک روش با کاغذ مخصوص کشیده شده بود تا خش نیفته رفتم سمتش کاغذ رو برداشتم هییییییییییییییییییییییییییییییی عکس

عروسیممممممموووون وایییییییییی خدا جوووون همون عکسه ک سرش کلی حرص
 خوردم همون ک من رو مبل خوابیده بودم و اون روم خم شده بود وایی چه خوب افتاده
 خیلی نازه تخته رو برداشتم و رفتم پایین رفتم تو آشپزخونه _ وایی آرشاپیر.....
 فک میکنید در چه حالتی بود داشت نوتلای منو میخورد اونم با قاشق دهنی چشم داشت
 میزد بیرون _ اون دهنی بود.
 _ بود ک بود خیلیم خوش مزه بود (=)
 _ آره نوتلاش خیلی خوب بود.
 _ نوتلا رو نمیگم.
 _ پس چیو میگگی.
 _ هیچی بیخی .
 وا روانی چی میخواستم بگم اهان تخته رو گرفتم بالا
 _ وایی این چه خوشگلهمهمهمهمهمه.
 _ خب.
 _ خب؟ خیلی بی ذوقیااا نگا چه نازه تو سفارش دادی؟
 - اره.
 _ چرا؟
 _ برای اینکه ما تو ی اتاقیم و ی عکس از خودمون نداریم خیلی ضایعس.
 انگشتم و کردم تو دهنم و با حالت متفکرانه گفتم _ راست میگیا.
 _ پ ن پ چپ میگم.
 _ هار هار نمکدون.
 _ بله با من کار داری.

_ آره اون عشق منو تموم نکن.
_ ایشه بیا بگیر عشق تو.
_ دختری مگه میگی ایشه.
_ ب مامانم میگما اذیتم میکنی.
_ بچه شدی ب جای این کارا برو ببین اون سوگند کجاست.
_ یهو جدی شد گفت _ زنگ زد گفت دیر وقت میاد ب منم ربطی نداره.
_ وا یعنی چی دختر خالته.
_ ب درک .
_ منم دیگه هیچی نگفتم و رفتم تابلو رو گذاشتم سر جاش و رفتم پایین
_ میگم آرشاویر ناهار چی بخوریم؟
_ نمیدونم .
_ من بگم؟
_ هوم؟
_ املت جون با دست پخت تو(=
_ برو بابا من اصلا غذا بلد نیستم.
_ یاد میگیری.
_ نمیخوام پس تو اینجا چیکاره ای.
_ مگه من کلفتتم ؟
_ ن همسر می(وووی خدا جونم)
_ همسرش پیر املت درست کن بدو بدو.

رفتم دستشو گرفتم هعی کشیدم

ارشاویر _ تارا ول کن بلد نیستم.

_ تو رو خدا توروخدا توروخدا .

قیافم مظلوم کردم آخر سر با ب پوف بلند شد _ آخر این قیافه مظلوم کار دستت میشه .
اینو گفت و رفت سمت اشپزخونه رفتم وایسام کنار این سینگ و پر آب کرد گوجه ها رو از بالا پرت کرد تو آب شلپ هر چی آب بود ریخت این ور اون ور میدونم دیگه میخواد منو حرص بده ی پیشبند هم بست با از این کلا سر اشپزیا گوجه ها رو شست رفت رنده آورد و رنده کرد یعنی کل کابینت رو گوجه ای کرد ولی من هیچی نگفتم و فقط دست ب سینه نگاش میکردم گوجه ها رو ریخت تو ماهیتابه و سرخ کرد بعد تخم مرغ ها رو محکم کنار ماهیتابه میشکوند جوری ک نصف تخم مرغ میریخت رو گاز و تموم این کارا رو با لبخند حرص درار انجام میداد بالاخره تموم کرد و نون و از این چیزا گذاشت رو میز ناهار خوری و ماهیتابه رو هم گذاشت وسط و کنارش ظرف گذاشت رفتم نشستم پشت صندلی خدایا خودت ب دادم برس من تازه اول جوونیمه خدایا نخورم بمیرم یاخدا اگه مردم ب این آرشاویر خدا بگید دوسش دارم ن ن نگید پررو میشه فکر میکنه کیه ن حاله اگه دلتون خواست بگید از صندلی بلند شدم رفتم تلفن رو برداشتم دوباره نشستم آرشاویر هم نشست اشاره ب تلفن گفت

_ این چیه؟

_ گفتم اگه ی موقع داشتیم می مردم زود زنگ بزنم آمبولانس.

_ هر هر مسخره از غذاهای تو ک خیلی بهتره.

_ گمشو غذاهام ب اون خوبی چشه .

_ چشم نیست گوشه سه مشتم نمک ریخته بود توش.

_ خب چیکار کنم گفت ب مقدار لازم منم چه میدونم مقدار لازم چیه.

و بعد قاشو زدم تو ماهیتابه ی لقمه گرفتم داشتم میبردم تو دهنم ک گفت

_ بشقاب و واسه مدل آوردم ؟

_ بله اصلا املت رو باید تو ماهیتابه خورد اصلا روایت داریم.

_ اهان اون وقت از کی.

نیشم و باز کردم_ از من.

با حالت مسخره گفت _ اهان بله بفرمایید میل کنید خانوم روایت گو.

لقمه رو بردم بالا یا خدا گذاشتم دهنم جویدم ن خدایی چه چیزی درست کرده دمش گرم ولی بهش نمیگم روش زیاد میشه داشت همین جوری نگام میکرد سرمو تکون دادم ک یعنی چیه.

ارشاویر_ خب چگونه؟

_ هوم بد نیست.

ی ابروشو داد بالا ک آره خر خودتی افتادم ب جون املت و تا تهش خوردم البته ارشاویر هم همکاری کرد ولی خیلی کم وقتی تموم شد تکیه دادم ب صندلی و شیکم و ماساژ دادم .

ارشاویر _ حالا خوبه خوب نبود همشو خوردی خوب بود چیکار میکردی؟

_ گشتم بود وگرنه غذات مالی نبود دستت درد نکنه این ظرف هارم بشور.

و پریدم تو پذیرایی ی نگا ب ارشاویر انداختم ک داشت حرص میخورد. اون بیشعور هم ظرف هارو همون جوری گذاشت اون جا رفت ب سمت اتاقش بیشعور رفتم ظرف ها رو گذاشتم تو ظرف شویی و همه چیو جمع کردم و رفتم تو اتاقم همه عکس های شمال و با آتلیه موقع عروسی و تو فلش ریختم و گذاشتم تو کیفم و زود حاضر شدم رفتم دم اتاق ارشاویر و در زدم بله گفت و رفتم تو اتاق مشغول ی سری برگه بود وایبی دلم واسه کار کردن تنگ شده سرشو آورد بالا

ارشاویر_ کاری داشتی؟

_ آره من دارم میرم بیرون زود میام.

_ باشه.

هیچ نپرسید کجا میری واسه چی میری اهان یادم رفت آخه اصلا براش مهم نیست رفتم
سمت پارکینگ وایبی ماشین خوشگلم قربونش برمممم چقدر خاکی شده ولی رفتم سوار
ماشین شدم برف پاکن رو زدم و شیشه رو تمیز کردم ماشین رو روشن کردم ای قربونت
برمممم من ضبط رو روشن کرد آخ دل برای این آهنگ هامم تنگولیده بود

داری میری ک ثابت شه

دروغ بود عشق و احساس

قبول کردم دلیلاتو

دیگه هیچی نگو ساکت

دیگه چیزی نگو میخوام

سکوتت حرف آخر شه

با اینکه بی صدای تو

محاله زندگیم سر شه

رفتم ب سمت ی عکاسی نزدیک ب خونه ماشین و یه جا پارک کردم و رفتم تو عکاسی ی
دختر پشت کامپیوتر مشغول کار بود رفتم جلو

_ سلام خانوم.

_ سلام عزیزم چه کمکی میتونم براتون کنم؟

_ من ی سری عکس دارم میخوام واسم چاپ کنید.

_ حتما عزیزم.

_ کی پیام بگیرم؟

_ فردا عصر میتونی بیای بگیری عزیزم.

(تارا میگم کجایی)

(ب خدا اگه جواب ندی خودت میدونی)

(بهت میگم کجایی میدونی ساعت چنده)

(ب خدا پیدات بکنم میکشمتتتتت)

(دعا کن دستم بهت نرسه فقط دعا کن)

(عوضی معلومه با کی سرت گرمه ک جواب اون بیصاحب رو نمیدی)

و کلی اس ام اس مثل اینا مونده بودم چیکار کنم یهو گوشیم رفت رو ویبره بسم الله زنگ زد خدایا خودت کمک کن جواب بدم جواب ندم چیکار کنم جواب بدم بهتره پس جواب دادم تا گفتم الو صدای دادش اومد گوشه رو یکم از گوشم فاصله دادم و گفتم

_ چیشده؟

_ درد چیشده زهرمار چیشده کدوم گوری هستی (باداد)

_ تو پارک.

_ تو پارک چه گ..ه...ی میخوری؟

_ الان میام خونه.

و گوشه و قطع کردم پریدم تو ماشین و گازیدم خونه خدایا خودت رحم کن ریموت رو زدم و رفتم تو اومدم در خونه رو بزنم ک دیدم در بازه اروم رفتم تو خواستم بیچونم برم اتاق تو راه پله بودم ک صدای اومد

_ ب ب رسیدن بخیر دیر تر میومدی خیلی خوش گذشت بهت باهاتش.

برگشتم سمتش اه بار پوزخند باز تمسخر با خونسردی گفتم

_ با کی؟

یهو دادش رفت هوا_ با اون ح..ر...و..م..ز..ا..د...ه.

_ کییی؟

_ واسه من عدا بچه مثبت ها رو در نیار بگو کجا بودی.

_ پارک.

دستشو حرسی کرد تو موهاش _ پرو پرو ب من میگه رفتم پارک با کی رفتی.

_ تنها.

_ گوشای من مخملیه؟

_ ب خدا راست میگه.

_ آره منم خرم.

رفتم جلوش _ بین میخوای باور کن میخوای نکن مجبور نیستم ب ی آدمی ک فقط نقش ی کسی رو تو زندگیم بازی میکنه جواب پس بدم پس تو زندگی من.....

یهو ب طرف صورتم سوخت دستمو گذاشتم رو صورتم و بهش خیره شدم با ی پوزخند

_ اهان افرین کارای جدید هم بلدی.

_ آره فردا میریم آزمایش میدی.

_ واسه چی؟

_ واسه ی چیزی فردا میریم آزمایش.

یعنی واقعا راجب من چی فکر کرده واسش ی سری از تاسف تکون دادم و گفتم

_ واقعا واست متاسفم ک انقدر بی اعتمادی.

و بعد سریع از پله ها رفتم بالا ک ب سوگند تنه زدم و رفتم تو اتاق و در و قفل کردم
نشستم رو تخت هنوز جای سیلیش میسوخت چه خوب شد ک جلوش اشک نریختم
هدست و برداشتم و ب لب تاپ وصل کردم و ی آهنگ پلی کردم و صداش و زیاد کردم از
آهنگ هیچی نفهمیدم فقط فکر پیش ی چیز بود ...آزمایش... آره بزار بریم آزمایش بدیم
تا بفهمه همه مثل خودش عوضی نیستن کثافت ی قطره از چشمم چکید و پشت سرش

چند تا ی دیگه و همینجوری ادامه داشت باز آسمون دلم ابری شد این بار ن از آزمایش از بی اعتمادی دلم واسه خودم سوخت هدست رو در آوردم و سرمو کردم تو بالشت و های های گریه کردم بازم خالی شدم خیلی خوب شد وقتی اروم شدم ب ساعت نگاه کردم سه بود بدجور گشتم بود در اروم باز کردم از پله ها رفتم پایین ی سایه رو مبل بود حتما خودشه بدون توجه بهش رفتم یکم آب خوردم و از آشپزخونه زدم بیرون خواستم برم ست راه پله ک صداش اومد

_ بیا بشین.

باز جبهه گرفتم _ من با ادمای عوضی کاری ندارم .

اینو گفتم و از پله ها دویدم بالا رفتم تو اتاق و در قفل کردم خوابیدم رو تخت و پتو رو کشیدم رو خودم و گریه کردم ب حال خودم اشک ریختم چقدر بده آدم ضعیف باشه انقدر گریه کردم تا خوابم برد با صدای در زدن چشامو ب زور باز کردم خیلی میسوخت ی نگا ب ساعت کردم ۷ صبحه هنوز خوابم میاد لش رفتم سمت در و بازش کردم با دیدن آرشاویر همه چیز یادم اومد پارک سیلی آزمایش همه چی تو چشماش زل زدم و هیچی نگفتم اون زل زد تو چشمام و گفت

_ حاضر شو میریم آزمایش بدی.

_ نمیام.

_ غلط میکنی.

_ گفتم نمیام.

_ ببین اون روی سگ منو بالانبار برو مثل آدم لباس بپوش بیا.

_ زندگی خودمه.

_ نزار همین جوری ببرمت من اعصاب ندارم تارا نزار خودم ببینم دختری یا ن.

_ ب درک نداشته باش.

در و بستم بهتره بهتر تا خیت شه آره رفته صورتمو شستم صورتم باد کرده بود چشم مثل خون بود خیلی بد بود ولی دیگه چیکارش کنم تیپ کلا مشکی زدم و ی پنکک و ریمل هم زدم رفتم بیرون تو حال نشسته بود رو مبل و سرشو گرفته بود رفتم سمت در و باز کردم و رفتم بیرون اون اومد بیرون سوار ماشین شدیم سرمو تکیه دادم ب شیشه خیلی خوابم میومد چشممو بستم تا از سوزششون کم شه رسیدیم ب آزمایشگاه رفتم نشستم رو صندلی آرشاویر رفت کار ها رو کرد چون خیلی خلوت بود بعد از ۳ نفر من رفتم تو دیگه نمیگم چه جوری آزمایش کردن ک من دخترم یا ن از اتاق اومدم بیرون و نشستم رو صندلی آرشاویر رفت سمت اون جایی ک دو تا پرستار پشت میز بودن ی چیز هایی گفت و پرستارم ی چیز هایی گفت ک یهو آرشاویر دستشو مشت کرده زد ب میز

_ بین من روزی ۱۰۰ تا مثل تورو میخرم و آزاد میکنم میگم من الان جواب اون آزمایش کوفتی رو از این خراب شده میخوام وگرنه ی کاری میکنم و در این خراب شده بسته شه.

بسم الله باز قاطی کرده دختره فقط ی سر تکون داد و رفت آرشاویر هم اومد نشست کنار من و هعی پاشو ب زمین میکوبید دیگه داشتم کلافه میشدم ک پرستار اومد و ی برگه داد ب آرشاویر آرشاویر برگه رو نگاه کرد و ی پووف کشید برگشتم سمتش _ هه چیشد ضایع شدی مگه همه مثل دخترخاله ی تو ان واقعا ک.

و پاشدم از آزمایشگاه زدم بیرون داشتم از بقل خیابون میرفتم ک ی ماشین بوق زد حتما مزاحمه دوباره بوق زد برگشتم دیدم آرشاویره اهمیت ندادم .

آرشاویر _ تارا این مسخره بازی ها رو تموم کن بیا سوار شو.

بدون توجه بهش داشتم راه میرفتم ارشاویر _ با تو اما میگم بیا سوار شو کاری نکن خودم بیاما.

بازم توجه نکردم ک ماشین و نگه داشت و خودش پیاده شد قدم هامو تند کردم از پشت دستمو گرفت برگردوند

_ مگه نمیگم بیا بشین تو ماشین .

نگاش نکرد اصلا انگار نمیبینمش. یه مرده از بقلمون رد شد یه نگا ب من کرد

_ خانوم مزاحمه .

آرشاویر _ زنده ی تو چه .

وقتشه ادب شی آقا ارشاویر _ بله آقا مزاحمه کمک کنید توروخدا.

یارو ی نگا ب من کرد ی نگا ب آرشاویر آرشاویر ک کم مونده بود منو بزنه اومد دسته
آرشاویر و از دستم در آورد و یقشو گرفت و یه کله رفت تو صورت آرشاویر وایی ن غلط
کردم آرشاویر هم ی مشت اومد تو صورت یارو مونده بودم چیکار کنم رفتم سمت مرده
_ آقا ولش کن اقااااا.

یارو ی مشت اومد تو صورت آرشاویر آرشاویر هم ی لگد زد ب پای مرده ک مرده افتاد
زمین و آرشاویر افتاد روشو ب باد کتک گرفتش کم مونده بود گریم بگیر رفتم سمت
آرشاویر

_ آرشاویر غلط کردم ولش آرشاویر توروخدا ولش کن کشتیش ارشاویرررر.

آخر سر دستشو گرفتم برگردند سمت خودم زل زد ب من من هیچی نگفتم یکم نگام کرد
و یارو رو ول کرد مرده فقط اه و ناله میکرد آرشاویر رفت سمت ماشین منم رفتم نشستم تو
ماشین هیچ صدایی نبود ب آرشاویر نگاه کردم دماغش خونی بود و یکم پایین چشمش
کبود بود دستمال کاغذی برداشتم و گرفتم سمتش بدون اینکه نگام کنه دستمال رو
برداشت و گرفت رو دماغش و بد از شیشه پرت کرد بیرون هیچ حرفی نمی‌زدیم تا خونه
همین جوری ساکت بودیم رسیدیم ب خونه من ی راست رفتم تو اتاقم و رفتم تو حموم رفتم
زیر دوش و فکر کردم بدون هیچ اشکی بعد از حموم اودم بیرون و رفتم رو تخت دراز
کشیدم اه هر کاری میکنم خوابم نمیره همین جوری لش رو تخت بودم از تخت پاشدم
موهامو باز بسته کردم و رفتم تو پذیرایی جانممم آرشاویر سرشو گذاشته ب پشتی مبل و
سوگند هم بقلش نشسته داره باهاش حرف میزنه غلط میکنه رفتم تو آشپزخونه و سه تا
نسکافه درست کردم پریدم تو پذیرایی و رفتم روبه روی سوگند و آرشاویر نشستم پامو
انداختم رو پام و حرص خوردم آرشاویر چشمش خورد ب من ی نگا ب من کرد و پاشد رفت
کثافت سوگند ی پوزخند ب من زد و گفت _ خدایی دیشب کجا بود خیلی حال داد بگو با هم
بریم.

با غضب گفتم _ خفه شو.

_ جون من کجا رفتی بگو دیگه آزمایش هم ک دادی حتما زنی ن؟
_ خفه شو.

_ خیلی بی ادبی حالا بگو.

پاشدم رفتم سمتش _ بهت میگم خفه شو دختره ی عوضی.

پاشد رو ب روم وایساد _ خفه نشم میخوای چیکارکنی؟

ی چک خوابوندم زیر گوشش و گفتم _ این کارو میکنم .

همین جوری دستش رو صورتش بود مات من بود دلم خنک شد دختره ی کثافت

_ مگه همه مثل تو ه...ر...ز...ه ان ک هر شب ی جا باشه دختره ی هرجایی.

رفتم تو اتاق ی شال مانتو برداشتم گوشیمم برداشتم و پریدم پایین و سوئیچ ماشینم و
برداشتتم و زدم بیرون تو راه زنگ زدم ب تانی _ جانم؟

_ تانی کجایی؟

_ چیشده؟

_ بهت میگم کجایی؟

_ شرکت.

_ باشه از آرسام مرخصی بگیر بیا دم شرکت.

_ چیشده؟

_ بهت میگم تو بیا.

_ باشه اومدم.

ی راست رفتم دم شرکت تانی دم در وایساده بود بوق زدم ک سوار شد چیزی نگفت فهمید
حالم بده رفتم دم ی پارک و زدم کنار برگشتم سمتش

_ من خیلی بدبختم تانی.

_ چرا اجی؟

_ من خیلی بیچاره ام خاک تو سرم بشه.

_ چرا مگه چیشده .

همه ماجرا رو براش گفتم شوکه شده بود بغض گلومو گرفته بود نتونستم نگهش دارم و پریدم بقل تانی و های های گریه کردم تانی خشکش زده بود آخه تاحالا منو این شکلی ندیده بود یهو منو سفت بقل کرد و شروع کرد با من گریه کردن تو همون حال گفتم

_ عشق بدترین مرگ واسه آدمه تانی من خیلی... خیل... بدبختم

_ این چه حرفیه گلم.

منو از بقلش کشید بیرون و اشکامو پاک کرد و گفت _ تارا فهمیدم چرا هیچ وقت گریه نمیکردی. بینی مو کشیدم_ چرا؟

_ چون خیلی زشت تر از اون چیزی ک هستی میشی.

نتونستم جلو خندم و بگیرم و ی دونه زدم تو سرش_ خیلی خولی تانی.

_ استادم شما بودی.

_ حالا من چیکار کنم.

_ نمیدونم /=

_ مرسی واقعا خسته نباشی.

_ خب اگه اون دوست داشته باشه میاد میگه .

_ چقدر تو باهوشی.

رومو کردم سمت جلو.

تانی _ راستی سوسک ها رو میخوای هنوزم؟

_ ن دیگه از خیرش گذشتم .

_ آها .

یکم با هم درد و دل کردیم البته آزمایش نگفتم اون گفتش ک آرسام اومده خواستگاری و مامان بابای تانی گفتن ک باید یکم همو بشناسن و از این حرفا تانی هم میخواد ی تولد بگیره همه رو دعوت کنه . بردم تانی و دم خونشون پیاده کردم داشت پیاده میشد

_ قریونت کادوت بالای ۴ ملیون باشه ها.

_ گمشو باوووو ی جوراب پوما ساق بلند برات میخرم حال کنی.

_ تو همونم بخریا من راضی ام.

_ وایی چ دختر کم توقع ای.

_ گمشووو.

_ باشه بابا کاری باری نداری.

_ نوچ .

_ پس بابای.

_ خدافضا.

داشتم میرفتم سمت خونه ک یادم افتاد ای وایی من یادم رفت برم عکس ها رو بگیرم راهمو کج کردم ب سمت عکاسی رفتم عکس ها رو گرفتم همراه با ی آلبوم خوشگل و رفتم خونه خونه خیلی ساکت بود ولی خب ب من چه رفتم تو اتاق ک لباس هامو عوض کردم و نشستم زمین و عکس ها رو از پاکت در آوردم البومم گذاشتم کنارم عکس ها رو دونه دونه نگا کردم خیلی خوب بودم اول عکس های عروسی رو گذاشتم(عکس های آتلیه تو ی آلبوم دیگه بود) بعد مال شمال رو چیدم وایی قیافه هامون خیلی خوب بود خیس خالی چه خوش گذشت ولی غیر از اون شب ترسناک وقتی آلبوم و چیدم گذاشتم زیر تخت و پاشدم رفتم پذیرایی ی فیلم گذاشتم و محو تماشاش شدم یه ربع از فیلم گذشت ک دیدم حال نمیده زدم stop و رفتم خوراکی آوردم و دوباره نشستم اصلا انگار ن انگار ک من ناراحت بود

خخخخ فیلم تموم شد چرا کسی از اتاقش بیرون نمیاد؟ یعنی مردن وایبی خدا اون سوگند
بمیره من راحت شم مرسی رفتم سمت اتاق آرشاویر در و آروم باز کردم آرشاویر نبود خب
ب درک رفتم سمت اتاق سوگند اون جا هم کسی نبود اووو رو میز آرایش و رفتم سمت میز
آرایشش ک ایینش توجهمو جلب کرد با رژ قرمز نوشته شده بود(از اون جایی ک میدونم
فضولی خواستم بگم منو عشقم با هم خوشیم الان مزاحم نشو) عشقش؟؟ یعنی ارشاویر؟
غلط کرده چیز هم خورده دختره ی بیشعور سریع پریدم زنگ زدم ب تانی اه بردار دیگه
_بله؟

_ وایبییی تانی دیدی بدبخت شدم دیدی زندگیم ب فنا رفت دیدی مطلقه شدم.

_ درد چته تارا؟

_ سوگند خانوم با آرشاویر رفته بیرون .

_ چرا چرت میگی تارا؟

_ عمت چرت میگه خالت چرت میگه میگم رفتن بیرون .

_ آرشاویر ک با ارسامه.

ی مین ذهنم قفل کرد _ چییییی؟

_ درد من این گوشو لازم دارم .

_ درد ی بار دیگه بگو.

_ بابا آرشاویر زنگ زده ب ارسام اعصابم خورده بیا بریم بیرون ی دوری بزنینم .

وایبی خدا جون مرسی عاشقتم .

_ پس یعنی با سوگند نیست؟

_ ن دیگه خنگ خدا.

_ تو از کجا میدونی؟

_ بابا این ارسام میخواد آب بخوره هم اول ب من میگه.

_ خواستم ببینم امشب خودم تنها برم یا تو میای با هم بریم.

_ ن من دیر میام تو برو من میام خونه حاضر میشم میام ب سوگندم خبر میدم ک خونه نیستیم.

_ اوکی پس خدافضا.

_ فعلا.

تلفن رو قطع کردم رفتم نشستم جلو ایینه این سری موهامو پایینشو طلایی کرده بودم موهامو با اتو مو صاف صاف کردم البته صاف هستا ولی خب رفتم جلو ایینه کرم پودر زدم بعد یکم سایه سفید طلایی رو با هم مخلوط کردم بعد خط چشم یکم کلفت کشیدم تا معلوم شه ریملم زدم مداد چشم تو چشم کشیدم ک دوباره ریمل زدم چون اگه بزارید ریملتون خشک شه و دوباره بزیند مژه هاتونو بلند تر و پرپشت تر نشون میده رژگونه قهوه ای طلایی ک قاطی بود زدم اوممم خوبه ی رژ قهوه ای تیره تیره زدم بعد وسط لبمو هم بالا هم پایین قهوه ای روشن زدم تا لبام برجسته تر از اینی ک هست معلوم شه لباسمو گذاشتم تو کاور و کفش هامو گذاشتم کنارش ب ساعت نگاه کردم ۸ بود وایی دیر شد سریع مانتو مشکی پوشیدم و شلوار مشکی هم تنپ کردم و ی شال مشکی هم انداختم تو سرم جوری و سریع کاور و کفش و کیف دستی طلایی مو برداشتم و رفتم پایین کفش پاشنه بلند مشکیمو پام کردم و سوار ماشین شدم خونمون یکم از خونه تانی اینا دوره ضبط رو روشن کردم

برو این جادس اذیت و ازار بس

موند ب دلم ی جا بگم من ی نفر باهام هست

گرفتاری شدی ی ادم کاری

خب تو دنیا کلی ادم گرفتار هست

دستمو کردم تو کیف دستیم گوشیمو بردارم اا نیست دوباره دست کردم ن نیست ماشینو زدم بقل کیفو برداشتم نگاه کردم اخرین بار کجا بود اهان رو اپن اگه ی موقع ارشاویر زنگ بزنه باز مثل اون موقع قاطی میکنه واسه همین ب اولین دوبرگردونی ک رسیدم دور زدم رسیدم خونه چراغا روشنه پس حتما ارشاویر اومده در خونه رو باز کردم کفش هامو در

آوردم سرمو آوردم بالا با صحنه ای ک دیدم سر جام خشکم زد چشمم تار شد نمیتونستم
تکون بخورم تو چشمم اشک حلقه بست اصلا حالم توصیف پذیر نبود
ی دقیقه دلم واسه خودم سوخت ای کاش حداقل چند روز پیش بود تا من اعتراف نمی کردم
سوگند تو بقل آرشایر داشت میبوسیدش آرشایر نگاهش ب من افتاد یهو سوگند رو کنار
زد داشت میومد سمت من

_ تارا ب خدا داری اشتباه فکر میکنی ب خدا برات توضیح میدم .

دنیا رو سرم خراب شد ب گوشیم چنگ زدم و از در رفتم بیرون آرشایر هم دنبال من
دویدم ب سمت ماشین آرشایر همش میگفت

_ تارا ب خدا توضیح میدم.

اشتباه میکنی ریموت و زدم در تا نصفه باز بود ک گاز دادم و بقل های در خورد ب بقل
ماشین ولی مهم نبود هیچی مهم نبود ی ماشین همش چراغ میزد از آینه نگاه کردم
آرشایر بود یهو بغضم ترکیب دلم هیچی ن میخواست جز مرگ بلند گریه میکرد آرشایر
همش از پشت چراغ میزد

صدای بلند اهنگ وایبی داشتم روانب میشدم

نرو خواهش میکنم

فقط ی لحظه صبر کن ک هنوز حرف نگفته واسه تو خیلی دارم

از تو خواهش میکنم طاقت بیاری ثانیه

قول مردونه میدم دستاتو تنها نزارم

اشکام همین جوری میریخت صدای بلند اهنگ با هق هق من هه این اهنگم واسه سوگند
گذاشته بودی چرا با من این کارو کردی لعنتی صدای گوشیم خیلی رو مخم بود یهو ماشین
با سرعت زیاد از سرعت گیر عبور کرد ک گوشه افتاد پایین صندلی چون صداش رو مخم
بود خم شدم برش داشتم و پرت کردم رو صندلی عقب اشکم جلو چشممو تار کرد دستمو
بردم اشکامو پاک کردم ک ی بوق بلند اومد مثل بوق کامیون تا سرمو آوردم بالا دنیا رو سرم
وارونه شد و فقط جیغ میزدم و ب این ور و اون ور ماشین میخوردم و در آخر بیهوش شدم.

با بیحالی سرمو آوردم بالا آخ آخ سرم خدایا با بدبختی خودمو از ماشین کشیدم بیرون و ااا
آمبولانس چرا پلیس‌س یا خدا کلی آدم دور ماشینم بودن
_ بفرمایید چیزی نیست.

اما انگار صدامو نمیشنون فقط باهم پچ پچ میکردن ک میگفتم اخی بیجاره
_ هووو چه بیجاره ای مگه نمیبینی سالم کوری عمو.

ن مثل اینکه واقعا صدامو نمیشنون برگشتم ارشاویر مات داشت ب ماشین نگاه میکرد
رفتم سمتش

_ خیالت راحت شد زدی داغون کردی ماشین خوشگلم خراب شد باید یکی برام بخری همین
شکلی .

ولی اون توجه نمیکرد و مات زل زده بود ب ماشین دستمو بردم سمتش خواستم بزارم رو
شونش ک سرشو آورد بالا

_ دیدی نمردم دیدی هنوزم میخوام دقت بدم .

اصلا ب حرفام توجه نمیکرد انگار من نیستم

_ هووووی منو میبینی جواب بده الوووووو.

یکی از آدم هایی ک مسئول آمبولانسه اسمشون رو نمیدونم اومد گفت _ آقا شما با ما
میآید یا ما بریم خیلی داره دیر میشه.

وا اینا دارن راجب کی حرف میزنن ارشاویر فقط ی سر تکون داد و رفت سمت آمبولانس
ی برانکار اومد پشت آمبولانس ارشاویر ی نگا ب برانکار کرد و دوتا اشک از چشمش
چکید برگشتم ب اون شخصی ک رو برانکار بود نگاه کردم ک ای کاش هیچ وقت نگاه
نمیکردم ای کاشششش این ک این..... ک اینکه منم ن ن امکان نداره من با سر و صورت
خونی روی برانکار بودم ن من نمردم نمیخوام بمیرم نمیخوام کم کم گریم گرفت نمیخوام
رفتم جلوی ارشاویر جیغ زدم ارشاویر من نمردم ارشاویر ارشاویر اومد سمتم اومد جلو تر و
ازم رد شد خشکم زد ارشاویر از جسم من عبور کرد گریه هام قطع شد اونی ک من بودم و
رو برانکار بودم و گذاشتن تو آمبولانس و ارشاویر نشست بقل برانکار سریع سوار شدم

_ چطوری اروم باشم بچم اش و لاش تو اون اتاقه .

یهو هم دیگه رو بقل کردن و زدن زیر گریه .

صدای جیغ و داد تانی میومد _ ولم کن آرسام ولم کننن.

یهو دووید سمت مامانم _ دیدی خاله دیدی ابجیم چیشد میخواست بیاد تولدم با هم مسخره بازی در بیاریم خاله من چیکار کنم خاله من ابجیم و میخوام من ابجی تارا مو میخوام .

خیلی بده وقتی داری میبینی خانوادت دارن زجر میکشن وقتی تو نمیتونی کاری کنی ب آرشاویر نگاه کردم شونه هاش اروم اروم میلرزید جیغ زدم داد زدم _ بابا من زنده امممممم چرا نمیفهمیددددددد.

یکی از پرستار ها اومد تذکر داد ک صدای گریه هاشون کم تر شد الهی واست بمیرم ابجی تولدت خراب شد فدات شم. رفتم سمت در اتاق عمل خواستم برم تو ولی پشیمون شدم نشستم کف زمین و ب خانوادم خیره شدم ب بابام ک واسه اولین بار گریشو دیدم واسه مامانم ک دیگه اون لبخند نازش نبود واسه ابجیم ک دیگه نمیخندید ب مادر جون ک مثل مادرم بود ب پدر جون ک چشاش اشک بود ولی گریه نکرد ب آرسام ک کنار آرشاویر بود و داشت باهاش حرف میزد یهو آرشاویر سرشو از رو زانو هاش برداشت و داد زد _ ولم کننن من نکشتمش ن زن خودمو نکشتم من عشقم و نکشتم .

ی دقیقه هنگ کردم اون گفت عشقم یعنی من عشقم دوباره گریم شروع شد چه دیر فهمیدم ک دوسم داره یهو محکم برگشت و سرشو کوبند ب دیوار ی رد خون رو دیوار موند سریع دویدم سمتش بقیه هم همینطور _ آرشاویر چیکار کردی دیوونه احمق.

ولی کسی صدام و نمیشنید آرسام پرستار رو صدا زد و پرستار زود اومد آرشاویر و ب زور بردن تو ی اتاق رفتم تو اتاق سرشو با باند بستن ولی ارشاویر هیچی نمیگفت فقط زل زده بود ب جایی ک من هستم انگار من و میبینه براش دست تکون دادم _ آرشاویر منو میبینی .

ن مثل اینکه توهم زدم ی ساعت میگذره همه کنار در رو صندلی نشستن و آرشاویر کنار دیوار زانو شو بقل کرد یهو در باز شد ی دکتر ازش اومد بیرون همه ریختن سرش هه مثل

تو این فیلما چه جالب آرشاویر زود تر از همه دکتر و نگه داشت _ آقای دکتر زنم زنم
حالش چگونه؟

دکتر ی نگا ب همه کرد و گفت _ ما هر کاری از دستمون بر اومد انجام دادیم ولی
متاسفم.....

این بیمارستانه

اینم منم

حالم بد میشه

میریم بیمارستان

آقای دکتر آماده بره اتاق عمل

شماها پشت در

آقای دکتر میاد بیرون

شما میپیرین جلوش که چی شده ؟

متاسفم فوت کردن...:(

من مردم...

مبارکه

راحت شدین:):

ایشون رفتن ب کما. خشکم زد یعنی من رفتم تو کما یهو صدای گریه ها زیاد شد آرشاویر
همون جا خشکش زده بود دکتر با ی ببخشید رفت ولی آرشاویر همون جور خشک مونده
بود و آرسام سعی میکرد آرومش کنه یهو از بیمارستان زد بیرون رفتم دنبالش نشسته بود
روی ی نیمکت توی حیاط رفتم کنارش نشستم

_ دیدی چیشد رفتم تو کما شایدم برنگشتم .

برمیگردم سمتش _ اگه امیدی نبود .. اعضای بدنمو اهدا کن آرشاویر .

باز کردم واییی بالاخره نشستم یوهووووو یهو چشمم خورد ب آرشاویر زل زده بود ب جسم من ک پست اون شیشه بود خودم دلم واسه خودم میسوخت فکر کن با شادی بری تولد بهترین دوستت ک مثل خواهرته یادت بره ی چیزو برگردی شوکه شی و این بلا سرت بیاد پرستار اومد سمت ما البته من ک جز آدم حساب نمیشم

پرستار _ فقط یکی باید بمونه

مامان _ من میمونم

ب آرشاویر نگاه کردم تو حال خودش نبود بابا کلی اصرار کرد ک مامان بره خونه ولی مامان گفت میخوام پیش بچم پاشم پاره تنم باشم همه رفتن آرسام رفت سمت آرشاویر و دستشو گذاشت رو شونه آرشاویر ک ارشاویر یهو جنی شد از بیمارستان زد بیرون منم دنبالش ی ماشین گرفت تارا تجسم کن تجسم کن موفق شدم نشستم کنارش گوشیش و در آورد رفت تو مخاطبین و گزارشات روی ی شماره ک سیو نشده بود نگه داشت گوشی چند تا بوق خورد و اون طرف جواب داد

_ میخوام ببینمت.

_ جلوی در خونه منتظر باش.

یعنی کی بوده بالاخره رسیدیم واییی ن سوگند آرشاویر چرا با من این کارو میکنی همون جا وایسادم سوگند با خوشحالی اومد سمت آرشاویر و ارشاویریه چک خوابوند زیر گوش سوگند دستمو گذاشتم رو دهنم و با چشای گرد شده نگاش کردم سوگند دستشو گذاشت رو صورتش و زد زیر گریه.

ارشاویر _ کثافت ب خاطر تو زن من عشق من الان تو کماس ب خاطر توی عوضی ب خاطر هوس های بچگانه ی توی احمق هیچ وقت نمیخوام ببینمت گورتو از زندگیم گم کن وگرنه میفرستم سینه قبرستون ب جون خودش ک تموم دنیامه میفرستم سینه قبرستون. اینو گفت و در باز کرد رفت تو خونه من همون جا موندم ب سوگند نگاه کردم یهو بغضش ترکید و نشست رو زمین و های های گریه کرد دلم براش نسوخت حتی یکم حقشه بیشتر از اینا حقشه از در رد شدم و رفتم سمت خونه صدای شکستن میومد دویدم تو خونه همه چی شکسته شده بود همه چی داغون شده بود آرشاویر بین اون همه شیشه دستشو گرفته بود

از بیمارستان زدم بیرون. تو خیابون راه میرفتم ک دیگه اعصابم نکشید رفتم خونه از در رد
شدم و رفتم بالا وا اینکه نخواایده بچه پرو با لب تاپ من چیکار داری آخه رفتم کنارش کنار
زمین سرمو کردم تو لب تاپ واییییی اهههه بک گراند لب تاپ ک عکس خودمون بود
واییی خاک تو سرم همه پوشه ها رو باز کرده بود واییی داره میره سمت اون پوشه نن
چشامو بستم باز کردم وای شد نگاه کردم ی لبخند رو لبش بود ولی لبخند تلخ نگام
رفت ب صفحه لب تاپ دو نه دو نه عکسا رو نگا میکرد اه رفت سمت آهنگ هام و یه
آهنگ و پلی کرد آهنگ اشوان بود

دو نه دو نه عکس ها رو میدید

دلواپسم جز تو ب چشمم نمیاد اصلا

هر کسیو ک میبینم باز یاد تو میفتم

همه کسم من دوست دارم ب خدا قسم

هر کسیو ک میبینم و

یاد تو میفتم

هر کی اومد جا تو بگیره من گفتم ن

وقتی تو این جایی

(صداش اومد)

_ ای کاش اینجا بودی تا بهت میگفتم چقدر دوست دارم

_ من این جام

_ تارا تورو خدا برگرد من بدون تو نمیتونم

_ مگه دست منه

_ تارا ب خدا چیزیت شه من خودمو میکشم

صورتی رنگ پریده داشت وقتی مامانش باهاش حرف زد فهمیدم اسمش عسله از اون ب بعد هر وقت از خدا ناراحت میشدم ک چرا منو ب این روز انداخته یاد عسل میگفتم و میرم پیشش ولی منو ک نمیبینه ی سری از حرف های مامانش فهمیدم ک پول کافی واسه شیمی درمانی ندارن کاش میشد کمکشون کنم ولی از ی آدم ک تو کماس چه انتظاری دارید هوا تاریک شده و آرشاویر تو حیاط بیمارستان نشسته بعضی شبا تا چند ساعت میشینه تو حیاط منم بالا پشت بدم لبه ی دیوار نشستم و دارم ب عسل فکر میکنم یعنی چه جوری کمکش کنم آخه ی دختر ۵ ساله چه گناهی داره ک باید این همه عذاب بکشه اون الان باید با عروسکاش بازی کنه آخه چرا خدا جونم بزار ب هوش بیام ب بزرگی خودت کمکش میکنم همین جوری تو فکر بودم ک یهو فکرم رفت سمت سوگند سوگندم بعد از اون روز تا فهمیدم ب خاطر اونه ترسید من ی موقع بمیره بیفته گردن اون ب مامان باباش خبر داد و خونه و همه چیو فروخت و در رفت پیش مامان باباش اینا رو از آرشاویر ک داشت ب آرسام میگفت شنیدم بیچاره آرسام هرچی متخصص با تجربه میشناخت میآورد بالا سرم ولی جواب همه ی جمله بود براش دعا کنید یعنی انقدر از زنده بودن من ناامید بودن خودمو از اون بالا پرت کردم پایین نمیدونید چه حسه خوبیه و با مخ رفتم تو زمین بلند شدم آرشاویر نبود حتما رفته خونه منم دوباره رفتم بالا ی سر ب مادر جون زدم الهی بمیرم نگاش کن چه گریه ای هم میکرد رفتم پیش عسل خواب بود مامانش داشت با ی مرده حرف میزد رفتم کنارشون

_ مریم ب خدا هزینه هاش خیلی بالاس شاید بتونیم پول شیمی درمانی بعد و بدیم

_ الهی بمیرم بچم رو نگاه کن

یهو مامان عسل ک حالا فهمیدم اسمش مریمه زد گریه

_ ||| مریم گریه نکن بچه بیدار میشه نترس قرض میکنم

_ چقدر میخوای آخه

_ نمیدونم خدا بزرگه

ازشون فاصله گرفتم وای پس کی به هوش میام یعنی کی آخه خدایا

خیلی عسل و دوست دارم احساس میکنم بچه خودمه یه جورایی بهش وابسته شدم خیلی شیرینه ب مامانش میگه کی موهام بلند میشه دوباره خرگوشی ببندی بابا بهم بگه خرگوش چشم عسلی وقتی اینا رو میگه مامانش تو چشمات اشک جمع میشه یا بعضی وقتا ک داره با عروسکاش حرف میزنه من باهش درد و دل میکنه میدونم نمیشنوه ولی من خالی میشم رفتم سمت خونه چراغا خاموش بود حتما آرشاویر نیست تو حیاط راه میرفتم و بلند بلند واسه خودم آهنگ میخوندم و دور خودم میچرخیدم

ای وای دیدی چیشد

دل ما عاشق کی شد

ای وای خنده حروم شد

تو ی عاشقی کارم تموم

ای وای نکنه عاشقشم هنوز

نکنه هنوز دوشش دارم

نکنه میخوام بشینه دوباره کنارم

ای وایی

جواب دلمو چی بدم سراغ تو رو بگیرن نباشی

تو رو نبینن و اگه قرار باشه دیگه از تو نخونمو

ای وای

ببین چه جوری میلرزم و اشک میریزم و

هعی دور خودم میگردم و

میخندم و گریه میکنم و

هر کی میبینتم میگه این دیوونه رو

آرشاویر رفت سمت شیشه رفتم پیش آرشاویر و ب جسمم نگاه کردم یکم بعد دکتر ها
اومدن

آرشاویر رفت کنار دکتر_ دکتر تورو خدا چیشده

دکتر همین جوری ک داشت میرفت و آرشاویر دنبالش گفت_ مثل اینکه بهش ی شک
قوی وارد شده باشه نمیدونم دلیل علمی نداره علائم حیاطیش خیلی خوب شده امید ب
برگشتشم میشه گفت ب شصت هفتاد درصد رسیده ک این خیلی خوبه نمیدونم اون شوک
چی بوده ولی هرچی بوده خداروشکر تونسته ب دنیا برش گردونه ایشالا تا چند روز دیگه
دونه دونه دستگاه هه رو جدا میکنیم تا ب زندگی عادیش برگرده

یعنی اون شوک ممکنه اون تیغ باشه وای خدایا شکر ت دکتر رفت و آرشاویر ی نفس عمیق
کشید و همه چیو ب مامان تعریف کرد مامان نمیدونست بخنده گریه کنه چیکار کنه یهو ی
قوم آدم ریخت البته منظورم تارا و آرسام و مادر جون و پدرجوننا تانی ک داشت پر در
میاورد قریون اجیم برم عروسیت جبران کنم آرسام ک ارشاویر سفت همه بقل کرده بودن با
لبخند نگاهشون میکردم خیلی حالشون خوب بود رفتم طبقه بالا پیش غسل عشقم وایبی
نگاش کنن داره با عروسکش بازی میکنه مامانش نیست صداش میومد با صدای بچه گونه
میگفت

_ عروسک جون نگاه کن بزار منم موهام بلند شه مامانم قول داده برامون عروسکی ببند
ولی میدونی چیه مامان میگه تو بدون مو هم خوشگلی ولی منکه میدونم داره دروغ میگه
من خیلی زشت شدم.

غم عالم ریخت تو دلم الهی فدات شم عسلم

بزار حالم خوب شه برگردم پول کل شیمی در مانیتو میدم.

روز ب روز میگذره و من علائم حیاطیم بهتر و بهتر میشه و دکتر کم کم دستگاه ها رو ازم
میکنن و میگن ک من میشنوم حرفاشونو میزارن بیان باهام حرف بزنن ولی آرشاویر هر
وقت ک میاد فقط نگام میکنه انگار من علم غیب دارم والاا همه خوش حالن ولی من
خوشحال نیستم چون حال غسل روز ب روز بدتر میشه و هزینه شیمی درمانیش بیشتر
میشه و مامان باباش دیگه امیدی ندارن مثل اینکه از خیلی ها قرض کردن ولی باز کم

خواستم برم سراغ اون یکی دستم ک صدای در اومد و بعد صدای همون مرده _ خب میبینم ک بالاخره همه رو از نگرانی در آوردی. و صدای ی آقای دیگه _ صدای منو میشنوی.
انگشتمو تکون دادم.

دوباره گفتم _ میتونی سرتو تکون بدی.

خواستم سرمو تکون بدم ک تیر کشید و ی اخ گفتم اومد جلو اینو از صدای قدم هاش فهمیدم پلک هامو از هم باز کرد و ی چراغ قوه انداخت تو چشمم اولش چیزی ندیدم ولی کم کم تار دیدم و نور چراغ قوه چشم و زد پلکمو ول کرد و گفتم _ خیلی خوبه .

یهو صدای مامان اومد و بعد صدای در _ الهی مامان فدات شه قربونت برم.

صدای ی زن دیگه ام اومد _ خانوم الان نمیتونید بیاید بفرمایید بیرون خواهش میکنم .

و مامانو برد بیرون ذهنم رفت سمت آرشاویر یعنی داره چیکار میکنه یهو ی تصویر از آرشاویر تو حموم اومد جلو چشمم ک سرم تیر کشید و ی آخ دیگه گفتم چشمو اروم باز کردم تونستم اولش نور چشمم و زد و دوباره بستم و اروم باز کردم ب همه چی نگاه کردم چشمم خورد ب پنجره دوباره ی فیلم از جلو چشمم رد شد ک خودمم و از شیشه عبور میکنم و میفتم پایین دوباره سرم تیر میکشه دستمو میبرم سمت سرم آخ باندپیچی بود ب خودم نگاه کردم جاییم ک نشکسته احساس میکنم این اتاق و ی بار دیدم ولی یادم نمیاد سعی کردم یادم بیارم ک صورت ی بچه اومد جلو چشمم و سریع رفت مثل باد

حالم روز ب روز داره بهتر میشد و منو ب بخش بردن و قراره امروز مرخص شم همه بهم سر زدن و کلی گریه و اینا آرشاویر خیلی سعی داشت باهام حرف بزنه ولی من همش رومو اون ور میکردم یا اصلا اهمیت نمیداد از قیافش براتون بگم ک داغون ریش در آورده قیافه نا مرتب لاغر شده نمیدونم چرا فکر میکنم قبلا دیدمش همش ی چیز هایی از جلو چشمم رد میشه و از همه پرنگ ترش ی دختر بچه ی بی مو و رنگ پریدس و ی اسم ی اسم ک انگار خیلی وقته میشناسم عسل این عسل کیه ممکنه ب اون دختر بی مو ربط داشته باشه؟ الاناس ک دوباره بریزن تو اتاق یعنی این پرستار های بیچاره از دستشون خسته شدن

یک

با خنده گفتم_ باشه بابا این جا بیمارستانه هاااااااااااا .

نگام رفت سمت آرشاویر ک کنار دیوار وایساده بود و ب من نگاه میکرد تازه متوجه شدم اصلاح کرده بود و تر و تمیز و آقا اومده بود ولی چه فایده وقتی سوگند یهو ی صحنه مثل سیلی خوردن سوگند اومد جلو چشم ک سرمو گرفتم مامان زود گفت_ خدا مرگم بده چی شد؟

دستم آوردم پایین و گفتم _ مامان جون هیچی نیست بعضی وقتا این جوری میشه همش ی چیز هایی از جلو چشم رد میشه .

پدرجون _ میخوای برم بگم چند روز بمونی این جا.

_ وای ن توروخدا زود تر بریم خونه.

یکم دیگه حرف زدن و بعد لباس هامو جمع کردن و با کمک تانی لباس هامو عوض کردم اخیشششششش از این لباس چقدر بدم میومد راحت شدم از دستش همه رفتن بیرون فقط منو تانی بودیم و آرشاویر آرشاویر اومد جلو

_ بزار کمکت کنم.

_ نمیخواه خودم میتونم.

بدون توجه ب حرف من بازومو گرفت و با کمک تانی رفتیم بیرون چقدر دلم براش تنگ شده بود ولی اون سوگند جونشو دوست داره هه همه سوار ماشین شون شدن دم در ماشین آرشاویر بودم ک گفتم _ من میخوام برم خونه مامانم اینا.

_ چرا؟

با پوزخند_ شاید عشقت دوست نداشته باشه من پیش عشقش باشم .

_ تارا برات توضیح میدم.

_ لازم نکرده چیزی ک باید میدیدم و دیدم ب زودی هم احضار نامه طلاق و برات میفرستم.

آرشاویر_ بشین تو ماشین خونه حرف میزنیم.

آره این جوری بهتره جلو مامان اینا ضایعس سوار ماشین شدم آرشاویر رفت مامان حرف بزنه اخه میگفت میخواد پیش من باشه حوصله نداشتم سرمو ب پشتی صندلی تکیه دادم دوباره ی سری فیلم من دارم تو حیاط خونه آهنگ میخونم یهو میره تو حموم یهو خودمو رو تخت بین کلی دم و دستگاه میبینم یهو چشمامو باز میکنم ایه چرا نمیفهمم اینا چیه ای کاش بفهمم آرشاویر سوار شد و راه افتاد دیگه از ترسم چشمامو نبستم .

رسیدیم خونه آرشاویر کمکم کرد برم تو خونه ی نگا ب خونه کردم گه تمیزه ی صحنه از خونه چر شیشه اومد جلو چشمم رفتم بالا رفتم سمت اتاق خودم آرشاویر هم کمکم میکرد در و ک باز کرد چشمم ب ی سری عکس افتاد یاد ی چیزی افتادم من کنار کاوه ب عکس خیره شده بودیم یهو بدنم سر شد ولی آرشاویر منو گرفت و برد سمت تخت زود عکس ها رو جمع کرد هعی تصویر های عجیب میومد جلو چشمم رو تخت دراز کشیدم کم کم خوابم برد

من تو حموم رو ب روم آرشاویر بود تو دست آرشاویر تیغه آرشاویر نمنن نمن آرشاویر ی خراش کوچیک میندازه رو دستش نمن آرشاویر تیغ میبره جلو میزازه رو رگش جیغ نمننننن با جیغ از خواب پریدم ب رو ب رو نگاه کردم آرشاویر داشت حرف میزد هیچی نمیفهمم دستشو میگیرم میارم جلو صورتم رو مچشو نگاه میکنم ی خراشه

_ این چیه؟

دستشو میکشه _ هیچی شیشه بریده وایسا برات آب بیارم.

میره برام آب بیاره میشینم رو تخت یعنی چی خدایا کمکم کن دارم میمیرم دیگه لیوان آب و میاره میشینه کنارم آب و میخورم .

ارشاویر _ خب بخواب دیگه.

میخواد بلند شه ک دستشو میگیرم _ ن تورو خدا من میترسم همش ی چیز هایی جلو چشممه.

بدون حرف خوابید کنارم شروع کردم حرف زدن _ خواب دیدم تو داری با تیغ خودتو میکشی منم جلوتم هر چقدر صدات میکنم ولی اهمیت نمیدی نمیدونم اینا چیه هعی چیز

های عجیب میبینم ی دختر بچه ی اسم غسل باورت میشه حتی من قیافه تو رو با همون ریش قبلا دیدم ولی نمیدونم چه جوری و کجا.

برمیگردم سمتش با تعجب نگام میکنه _ چیه خودمم تعجب میکنم احساس میکنم هیچ وقت تو کما نبودم ولش روانی شدم.

و رومو میکنم اون ور و چشامو میبندم ی ربع ب همون شکل میمونم بر میگردم آرشاور خوابش برده اینو از نفس های منظمش میفهمم خودمو نزدیکش میکنم دستمو میزارم رو دستش و میخوابم.

چشامو باز کردم سرم هنوز درد میکرد دوباره ی سری قضیه دیدم ک بازم نفهمیدم چیه بلند شدم آرشاور کنارم بود وا چرا نرفته سرکار شوهر مارو تورو خدا وایی برم حموم انقدر تو بیمارستان موندم بو بیمارستان میدم خودم میرم حموم نمردم ک ی کجا رفتم رفتم تو حموم دمپایی پوشیدم ک چشمم ب ی لکه خون افتاد چشمم گرد شد یکم جلو تر چند تا قطره خون بود یهو ی صحنه اومد جلو چشمم آرشاور داشت رو دستش با تیغ میکشید یهو سرم تیر کشید دستمو گذاشتم رو سرمو ب دیوار تکیه دادم ن تارا هیچی نیست بابا حتما دستشو ک با شیشه بریده اینجا شسته اومده یا چیز دیگه لک های خون و شستم و وایسادم زیر دوش چشامو بستم بازم همون دختره خیلی نازه فقط نمیدونم چه ربطی ب من داره من تاحالا ی بارم ندیدمش بعد از حموم ی تیشرت شلوار میپوشم آرشاور هنوز بیدار نشده تصمیم دارم برم پیش دکترم تا ببین این صحنه ها چیه ک همش از جلو چشمم رد میشه سریع حاضر میشم ی یادداشت هم میزنم ک دارم میرم بیمارستان و اینا و میرم تو حیاط ماشین خودم ک داغون شد ماشین آرشاور بود ولی ی لحظه صحنه تصادف اومد جلو چشمم ترس ورم داشت ن ن ولش فکر کن منی ک عاشق رانندگی بودم الان ازش میترسم زنگ زدم آژانس پنج مین دیگه اومد رفتم سمت بیمارستان رفتم سمت ایستگاه پرستار ها و ازش درمورد دکترم سوال کردم گفت طبقه بالا یعنی طبقه بالای ۱۵۵ اتاق ۲۰۱ رفتم طبقه بالا در زدم بفرمایید شنیدم رفتم تو بفرمایید گفتم و نشستم خودمو معرفی کردم شناخت چه جالب نشستم روی مبل روب روش آوند نشست رو ب روم دکتر _ خب جانم چه کاری میتونم برات انجام بدم

_ آقای دکتر همش ی فیلمی جلوی چشمه احساس میکنم هیچ وقت تو کما نبودم میدونم خیلی مسخرس.

یهو پرید وسط حرفم _ ن ن اصلا مسخره نیست شما ن فراموشی دارین ن چیزی ولی ی چیزی بیرون از علم پزشکی هست ک اعتقاد دارن موقع کما روح از بدن خارج میشه و میتونه همه چیز رو ببینه شما اولین مریض من نیستین ک این شکلی هستین خیلی ها تونستن بفهمم و خیلی ها اصلا یادش نیومده شاید مردم بگن خرافاته ولی وجود داره.

یکم تو جام جابه جا میشم_ یعنی ممکنه مال منم این طور شده باشه؟

ی لبخند میزنه_ چرا نباشه جانم؟

_ چه جوری باید یادم بیارم؟

_ جاهایی برو ک احساس میکنی میتونی چیزی یادت بیاد.

_ آقای دکتر تو اتاق خواب ی سری عکس ریخته بود زمین وقتی وارد شدم حس کردم قبلا این صحنه رو ک با همسرم دارم همین عکس ها رو نگاه میکنم دیدم یا همسرم و با همون وضع آشفته قبلا دیدم .

_ دقیقا همین چیز هاست جانم.

_ فقط اینا نیست ی دختر میبینم ی دختر بور و ناز ک احساس میکنم خیلی باهوش جورم و دوشش دارم ولی تاحالا همچین دختری رو ندیدم.

_ اسمش رو هم میدونی ؟

_ نمیدونم ولی همش ی اسم میاد تو ذهنم اونم عسله ی دختر بور خوشگل ولی بعدش ی دختر بی روح بدون مو.

دکتر یکم میره تو فکر و بعد چشماش گشاد میشه و زل میزنه به من تو جام جابه جا شدم با ترس گفتم-چیزی شده؟

فقط ی جمله گفتم دنبالم بیا پاشدم دنبالش رفتم اومدیم بیرون از اتاق رفت سمت ی اتاق تو همون راه رو ی خانوم بیرون اتاق بود خیلی آشنا بود یهو سرم تیر کشید دستمو گذاشتم رو سرم ک زنه گرفتم_ خانوم چی شد؟

چقدر صداس آشناست با گيجی گفتم _ خوبم خوبم.

دکتر ی نگا بهم کرد گفت _ برو تو.

با ترس رفتم تو اتاق ی دختر بچه ی بی مو داشت با عروسکش بازی میکرد سرشو آورد بالا
نگام ب دختر ی ک حالا ب من زل زده بود افتاد یهو سرمو گیج رفت و تیر کشید و افتادم
کف اتاق خانومه اومده کنارم _ خانوم چیشد؟
بدون اینکه بهش محل بدم رفتم سمت دختره ک با ترس زل زده بود ب من رفتم کنارش _
توو... تو عسلی.

با ی صدای شیرین بچگونه گفت _ اوهوم شما کی این؟

_ تو منو نیمشناسی؟

_ نوچ.

برگشتم سمت در دکتر هیچی نمیگفت یهو ی چیزی اومد تو ذهنم ب فیلم یهو برگشتم _
تو عسلی آره تویی تو همونی ک میخوای موهاتوعروسکی ببندی آره تو همونی من هر شب
کنارت بودم همیشه.

یهو پریدم عسل و بقل کردم _ وایی چقدر دوست داشتم بقلت کنم.

عسل _ وا خاله چرا اینجوری میکنی؟

از بقلم کشیدمش بیرون _ ببین خاله جون من هر شب کنارت بودم بدون اینکه منو ببینی.

یکم فکر کرد و گفت _ تو فرشته ای؟

خندم گرفت _ آره خاله من فرشته ام اومدم کمکت کنم.

_ یعنی اومدی ب من کمک کنی تا زود خوب شم؟

_ آره عزیزم آره گلم.

یکم باهاش حرف زدم مامان عسل ک همون مریم اسمش با دکتر نیستن همه چی یادم اومده همه چی خودکشی آرشاویر اعتراف عشقش و... رفتم بیرون دکتر داشت با مریم حرف میزد رفتم پیش دکتر _ همیشه من با مریم صحبت کنم؟

_ بعله چرا ک ن.

_ بعدشم ی صحبت با شما دارم آقای دکتر.

_ بعله حتما جانم من تو اتاقمم.

ی باشه ای گفتم و با مریم رفتیم اون ور _ خب اسم من تاراست میدونم خیلی عجیبه براتون.

_ ن ن اصلا من اعتقاد دارم ب این جور چیزا آقای دکتر همه چیز رو توضیح داد اسم منم.

_ میخوای من بگم مریم درسته؟

خندید- اره تو از کجا میدونی؟

_ وقتی شوهرت صدات کرد فهمیدم اون موقع ک تو کما بودم.

_ اهان چه جالب.

_ راستش میدونم پول کافی ندارین .

یهو چشماش پر اشک شد _ آره شوهرم خیلی قرض کرد ولی بازم نمیشه.

_ راستش من میخوام کمکتون کنم.

خشکش زد _ آخه آخه از کجا میتونی ب ما اعتماد کنی؟

_ چرا نکنم من تقریبا یک ماه شما رو میشناسم میدونم چه آدم های پاکی هستین مطمئن

باش حتی اگرم اعتماد نداشتم انقدرعسل و دوست دارم ک برام مهم نباشه الان فقط

سلامتی عسل رو میخوام.

_ آخه پولش خیلی زیاده.

_ من هرچقدر باشه میدم نیازی هم ب برگردوندن پول نیست.

_ آخه.

_ آخه نداره دیگه امشب با شوهرت صحبت کن.

ی کاغذ و خودکار از تو کیفم در آوردم و شمارمو نوشتم_ اگه موافقت کرد ک باید موافقت کنه ب من زنگ بزن ک فردا کارای شیمی درمانی و دوباره شروع کنیم.

یهو پرید تو بقلم و شروع کرد گریه کردن_ خدا خیرت بده خدا تورو از آسمون واسه ما فرستاد تو نبودی من چه خاکی تو سرم میریختم آخه.

_ ن عزیزم این چه حرفیه عسل مثل دختر نداشته ی من.

یکم دلداریش دادم ک عسل چیزیش نیست و اینا و بعد رفتم ب سمت اتاق دکتر در زدم ک ی بفرمایید گفت رفتم نشستم رو مبل

_ آقای دکتر من واقعا برام عجیب بود شما چه جوری فهمیدین من این عسل و میگم.

دکتر عینکش و از رو چشمش برداشت و گفت

_ با مشخصاتی ک تو دادی جانم با اول شک کردم ولی وقتی گفتم عسل گفتم شاید عسل کوچولو ی ماست واسه همین بردمت اون جا هنوز سرت درد میکنه؟

ناخداگاه دستم ب سمت سرم رفت _ ن خداروشکر خوبه ببخشید...

با زنگ گوشیم حرفم قطع شد ی ببخشید گفتم و تلفن و جواب دادم _ بله؟

آرشاویر با اعصابنیت گفت_ کجا پاشد ی رفتی تو؟

_ نوشتم ک بیمارستان .

_ تو غلط کردی حالت خوب شده ک پاشدی هلک و هلک رفتی اون جا.

_ میام برات توضیح میدم.

_ لازم نکرده تا ده مین دیگه اونجام از جات تکون نمیخوریا.

صداش میومد ک داره غرغر میکنه ی باشه گفتم ک قطع کردم

_ ببخشید همسر من بود نگران بود.

_ حقم داره ما ب شما هیچ امیدی نداشتیم ولی یهو ی شک بهتون وارد شد ک واقعا غوغا کرد کم کم سطح هوشیارت اومد بالا و...

حرفشو قطع کردم _ ببخشید آقای دکتر ولی الان عسل مهمه ن من میشه از وضعیت عسل بدونم؟

_ راستش جانم من دکترش نیستم همکارمه ولی اگه بخوای میتونی فردا باهاش صحبت کنی.

_ عالیه ساعت چند؟

_ تا ۸ شب هستن.

_ پس خیلی ممنون من برم همسر میاد دنبالم .

_ باشه جانم خدانگهدار.

_ خدافظ.

کیفم و برداشتم و ب سمت اتاق عسل رفتم و با عسل و مریم خدافظی کردم و بازم ب مریم یادآوری کردم ک به زنگ بزنه رفتم بیرون از بیمارستان ماشین آرشاور و دیدم رفتم جلو خودش بود سوار شد تا نشستم برگشت سمت

_ تو عقل داری؟

_ وا.

_ ن میخوام بدونم داری ک ی روز از کما برگشتنت گذشته پاشدی اومدی این جا.

_ اگه برات توضیح بدم نظرت عوض میشه ولی اول من از تو توضیح میخوام.

یهو اروم شد _ میدونم راجب چی میخوای بدونی.

اینو و گفت و ب سمت خونه حرکت کرد منکه میدون آرشاور بیگناهه من ک میدونم سوگند گند زد ب زندگیم رفت من ک میدونم دیگه هیچ وقت حاضر نیستم آرشاور و ول

کنم برم آمریکا من ک میدون دوشس دارم من ک میدونم دوسم داره ولی باید خودش
اعتراف کنه ماشینو برد تو حیاط از ماشین پیاده شدم رفتم سمت خونه رو کاناپه نشستم
اومد نشست رو ب روم

_ خب میشنوم .

_ اون روزی ک تولد تانیا بود تو زنگ زدی گفتم خودم میام کارم تموم شد اومدم خونه تو
نبودی زود حاضر شدم تو اتاق بودم ک صدای در خونه اومد فکر کردم تویی زود حاضر
شدم اومدم پایین ک دیدم سوگند کثافت نشسته رو کاناپه وقتی فهمید تو نیستی شروع
کرد چرت و پرت گفتن های همیشگی منم بی توجه بهش کراوتم و میبستم ک اومد جلو
تا تو در و باز کردی....

سرشو انداخت پایین مگه تقصیر اونه اخه اون چه گناهی کرده ک گیر اون سوگند افتاد
صداش کردم آرشاویر _ جانم.

و سرشو آورد بالا دستمو اوردم بالا و ی سیلی محکم خوابوندم تو گوشش مات نگام کردم
یهو اشکام اومد پایین با گریه

گفتم _ اینو زدم واسه اینکه پاتو گذاشتی تو زندگیم اینو زدم ک بهم خیانت کردی اینو زدم
ک تا دم مرگ منو بردی اینو زدم ک مامان بابام و ناراحت کردم اینو.....

یهو منو کشید تو بقلش و گفت _ غلط کردم تو ببخش به خدا تقصیر من نبود من.. من.
_ اه مرض من گرفتی.

ی نفس عمیق کشید- تارا من عاشقتم.

یهو چشم از کاسه زد بیرون _ چی؟

ارشاویر _ تارا چی میگی؟ چته؟

یهو از هیروت اومدم بیرون و از بقل ارشاویر اومده بودم بیرون _ هان چی هیچی.

_ میگم من واقعا متاسفم.

_ ولش دیگه ولی من هنوز پای حرفم هستم طلاق میخوا.

م_ منم تا وقتی حالت خوب نشه طلاق نمیدم.

_ تو غلط میکنی.

_ حرف دهننتو بفهم میخواستی اون موقع حق طلاق و بگیری مشکل من نبود.

_ خیلی نامردی.

_ همینه ک هست.

اومدم بلند شم ک دستمو گرفت _ حالا حرفت چی بود؟

_ مهم نیست.

اومد حرفی بزنه ک بهش فرصت ندادم و رفتم تو اتاق خودم چشم داشت گرم میشد ک صدای در اومد _ بله.

آرشاویر اومد تو_ مامانت و مامانم و تانیا اومدن.

_ بگو حوصله نداره خوابه.

_ باشه.

صدای مامان اینا میومد ولی حسش نبود سرمم یکم درد میکرد کم کم چشم گرم شد و ب خواب عمیقی فرو رفتم.

ی پنجره ک بهش تکیه دادم ک یهو انگار از پنجره رد میشم و ب سمت پایین پرت میشم هیییین یهو از خواب میپریم ی نفس عمیق میکشم وای خدا یعنی میشه دیگه از این خواب ها نبینم رفتم دست و صورتم و شستم و رفتم سمت پذیرایی کسی نبود رفتم سمت اتاق آرشاویر در زدم ی بفرمایید گفت و رفتم تو _ مامان اینا رفتن ؟

_ آره واست سوپ گذاشتم تو یخچاله .

_ باشه مرسی.

فقط ی سر تکون داد_ راستی من دیگه شرکت نیام الکی الکی چند ماه اومدم؟.

_ ولش کن دیگه اگه میخوای کاری کنی بگو نقشه بدم ایراد هاشو بگیری.

_ آره خوبه بازم مرسی.

دوباره سر تکون داد رفتم سمت راه پله ک یادم افتاد قرار بود مامان عسل زنگ بزنه زود دیدم سمت اتاق ک صدای زنگ گوشیم اومد دویدم برش داشتم ی نفس عمیق کشیدم تا صدام صاف شه

_ بله ؟

_ سلام خوبین مریمم مادر عسل.

_ سلام عزیزم خوبی؟

_ بله مرسی شما خوبین؟

_ مرسی گلم فکراتو کردی؟

_ والا من راضی ام شوهرمم میگه قول میده پولشو بهتون برگردونه.

_ عزیزم این چه حرفیه عسل مثل دختر خودم اگه قابل بدونی .

_ این چه حرفیه گلم.

_ پس من فردا میام واسه کارای شیمی درمانی ایشالا عسل جون خوب شه.

_ ایشالا ببخشید مزاحم شدم ولی آخه شما تازه از کما در اومدین.

_ یکی دو ماه خوابیدم استراحت کردم الان میخوام زندگی کنم فهمیدم ک با ی اتفاق کوچیک ممکنه تمام زندگیتو از دست بدم.

_ خدا خیرت بده گلم ایشالا ب پای هم پیر شین.

_ ممنون.

_ ببخشید مزاحم شدم کاری نداری گلم؟

_ ن عزیزم این چه حرفیه فدات خدافضا.

_ خدانگهدار.

تلفن و قطع کردم و ی هورا گفتم و رفتم سمت اتاق آرشاویر بدون در زدن رفتم تو

_ در و واسه دکور گذاشتن ؟

_ آره حالا اینا رو ولش .

رفتم وایسادم جلوش _ آرشاویر؟

_ جانم؟

چشام گرد شد جونم؟؟؟ ی اخم کرد و سرشو انداخت رو نقشه

_ حرفتو بگو.

_ ببین من میخوام ب ی دختر کوچولو کمک کنم.

_ خوب من چیکار کنم کارت صد آفرین بدم بهت؟

_ خیلی مسخره ای ببین اسمش عسله انقدر نازه سرطان داره مادر پدرش پول شیمی

درمانی ندارن میخوام کمکشون کنم .

_ پول میخوای؟

_ اههه آرشاویر چقدر مسخره ای خواستم بگم من فردا میرم بیمارستان.

_ شما غلط میکنی.

_ وا یعنی چی.

_ تو حالت خوب نیست میفهمی الان باید رو تخت باشی یا ن؟

_ اههه نمیخوام میخوام تو این چند روزی ک زنده ام کمک کنم ب بقیه.

_ پس بیا ب من کمک کن.

_ چی؟

_ هیچی ولش فردا با هم میریم.

رفتم جلوش_ اجازه میدی انگشتمو کنم تو چالت؟

چشاش گرد شد_ چی کار کنی؟

_ دست کنم تو چالت.

و قیافمو مظلوم کردم آرشاویر گفت_ اصلااااا .

قیافمو مظلوم تر کردم_ توروخدا.

_ میگم ن من تاحالا نذاشتم کسی دست ب چال عزیزم بزنه.

_ بزار دیگه فقط ی بار.

قیافمو تا حد امکان مظلوم کردم

_ خوب بابا بیا گربه شرک.

آخ جون ایول رفتم سمتش_ یک دو سه بخند.

ی لبخند زد منم محکم با انگشت شام کردم تو چال گونش و ب دور چرخوندم ک اخش
در اومد و سرشو برد اونور

_ چته روانی.

_ خوب دوست دارممم.

و رفتم سمت میز ی دیونه اروم گفت و سرشو انداخت رو نقشه ها یکیش موند بود چشم
دیگه میسوخت چشممو ماساژ دادم ک صدای آرشاویر اومد

_ خوابت میاد برو بخواب.

_ ن بابا.

و دوباره شروع ب کار کردم نمیدونم چی شد ک چشم گرم شد و دیگه هیچی نفهمیدم.

با تکون های زیاد چشممو باز کردم ک تو بقل آرشاویر بودم منو بلند کرده بود با صدای
خواب آلود گفتم_ منو بزار زمین خودم میرم.

_ نمیخواد میخوری این ور اون ور.

دیگه چیزی نگفتم و دوباره چشم گرم شد چشمو باز کردم تو ی جای گرم بودم ب شکمم نگاه کردم دست مردونه ای دورم پیچیده بود اروم برگشتم آرشاویر بقل بود اوخی لالا کرده خخخ اروم دستاشو باز کردم ک دوباره دورم محکم کرد با صدای خواب آلود گفت _ بگیر بخواب.

_ خوابم نمیاد.

_ ب من چه بخواب.

زور گو بازی در میاره ها دوباره همون جور موندم ک کم کم چشم گرم شد و دوباره خوابم برد

_ تارا تارا الو.

با صدای آرشاویر ی چرخ زدم

_ هوم؟

_ تو مگه قرار نبود بری بیمارستان؟

من بیمارستان چیکار دارم یهو با وحشت از خواب بیدار شدم ک خوردم ب دماغ آرشاویر اخش در اومد _ اییی روانی چته؟

_ اویی ببخشید.

رفتم سمتش _ خوبی؟

_ ی بوسم کنی خوب میشم.

_ هان؟

_ دماغم و بوس کن خوب شه.

_ بیا برو بابا من از این جلف بازی ها خوشم نمیادا.

و هولش دادم رفتم سمت اتاق خودم ی دوش گرفتم و لباس پوشیده رفتم پذیرایی آرشاویر هم آماده

_ شرکت تعطیل دیگه؟

_ اوهوم.

_ خسته نشی انقدر میری شرکت؟

_ قبل اومدن تو کل زندگیم شرکت بود از وقتی تو اومدی کل زندگیم دگرگون شد.

_ خوب حالا نمیخواه شاعر شی دیرمون شد.

یعنی همش زد حالم فکر کنم وقتی بخواد بگه دوست دارم من بگم حق داری من خیلی گلم خخخ رفتم ب سمت ماشین آرشاویر در و بست و منم نشستم تو ماشین و آرشاویر هم نشست و تخت گاز ب سمت بیمارستان جلو بیمارستان سمت پارکینگ پارک کرد من پیاده شدم با هم رفتم سمت بیمارستان خواستم برم سمت ایستگاه پرستار ک دکتر خودم ک دیدم رفتم سمتش

_ سلام.

_ سلام جانم دکتر عسل اتاقه عسله.

_ باشه مرسی.

رفتم سمت اتاق عسل و آرشاویر هم پشتم ایا کاش واسه عسل چیزی میخریدم برگشتم سمت ارشاویر_ میشه بری کاسه عسل ی عروسکی چیزی بخری .

فقط سر تکون داد رفتم تو اتاق عسل _ سلام عسل جونم.

یهو قیافش شاد شد_ سلام فرشته جون خوبی؟

_ تو خوب باشی منم خوبم.

قیافش غمگین شد_ میخوان منو ببرن شیمی درمانی.

_ اشکال نداره ک مگه درد داره؟

_ آره خیلی.

رفتم سمتش _ دخترای کوچولو گریه میکنن دختر خانوم های خوشگل و ناز قوی ان مثل تو.

_ یعنی من خوشگلم؟

_ بعله ک خوشگلی فدات شم.

رو کردم سمت دکترش ک ی آقای جون بود

_ ببخشید ک سلام نکردم .

_ خواهش میکنم شما باید همون فرشته جونی باشین ک عسل مخ مارو باهاش خرده .

_ بله دقیقا همونم مادر عسل کو؟

_ رفته خونه استراحت کنه یک ساعت دیگه میاد

_ پس منو عسل جون تنهاییم و کلی قراره خوش بگذرونیم.

عسل ی هورا گفت و دستاشو ب هم زد برگشتم سمت عسل _ فقط عسل جون من چند دقیقه با آقای دکتر حرف بزنم بعد باشه؟؟

یکم فکر کرد _ اووم باشه اشکالی نداره.

_ فدات شم من ک.

پریدم ی بوسش کردم وبا دکتر رفتیم بیرون اتاق کنار در اتاق دکتر گفت _ خب من در خدمتم؟

_ میخوام از وضعیت عسل بدونم .

_ واسه گفتن در نظرعلم پزشکی خیلی برای شما دشواره فهمش فقط اینو بگم ک روحیه میخواد روحیه و باز هم روحیه این شیمی درمانی ۲ تا ۸ ماهه از ۸ ماه بگذره متاسفانه دیگه کاری نمیشه کرد.

_ الان چند ماه گذشته؟

_ تقریبا داره ب ۳ ماه میره.

پس عسل دو ماه قبل من اینجا بوده_ امیدی هست؟

_ عسل خیلی ناامید ولی امیدوارم با وجود شما امید پیدا کنه.

_ بله..

با صدای آرشاویر حرفم نصفه موند

_ سلام.

_ سلام آرشاویر جان آقای دکتر دکتر عسل و جناب دکتر آرشاویر همسرم.

با هم دست دادن ک ابراز خوش حالی کردن عروسک و از دست آرشاویر گرفتم ی عروسک بچه خوشگل با موهای طلایی کپی عسل بود همون عکسه همون پیرهن صورتی تن این عروسک بود با عروسک رفتم سمت اتاق عسل .

عروسک و گرفتم جلو صورتم _ سلام خانوم خوشگله میشه صاحب من شی؟ با من بازی کنی.

ی جیغ از خوشحالی کشید دست هاشو باز کرد بردم گذاشتم بقلش ک گفت

_ مرسی فرشته جون خیلی نازه.

و محکم بقلش کرد.

خندیدم_ حالا چرا فرشته؟

_ خوب خودت گفتی از آسمون اومدی.

با اومدن آرشاویر حرفم نصفه موند_ خب عسل جون این عمو آرشاویره شوهر منه اون برات این عروسک و خریده.

دیدم عسل مظلوم زل زده ب آرشاویر برگشتم سمت آرشاویر ک اخم کرده بود اروم گفتم

_ چته بچه ترسید.

آرشاویر اخم هاشو باز کرد و رفت سمت عسل _ سلام خانوم خوشگله.

عسل سرشو انداخت پایین و گفت _ سلام شما شوهر فرشته جونید؟

با قیافه متعجب گفت _ فرشته جون؟

_ آره دیگه همون خانوم خشگله.

آرشاویر ی نگا ب من کرد _ اهان آره ولی کجاش خوشگله؟

_ ااا خیلی خوشگله ک.

_ ن ب خوشگلیه تو ک خانوم خشگله.

_ راست میگی؟

_ بعله ک راست میگم اگه دروغ بگم دماغم دراز میشه.

و بعد دماغ عسل و گرفت و آروم کشید _ این طوری.

خنده عسل حس خوبی بهم داد رفتم سمتشون ک عسل گفت

_ خاله؟

_ جونم؟

_ تو با عمو چه جوری عروسی کردی؟

_ خب اووووم من ی روز واسه کار رفتم شرکت عمو انقدر بد اخلاق بود اینجوری اخم کرده

بود. قیافمو اخمو کردم و سینمو آوردم جلو ک خنده عسل در اومد آرشاویر گفت

_ انقدر دختر لوسی بود بیا ببینش منم ی گوشمالی دادمش.

_ عمو گوشمالی یعنی چی؟

_ یعنی ادبش کردم .

_ مگه بی ادب بود؟

_ آره عمو.

یادم اومد کی رو میگه وقتی داشتم از ترس پس میوفتادم خخخ خلاصه تا یک ساعت داشتمیم با عسل حرف میزدیم ک مامان عسل اومد تا منو دید

_ وای توروخدا ببخشید دیر شد.

_ خواهش میکنم عزیزم .

با هم دست دادیم و مریم و ب ارشاویر معرفی کردم حرف های دکتر رو ب مریم گفتم ک زد زیر گریه و منم دلداریش دادم مریم گفت ک شوهرش تا فردا نمیتونه بیاد و خیلی دوست داشت ما رو ببینه و ازمون تشکر کنه ولی خب شب کار هم وایساده گفتم اشکالی نداره داشتم برای عسل کتاب داستان میخوندم و عسل هم عروسکی ک ارشاویر براش خریده بود و بقل کرده بود و رو تخت خوابیده بود و ب داستان گوش میداد ک ارشاویر اومد کنارم

_ تارا من باید برم ی جلسه مهم داشتم ک ب کل فراموش کرده بودم .

_ باشه مشکلی نیست من خودم میرم خونه.

_ باشه اگه خواستی تنها نباشی بگو تانیا بیاد پیشت یا برو پیش مامانت.

_ باشه.

_ خدافضا.

_ خدافضا.

از اتاق رفت بیرون دوباره واسه عسل داستان تعریف کردم اخرای داستان بودم

_ خب پایان.

کتاب و آوردم پایین اوخی عزیزم خواب بود و عروسک و سفت بقل کرده بود ی لبخند زدم و بوسش کردم و پتو رو کشیدم روش اتاق عسل دو تا تخت دیگه هم داشت ولی خالی بود یعنی عسل تنها بود تنهای تنها رفتم دنبال مریم ی پرستار از اون جا رد میشد_ ببخشید خانوم.

برگشت سمتم_جانم؟

_ ی خانومی اینجا هست دخترش سرطان داره.

_ مریم خانوم؟

_ بعله بعله میدونید کجا؟

_ اکثر اوقات نماز خونه بیمارستانه.

_ خیلی ممنون.

چه جالب همه تو این طبقه مریم و عسل و میشناسن رفتم سمت نمازخانه طبقه اول بود کسی نبود جز ی نفر رفتم نزدیکش مریم بود ی دستش قرآن بود ی دستش تسبیح جانماز هم پهن بود

_ قبول باشه(=)

قرانو بست و ی دست ب صورت خیسش کشید

_ مرسی .

نشستم بقلش _ آخه چرا گریه میکنی؟ بابا عسل خوب میشه .

_ اگه از هشت ماه شیمی درمانیش بگذره دیگه امیدی نیست .

یهو زد زیر گریه بقلش کردم سرشو گذاشت رو شونم _ ب بهوش اومدن منم امید نداشتن همه چی دست اون بالاییه از اون بخواه.

_ آخه... آخه ما ک نون حروم نیاوردیم تو سفرمون چرا ما آخه.

_ عزیزم خدا داره بنده خوب شو امتحان میکنه الانم پاشو الان عسل بیدار میشه ها میبینه مامان گلش نیست.

اشکاش و پاک کرد و جانمازشو جمع کرد و با قرآن تسبیح گذاشت تو کیفش تو راه رو بودیم ک مریم گفت

_ دکترش میگه از فردا دوباره شروع میکنن.

_ خوب خداروشکر ایشالا خوب همیشه با هم میرید بیرون خوشگذرونی.

_ واقعا ازت ممنونم فرشته نجات ک میگن تویی.

ی لبخند زدم_ ن بابا این چه حرفیه خدا منو برگردوند تا ب شما کمک کنم .

رسیدیم ب اتاق عسل هنوز خواب بود میخواستم برم پیش تانی مریم رو صندلی نشسته بود

_ مریم جون ببخشید من کار دارم باید برم عسل هم ک خوابه .

از صندلی بلند شد _ باشه گلم برو خدا ب همراهت.

با مریم دست دادم و عسل اروم بوس کردم و رفتم بیرون از بیمارستان ی تاکسی گرفتم تو تاکسی بودم ک زنگ زدم ب تانی

_ جونم؟

_ اجی خوشگلم کجایی؟

_ خونه.

_ من دارم میام اونجا .

_ باشه پس بدو.

_ اومدم ک اومدم .

تلفنو قطع کردم اول رفتم ی طلا فروشی و واسه تارا ی دستبند گرفتم و دادم همون جا کادو کردن گردن بندی ک براش خریده بودم قبلا تو تصادف نمیدونم چی شده اه اصلا دوست ندارم اون صحنه ها یادم بیاد رسیدم دم خونه تارا اینا پول آژانس و حساب کردم و زنگ در و زدم و رفتم تو

_ سلااام.

_ درررررد.

_ عفت کلام داشته باش خواهرم.

_ عفت شوهر کرد.

_ اوا کی؟

_ وقت گل نی.

_ داری شوهر میکنی نمکدون شدیا .

_ چشم نداری ببینی؟

_ خیلی بیشعوری گمشو بقلم ببینم .

و خودم پریدم بقلش _ دلم واست تنگ شدم بود .

_ منم دلم واست ..

یهو زد زیر گریه از خودم جواش کردم_ دیوونه چرا گریه میکنی؟

_ تارا اجی اگه به هوش نمیومدی من چیکار میکردم؟

_ هیچی حلوا های سر قبرم و میخوردی بدبخت مرده خور.

یهو زد تو سرم _ خیلی بیشعوری کل احساست اینه؟

_ دست سنگین شده ها درضمن من کلم ضربه خورده اون جوری شترق میزنه تو کلم .

یهو حیغ زد_ وای خاک تو سرم تارا سالمی چیزیت نشده درد داری؟

تصمیم داشتم اذیتش کنم_ یکم سرم درد درد..

و خودمو ول کردم رو زمین یهو جیغش در اومد _ یا خدا بدبخت شدم تارا پاشو تارا غلط کردم پاشو یا خدا آرشاویر خفم میکنه میده ازم گوش چرخ کرده بسازن.

جونم جذبه آرشاویر جونم اومد نزدیکم ک یهو چشامو باز کردم و پخخخخخ ی جیغ فرا سبز و آبی کشید و پرید اون ور دلمو گرفتم و های های خندیدم _ وای عالی بووودد.

چپ چپ نگام کرد_ درد ترسیدم فکر کردم جدا باید برم واسه سنگ قبرت نظر بدم.

_ عزیزم من تا تورو با دست خودم دفن نکنم و حلواتو پخش نکنم نمی‌میرم حالا هم بگو خاله کو؟

_ با بابا رفتن بیرون خواستیم شب بیایم خونتون اتفاقا منو باش گفتم الان رو تخت تو اتاقت در حال اه و ناله ای.

_ خودم نخواستم کلی کار دارم بیا بشین برات تعریف کنم.

رفتیم نشستیم رو مبل تانی رفت شربت بیاره کادو رو از کیفم در آوردم کاغذ کادو نبود ی جعبه مخمل قرمز بود تانی اومد نشست و سینی و گذاشت جلوم جعبه رو گرفتم سمتش _ اجی جونم اول اینکه ببخشید تولدتو خراب کردم ایشالا تولد نی نی ت جبران کنم دوم این ک جوراب خوشگم تو تصادف گم شد برات اینو خریدم .

پرید بقلم _ دستت درد نکنه اجی جونم فداتم .

جعبه رو باز کرد _ واییی مرسی خیلی خوشگله.

_ خواهش میکنم .

جعبه رو گذاشت کنار و گفت _ خوب میشنوم.

لیوان شربت و گرفتم و انگشتم و ب لبش میکشیدم هم چپو براش گفتم از اینکه من داغون شدن آرشاویر رو دیدم و تو کما بودم ولی زنده بودم همه چپو گفتم از کار سوگند از دوست داشتن آرشاویر

تانی یهو بقلم کرد _ الهی بمیرم برات چرا زودتر نگفتی اینا رو اجیم.

_ خنگ خدا کی میگن وقتی اون دنیا بودم این...

با زنگ ایفون حرفم نصفه موند مامان بابای تانی بودن یکم شالمو درست کردم خدایا یعنی همیشه آرشاویر بیاد بگه تارا تنهام نزار من دوست دارم یا مثلا من دارم میرم فرودگاه ک ترکش کنم تو فرودگاه بیاد دنبالم داد بزنه تارا تنهام نزار خخخ از دست رفتما (ی چی اون ور تر- وجی جون ی مدت نبودى از دستت راحت بودما - با من بودن لیاقت میخواد ک تو نداری - اوهوع جانم وجی هم شاخ شد هعی خدا) با صدای سلام مامان تانی از جام بلند

شدم و همدیگه رو بقل کردیم با بغض گفت_ تورو خدا ببخشید نتونستم پیام پدر تانیا
قلبش گرفت تازه عمل شده الانم بیمارستانه .

شوک زده نگاه کردم _ تانی ب من چیزی نگفت آخه اگه من میدونستم میومدم عیادت.

تانی گفت_ ولش کنید حالا مهم اینه ک الان هم حال تو هم حال بابام خوبه .

_ تانی تو یه پات پیش من بودی پات پیش بابات.

تانی شونه ای بالا انداخت _ خوب آره.

پرید بقلش_ فدات بشم من مرسی ک هستی الهی بمیرم برات .

منو از خودش جدا کرد_ ولم کن بابا جو گیر بازیت گل کرد.

_ واقعا ک لیاقت نداری نداری خاله تورو خدا این بچس شما داری؟

_ دوست خودته از من میپرسی .

و خندیدیم _ خب دیگه من برم.

مامان تانی_ کجا بری شام بمون.

_ن مرسی آرشاویر منتظره شما هم الان کلی کار دارین من مزاحم نمیشم.

بعد از کلی اسرار گذاشتن برم الانم سوار اژانسیم آدم بدون ماشین میمیره هعی تاکسی
بگیره یا اژانس ساعت تقریبا ۶ بود منم ک کاری ندارم برم خونه آرشاویرم ک نی تصمیم
گرفتم برم واسه غسل لباس و اینا بخرم ولی تنهایی حال نمیده با آرشاویر برم؟ آره با اون
برم ب اژانسی آدرس شرکت رو دادم. رسیدم ب شرکت رفتم تو وای اوخی ستایش جون
رفتم جلو تا منو دید زود بلند شد

_ سلام ستایش جون.

_ سلام خوبی؟

_ مرسی حالت بهتره؟

_ حالم؟

_ آره ديگه مگه کما نبودي ؟

_ اهان آره مرسی عالی ام آرشاور هست؟

_ آره وایسا هماهنگ کنم .

_ ن مرسی نمیخواه خودم میرم.

_ ولی؟

_ ولی نداره ک نترس چیزی شد با من اوضاع شرکت خوبه؟

_ آره خوبه از تانیا خبر داری؟

_ آره چطور مگه شرکت نمياد.

- ن از وقتی تو کما بودی نیومده تا الان.

_ اهان آره الان پیشش بودم .

_ اهان.

_ کاری ندارم من برم.

_ ن عزیزم .

رفتم سمت در در زدم ی بفرمایید گفت رفتم تو بدون نگاه کردن ب من

گفت _ نقشه ها رو بزارید رو میز ممنون .

_ ی سرتو بیار بالا ببین کیه .

سرشو با شوک آورد بالا_ تو اینجا چیکار میکنی؟

_ ناراحتی برم.

- ن بابا بیا بشین .

رفتم نشستم اونم زل زده بود ب من

_ چیه؟

_ هیچی فقط خیلی عجیبه اومدی اینجا.

_ وا خوب اومدم دیگه جلست تموم شده؟

_ آره چطور نیم ساعتی میشه.

_ میشه بریم خرید؟

_ خوب با تانیا میرفتی.

_ ن میخوام واسه غسل خرید کنم تو هم باشی.

_ پس بگو خانوم واسه چی اومده اومده بریم خرید وگرنه واسه نم نیومده ک ما رو باش فکر کردیم ب خاطر من اومدی.

_ ااا خب حالا قهر نکن .

_ شرط داره.

_ هوم چه شرطی؟

_ بعدا بهت میگم الان پاشو بریم.

بلند شد و کتتش و از پشت صندلی برداشت بلند شدم و رفتیم سمت در ب ستایش گفت ک میره جایی و ب آرسام خبر بده.

رفتیم سمت آسانسور_ خوب بریم ی سر ب آرسام بزنیم.

_ الان نیستش ک.

با ناراحتی گفتم_ اا چه حیف.

رفتیم پارکینگ سوار ماشین آرشاور شدیم و پیش ب سوی خرید

- ی مرکزی برو ک لباس بچه داشته باشه.

همون جور ک ب جلو خیره شده بود گفت_ خودت لباس نمیخوای؟

_ نوچ.

_ باشه.

ی مرکز خرید دو طبقه بود طبقه اول واسه زیر یک سال بود ک ب درد ما نمیخورد طبقه دوم مال بچه های بالای یک سال بود چه دختر چه پسر خیلی ناز بود با آرشاویر کنار هم راه میرفتیم حواسم ب لباس ها بود ک ارشاویر دستمو گرفت چیزی نگفتم با هم دست در دست مغازه ها رو میدیدیم ی مغازه پر لباس دخترونه پف پفی مجلسی بود رفتیم تو داشتیم ب لباس ها نگاه میکردم ک ارشاویر صدام کرد رفتیم سمتش ی پیرهن کوتاه ک پایینش چین داشت و ب رنگ آبی آسمانی بود نشونم داد

_ این خوبه؟

از دستش گرفتم _ اخی چه نازه آره خوبه .

ی تاب شلوارک لیمویی هم برداشتیم با ی پیرهن کوتاه صورتی ملیح چون عسل زیاد تپلی نبود یعنی لاغر بود راحت بود لباس خریدن براش البته منم شیمی درمانی شم چیزی ازم نمیمونه هعیی خدا آخه مگه ی بچه چه گناهی کرده ک باید این همه درد بکشه چند تا مغازه هم گشتیم و چند تا تیشرت و شلوارک خریدیم با ی کلاه صورتی خوشگل نخعی از اونایی ک پشتش بلنده میفته پشت سر و جلوش نوشته خارجی داره ی جورایی قشنگ بود سایز پاشو نمیدونستم واسه همین نتونستم چیزی بگیرم براش عوضش چند تا دست بند و گردن بند دخترونه گرفتم براش خرید هامون تموم شده بود داشتیم برمیگشتیم ک چشمم ب ی مغازه عروسک فروشی افتاد کلی عروسک داشت

_ آرشاویر میشه بریم تو؟

فقط ی سر تکون داد رفتیم تو ی خرس سفید گنده نظرمو جلب کرد خیلی ناز بود ب آرشاویر نشونش دادم

_ ب نظرت خوبه؟

آرشاویر ی نگاه ب خرسه کرد _ یکم بزرگ نیست؟

_ آره راست میگی تو بیمارستان هم دست و پا گیر میشه بعدا ک خوب شد براش میگیرم.

دو تا خرس کوچولو صورتی و سفید گرفتم یکیشون ی پیرهن و پاپیون داشت اون سفیده فقط ی پاپیون بنفش کم رنگ داشت با ی عروسک ک موهاش فر طلایی بود و لباسش بنفش بود ارشاویر حساب کرد و رفتیم سمت ماشین خرید ها رو گذاشتم صندوق سوار ماشین شدیم ساعت نزدیک های ۱۰ بود تو فکر بودم ک ارشاویر گفت

_ شام چی بخوریم؟

_ فرقی نداره هر جا میری برو.

_ بریم فرحزاد.

_ دیر نیست؟

_ ن بابا .

_ باشه پس بریم.

بعله و اینجوری شد ک راهی فرحزاد شدیم رسیدیم پیش ی رستوران سنتی وایساد رفتیم تو ی حوض وسطش بود با کلی تخت دورش رو یکی از تخت ها نشستیم گارسون اومد دو تا مونم برگ سفارش دادیم _ چه هوای خوبیه

_ آره.

یکم بعد غذا رو آوردن و تو خلوت خوردیم وقتی غدامون تموم شد بلند شدیم سوار ماشین شدیم

_ میریم خونه؟

_ ن.

_ پ کجا؟

_ حالا میفهمی.

یکم دیگه رفت جلو و ی جایی ک شبیه پرتگاه بود وایساد خودش پیاده شد پیاده شدم وایساد لبه ی پرتگاه ب آسمون خیره شده بود

_ حالا چرا این جا.

_ یادته گفتم شرط داره.

_ خوب اره.

_ باید بوسم کنی.

_ چشم گرد شد_ چیییی؟

_ نترس بابا لپ مو بوس کن.

_ نوچ.

_ خیلی نامردی.

و دوباره ب جلو نگاه کرد دلم واسش سوخت رفتم جلو_ خب حالا بیا بوست کنم.

_ جدی؟

_ آره دیگه پشیمون شدی؟

_ ن بابا.

لپشو آورد جلو صورتم و بردم جلو تا اومدم بوسش کنم سرشو برگردوند و لباسو گذاشت رو لبام خشکم زد چشم درشت شد ولی اون داشت ب کارش ادامه میداد اومدم ازش جدا شم ک دستاشو دورم انداخت و سفت بقلم کرد و ب کارش ادامه داد اصلا نمیتونستم تکون بخورم نمیدونم چه حسی داشتم دلم میخواست همراهیش کنم؟ نمیخواست؟ چیکار باید میکردم کم کم لباسو از لبام برداشت ولی همچنان بقلم کرده بود جون میده الانم مثل اون موقع برم تو توهم ک ارشاویر میگه منو دوست داره و از هپروت در بیام و ارشاویر بفهمه با چه خلی ازدواج کرده ب حرف اومد

_ من هیچ وقت تاکید میکنم هیچ وقت طلاقتم نمیدم هیچ وقت حتی اگه خودتو ب آب و آتیش بزنی هم طلاقتم نمیدم اینو مطمئن باش.

چشام دیگه از این گشاد تر نمیشد انگار لال شده بودم یعنی چی یعنی دوسم داره ن بابا
تارا احمق نشو اون منتظره ارثش رو بگیره و بعد خیلی شیک از زندگیش پرتت کنه بیرون
ازش جدا شدم و خیلی سرد گفتم

_ دست تو نیست طلاق دادن من قرارمون این بود و تو هم هیچ حقی نداری ک بزنی
زیرش.

ی نگاه بهم کرد_ تو میخوای بهم بگی حقم چیه؟ مثلا میخوای چیکار کنی بری ب آقای
قاضی بگی منو شوهرم قرار گذاشته بودیم بعد از چند ماه یا یک سال از هم طلاق بگیریم
ک برم ب خوش گذرونیم برسیم.

خوش گذرونی؟ یعنی واقعا فکر کرده من اونو ب ی آمریکا میفروشم چقدر نامرد بود آخه
منی ک حاضر شدم ب خاطرش از رویای دیرینم بگذرم حقم این نبود

_ بهتره خوب گوش کنی جناب متین من ازت طلاق میگیرم واسه تو ک بد همیشه بهت ک
نمیگم مطلقه ک بخوای ناراحت شی تازه کلی هم ارث بهت میرسه و حال میکنی سوگندم
ک از سرت باز شد از صدقه سری مردن و زنده شدن من حالا راحت میتونی بری زنی ک
دوستش داری و بگیری.

خودم از حرفام بدم اومد غلط کرده بره زن بگیره من هویجم اینجا والا دست ب سینه نگام
کرد

_ سخنرانیتون تموم شد محض اطلاع من قبل از کما رفتن سرکار خانوم کل ارثم رو گرفتم و
برام خیلی بهتره زنم و ارثمو با هم داشته باشم تو هم دستت ب جایی بند نیست سرکار
خانوم پس زور الکی زن.

_ من طلاقم و میگیرم تو هم ک ب ارثت رسیدی خوشحال باش برو پی زندگیت

_ پی زندگیم هستم و خواهم بود طلاق در کار نیست تمام.

و رفت تو ماشین خشکم زد یعنی چی چرا طلاق نمیده یعنی دوسم داره اون کارش چی
بودی یهو گر گرفتم دستمو گذاشتم رو لبم و ب جلو خیره شده بودم ک صدای آرشاویر اومد

_ سرکار خانوم قصد ندارین بیان تشریف ببریم خونه.

بدون حرفی سوار ماشین شدم آرشاویر چند تا آهنگ زد جلو و ولمو زیاد کرد با دقت ب
آهنگ گوش دادم

۱۱۱۱ این اهنگس ک .

تو رو رنجوندم با حرفام

چقدر حس میکنم تنهام

چه احساس بدی دارم

از این احساس بیزارم

ارشادیر با آهنگ خوند

ن نرو تنهام نزار

من عاشقتم دیوونه وار

ن ن ن نرو تنهام نزار

من عاشقتم دیوونه وار

چیشد چشماتو رد کردم

چیشد من با تو بد کردم

نمیدونی نمیدونم ولی بدجور پشیمون

ن نرو تنهام نزار

من عاشقتم دیوونه وار .

یعنی واقعا ازم میخواد نرم خیلی گیج شدم نمیتونم فکر هامو ی جا جمع کنم

رسیدیم ب خونه ماشین و پارک کرد و در خونه باز کرد رفتیم تو رفته سمت اتاقم لباس هامو

با ی تیشرت شلوارک تا زانو عوض کردم زیاد ای تاپ و شلوارک کوتاه خوشم نمیاد از اول

همین طوری بودم لباس خوابم ک حرفشو نزن متنفر بودم چه فرقی داره بابا با همین لباس

ها ب خوابید ک فرا شیش ساعت تو گیجی لباس هاتونو دوباره عوض نکنید والا دستشویی رفتم و رفتم رو تختم دراز کشیدم نمیدونم چقدر داشتم ب اتفاق های امشب فکر میکردم ک احساس کردم در باز شد زود چشممو بستم ک نفس های منظم و آرام کشیدم صد در صد آرشاویر بود (پ ن پ عمه ی بزرگوار منه) اومد جلو تخت پایین بالا رفت احساس کردم کنارم دراز کشیده تو فکر بودم ک چرا اومده اینجا اتاق خودش رو تختش میخ داره ک اومده اینجا احساس کردم دستش رفت تو موهام وایی من روی موهام الان قلقلکم میاد همین جوری داشت با موهام بازی میکرد کم مونده بود نیشم شل شه بچم چه مهربون شده دلش برام تنگ شده بود خوبی این کما دو چیز بود پیدا کردن عسل خوشگلم و مهربونی آرشاویر البته روح بودن ک جای خود داره واقعا حال داد اگه بلد بودم مثل این فیلما ظرف بشکنم و اینا حتما اون سوگند و ب مرض سکتہ میرسوندم و میفرستادمش اون دنیا دختره ی ایکبیری رو

کم کم با نوازش هاش خوابم برد

چشامو باز کردم دستمو انداختم رو عسلی و تکونش دادم تا گوشیمو پیدا کنم ی نگاه ب ساعت کردم جانم ۱۱ وایییی خاک تو سرم میخواستم برم بیمارستان ب آرشاویر هم نگفتم پریدم دستشویی و حاضر شدم بسته های خوشگل خرید و برداشتم اوف چقدر زیاده زنگ زدم آژانس ده مین دیگه اومد با کمک راننده آژانس وسایل و گذاشتیم صندوق عقب و رفتیم سمت بیمارستان ب آرشاویر زنگ زدم خاموش بود حتما جلسه داره ی اس دادم ک دارم میرم بیمارستان رسیدم ب بیمارستان وسایل و برداشتم و رفتم سمت اتاق پریدم تو اتاق ک دیدم مریم داره های های گریه میکنه وای وسایل و گذاشتم ی گوشه و رفتم سمت مریم _ باز چیشده. با هق هق گفت

_ عسل.... رو بردن شیمی درمانی.

_ خب اینکه خوبه.

_ ندیدی چه گریه ای میکنه طاقت نداشتم اشکش رو ببینم اومدم اینجا.

رفتم بقلش کردم یکم گله کرد از اینکه چرا سر اون باید این اتفاق ها بیفته اشکام ریختن پایین ازم جدا شد

_ ببخشید تو رو هم ب گریه انداختم .

اشکام و پاک کردم _ ن بابا یکمم دلم پر بود عسل کی میاد؟

_ فکر کنم پنج دقیقه دیگه.

ی اهان گفتم _ بیا ببین واسه عشق خاله چیا خریدم.

دو ن دونه لباس ها رو نشون دادم مریم _ دستت درد نکنه لازم نبود عزیزم این چه کاریه.

_ وا خوب من خالشم باید براش بخرم.

ی لبخند زد _ مریم ؟

_ جانم؟

_ چیزی از خانوادت نمیگی؟

_ چیزی ندارم ک بگم تک فرزند بودم و مامانم تو ۱۵ سالگیم مرد بابام سه ساله مرده فقط رضا رو دارم ک اونم مامان باباش ۷ سال پیش تو تصادف مردن وضعمون خوب بود تا رضا با یکی شراکت کرد و اون بیشرف همه پول ها رو برداشت و رفت البته گرفتنش ولی خیلی ها بودن ک خیلی بیشتر از ما طلبکار بودن ولی خوب پولی نبود ک برگرده تو چی از خانوادت بگو.

_ خب تک فرزند بابام شرکت داره مامان دکتر ماماییه و باز نشت کرده خودشو آرشاویر هم تک فرزند و زندگی خوبی داریم .

_ اهان چه خوب.

فقط سرمو تکون دادم عروسک ها رو گذاشتم کنار تخت عسل و با گریه آوردن تو اتاقش خون گریه میکردا رفتم سمتش خودشو پرت کرد بقلم

_ خاله..... اینا اذیتم کردن ب خدا بگو بگو دعواشون کنه خاله من نمیخوام شیمی درمانی شم خاله نزار دیگه منو ببرن.

محکم بقلش کردم ک باهش گریه کردم مامان عسل از اتاق دوید بیرون یکم ک حالش خوب شد گذاشتمش رو تخت _ حالا ک دختر خوبی هستی و رفتی شیمی درمانی واست کادو خریدم.

اشکاش و پاک کرد_ چی خریدی؟

کارتون ها رو گذاشتم جلوش رو تخت عروسک ها رو دید _ وایبی مرسی خاله.

بعد بقلم کرد و بوسم خیلی شیرینه این بچه دو ن دو نه لباس ها رو دید و کلی تشکر کرد مامان عسل اومد تو اتاق یکم باهم حرف زدیم و بعد از نیم ساعت پاشدم ک برم عسل و مریم و بقل کردم و خدافظی کردم و رفتم سمت حسابداری بیمارستان و پول تخت و اتاق و همه چیو پرداخت کردم و رفتم سمت خونه لباس هامو عوض کردم تصمیم داشتم غذا درست کنم ولی ی غذای آسون اوووم لازانیا خوبه ؟ آره خیلی راحتی اوب ی موزیک گذاشتم و همراه آهنگ غذا رو آماده کردم

اگه ب تو نمیگفتم حرفامو

اگه نمیگفتم چقدر دوست دارم

الان بودی

شاید اگه نمیفهمیدی اینو

ک تو رو زیادی از حد دوست دارم

الان بودی

مثل ی سایه همراست اومدم

مطمئن شم تو آرامشی

نمیدونستم خستت میکنم ی روز

تورو اگه کمتر میدیدمت

اگه میزاشتم دلتنگم بشی

اینجا بودی

کنارم هنوز

بدون تو شبام پر از غم و سرماس

آره بدون تو ته راهمه ته دنیا

لازانیای رو گذاشتم تو فر و ی دوش گرفتم و ی تیشرت و شلوار آبی آسمانی پوشیدم ک یکمم آرایش کردم و نشستم رو مبل داشتم T.v میدیدم ک صدای ماشین اومد و چند دقیقه بعد کلید تو در چرخید از جام بلند شدم _ سلام.

یکم نگام کرد _ سلام خانوم چیزی شده آراویرا کردی؟

- مگه باید چیزی بشه همین جوری راستش عسل هم داره شیمی درمانی میشه و خوشحالم.

_ ||| چه خوب.

_ برو دست و صورتت رو بشور بیا شام.

اومد جلو پیشونیمو بوسید و رفت بالا خشکم زد دستمو گذاشتم رو پیشونیم داغ بود این کاراش یعنی چی آخه یعنی علاقه ای هست خدایا تورو خدا ک باشه (گاهی وقتا انقدر داغونی ک ب خدا هم میگی تورو خدا) میز و چیدم چند تا شمع کوچولو هم گذاشتم رو میز آرشاویر اومد تو ی نگا ب میز کردی نگا ب سر تا پای من _ شام بخوریم یا خجالت؟

_ خجالت ک بلد نیستی اصلا همون شام و بخور.

_ اگه میدونستم عسل انقدر حالتو خوب میکنه ی کاری میکردم زودتر پیداش کنی.

با حرفش ی غم خاصی اومد تو دلم سرمو انداختم پایین اومد نزدیکم سرمو آورد بالا

_ دیگه ناراحتی نداشتیم امشب بیا ی شب مثل دو تا آدم شاد باشیم بدون دعوا بحث و غیره.

ی لبخند زدم_ موافقم.

ی لبخند زد نشست پشت میز منم نشستم رو ب روش واسه خودش لازانیا گذاشت منم واسه خودم ی تیکه گذاشتم آرشایر شروع کرد خوردن ب خوردنش نگاه کردم چه اروم و با جذبه میخوره چرا قبلا ب اینا دقت نکرده بودم چون اون موقع برام مهم نبود یعنی الان هست ؟ خب معلومه این چه حرفیه اصلا نفهمیدم چیشد ک این جوری شد از حسادتم ب سوگند از چی بود یعنی چقدر دنبال ی زندگی میگشتم ک اولش با عشق باشه الان پشیمونم من این زندگیمو دوست دارم این زندگی قرار دادی رو من....

_ تارا کجایی الووووو

یهو ب خودم اومدم

_ بله ببخشید حواسم نبود.

_ معلوم بود چرا شام تو نمیخوری؟

_ میخورم.

_ چند روزه غذات کم شده ببین گفته باشم من اون تارا ای رو میخوام ک دو تا ساندویچ خورد و با هم خورد.

خندم گرفت ک گفت _ آقا اصلا مسابقه .

_ چه مسابقه ای؟

_ دو تا ظرف(ماهیتابه) لازانیا هست هر کی زودتر تموم کنه.

_ اوممم موافقم.

_ یک.

زود گفتم _ سه .

و حمله ور شدم رو لازانیا تمومش کردم ک سرمو آوردم بالا_ او....

دیدم با لبخند زل زده ب من و لازانیا همون جوری مونده _ چرا نخوردی؟

_ چه بامزه شدی مثل بچه سه ساله ها ک غذا میخورن همه جاشون روغنی میشه شدی.

چیزی نگفتم و با دستمال دور دهنمو تمیز کردم ی لیوان نوشابه نوشیدم ک دیدم باز زل زده ب من _ ب جای خوردن من لازانیا ای ک زحمتش رو کشیدم و بخور.

_ آخه تو خوشمزه تری.

با این حرفش سرمو انداختم پایین و سرخ شدم ک خندش گرفت _ خب حالا ببین تارا زبون دراز چه رنگی هم عوض میکنه .

و زد زیر خنده _ گمشو.

_ مرسی عزیزم منم دوست دارم .

_ من کی گفتم دوست دارم.

_ تو نگو من جای دو تامون دوست دارم.

هنگ کردم _ چی؟.

یهو خودشو جمع کرد _ هیچی پذیرایی منتظرم.

از آشپزخونه رفت بیرون و منو با کلی فکر تنها گذاشت یعنی چی جای هر دومون دوسم داره وای یعنی دوسم داره ن بابا ما ک همش با هم لجیم امکان نداره شایدم داره اه تارا ب چه چیز ها فکر میکنی آب کتری و زیاد کردم و ظرف ها رو جمع کردم و میز تمیز کردم و دو تا نسکافه با بیسکویت تو سینی گذاشتم و رفتم تو پذیرایی

_ میگم آرشاور ی فیلم تازه دانلود کردم راجب ی دختره ک با ی پسره لجه و اینا آخرش عاشق هم میشن و بقیش و نمیگم چون ندیدم.

_ وا چرا پس؟

_ چون خوابم برد.

و ی لبخند تحویلش دادم ی لبخند زد و سرشو تگون داد نسکافه رو گذاشتم رو میز و فیلم و گذاشتم کنار هم نسکافه میخوردیم و فیلم رو میدیدیم فیلم خارجی بود ولی زیرنویس

داشت چراغ‌ها رو خاموش کردم تا مثل سینما شه تو بحر فیلم بودم وقتی عاشق هم میشن
دختره میفهمه سرطان خون داره و هیچ راهی نیست اشکام اروم میومد از ترس اینکه
نفهمه گریه میکنم صدام در نمیومد اونم ساکت داشت فیلم و نگاه میکرد اخرای فیلم بود
آخرین جمله ای ک دختره ب پسره میگه این بود ک دوست دارم و امیدوارم همیشه ب
یادم باشی و اگه ازدواج کردی اسم بچت اسم من باشه میخوام همیشه تو قلبت باشم ولی
پسره فقط ب دختره امید میده ولی دختره میمیره براش مراسم میگیرن و پسره شبش کنار
قبر دختره خودشو میکشه و هیچ وقت دختری مثل عشقش نداره فیلم ک تموم شد منم
مثل اینایی ک شیر آب و وا میکنن آب میره از چشم اشک میومد بیرون آرشاویر رفت چراغ
و روشن کرد برگشت طرفم _ خب پا.....

حرفش نصفه موند چشاش گرد شد اروم اومد سمتم سرمو انداختم پایین اصلا اشکم بند
نمیومد

جلوم زانو زد_ چرا گریه میکنی؟

_ دیدی... دیدی دختره مرد دیدی بهم ... نرسیدن خیلی ... خیلی همو دوست داشتن.

پریدم بقلش و های های گریه دست خودم نبود خودمو جای دختره میزاشتم و آرشاویر و
جای پسره وای ن خدانکنه ارشاویر سفت بقلم کرد یکم ک اروم شدم از بقلش اومدم
بیرون خاک تو سرم من مثل این بچه پرو ها پریدم بقلش

_ ببخشید.

فکر کنم فهمید چون گفت_ توروخدا زندگی مارو میبینی زنمون واسه بقل کردن من میگه
ببخشید.

سرمو انداختم پایین نشست کنارم

_ تارا؟

_ هوم؟

_ هوم ن جانم .

_ هوم .

_ حرف حرف خودته دیگه لہبازی.

_ نظر لطفته.

_ اگه من طلاق بدم میری آمریکا؟

دلم ریخت یعنی میخواد طلاق بده هه من چقدر ساده ام ک فکر میکردم دوسم داره خاک تو سر زود باورت تارا با تمام بی رحمی گفتم_ معلومه ک میرم قرارمون این بود.

_ من ک چیزی یادم نمیاد.

چشام درشت شد_ یعنی چی چیزی یادم نمیاد.

_ یعنی اینکه یادم نمیاد .

_ من طلاق میخوام.

_ بخواب من چه چیزی برات کم گذاشتم؟

_ ن قضیه این نیست.

_ پس واسه چی میخوای بری.

واقعا چرا انقدر شوق داشتم ک برم؟

-ببین دلیل قانع کننده نداری.

_ من خوابم میاد.

_ میخوای بیچونی حداقل دروغ نگو باشه برو بخوای ولی اینو بدون من بمیرم طلاق نمیده تا بری تو اون جا دوباره شوهر کنی و خوش باشی.

بدون هیچ حرفی رفتم طبقه بالا در اتاق و بستم و همون جا لیز خوردم واقعا چقدر نامرده ک همچین فکری رو میکنه من اونو ب صد تا از اون مرد های بوراروپایی نمیدم چیکار کنم آخه تقصیر خودمه حرف طلاق میارم وسط بعد مثل چی پشیمون میشم این کاراش یعنی چی چرا داره مهربون میشه

" یک ماه بعد"

دکتر _ همون طور ک میبینید غسل روز ب روز بهتر و بهتر میشه و بدنش ب شیمی درمانی جواب داده غسل دیگه ناامید نیست میخواد باهاش بجنگه و واقعا حالش ایشالا زود تر تمام سلول های مرده رو میکشیم بیرون.

_ اهان خیلی ممنون فقط اینکه.

_چی.

یهو از بلندگو دکتر و پیج کردن ک دکتر مجبور شد ک بره مریم با خوشحالی پرید بقلم

_ خدا ایشالا هرچی میخوای بهت بده اینا همش ب خاطر وجود تو ا.

شوهر غسل_ آره واقعا خدا خیرتون بده آدم هایی مثل شما واقعا کمه .

_ ن بابا این چه حرفیه مردن و زنده بودن دست خداس اگه اون نمیخواست من الان زیر خروار ها خاک بودم.

_ تارا. صدای اعتراض آرشاویر بود

_ خوب حقیقته حالا ک زنده ام برو از خودت بترس میترسم انقدر اذیتت کنم دق کنی از دستم .

_ نترس بمیرم با تو میمیرم .

غسل_ ای بابا بسه دیگه هعی میمیرم زنده میشم زود باشی برید برام پاستیل بخرید یهو دلم خواست.

مریم_ سرکار خانوم چیز دیگه ای میل ندارین؟

_ چرا لطفا الوچه و بستنی هم بگیرین.

بعد ی لبخند دندون نما زد باباش با خنده غسل بوس کرد و رفت تا براش بخره ما هم نشستیم رو صندلی های تو اتاق یک ماه برای غسل مثل جهنم بود درد وحشتناک تو استخون هاش تزریق پی در پی مرفین خیلی بد بود ولی خودش خواست ک با این مریضی بجنگه مامانش خون گریه میکرد والا هرکیم بود میدید مامانش هعی گریه میکنه ناامید میشد چه برسه ب بچه ۵ ساله ولی آرشاویر خیلی بهش امید داد کارهای شرکت و میکرد و

میومد پیش عسل اصلا امکان نداشت ی روز نیاد حتی شده باید ۵ دقیقه میدیدش خیلی بهش امید داد خوراکی و بازی و همه چی فکر نمیکردم آرشاویر همچین شخصیت جالبی داشته باشه رابطه منو آرشاویر هم خیلی خوبه ی بار زد ب سرم ک برم دادخواست طلاق بدم ک پشیمون شدم گفتم بعد از کارهای عسل خودمم گیجم ب خودم و آرشاویر ی مدت کوچیک زمان دادم اگه اومد اعتراف کرد ک هیچی اگه ن دادخواست طلاق حتمیه برام مهم نیست خودم داغون میشم یا ن دوست ندارم کنار کسی باشم ک دوسم نداره ک بعدش خودش بگه بیا طلاق بدم و غرورم خدشه دار شه بابای عسل بستنی ها رو آورد و ب هممون داد بعد از خوردن بستنی خدافظی کردیم عسل و بوس کردم و با مامان و باباش خدافظی کردم و زدیم بیرون بابای عسل خیلی با آرشاویر جفت شده آرشاویر براش تو یکی از شرکت هاش کار پیدا کرده تو این چند روز نگو مامان و مادر جون ب آرشاویر زنگ میزدن ک من برم پیششون بمونم ولی آرشاویر میگفت مگه خودم چلاقم خودم هستم هرچی هم بخواد فراهم میکنم براش رسیدیم خونه ی شب بخیر گفتم و رفتم تو اتاق ی روز ک رفتم اتاق آرشاویر تمیز کنم دیدم اون تخته ک عکس عروسیمون بود بالا تختش جای عکس خودش بود با اینکه دیگه گذاشتنش ضرورتی نداشت ولی گذاشته بود و اون عکس منو یکم امیدوار کرد ولی امیدواری ب درد من نمیخوره اعتراف باید کنه راستی تانی و آرسام هم قرار عقد و عروسی گذاشتن من نمیدونم اینا چرا انقدر لغتش میدن بابا شما ک واسه هم بال بال میزنید خوب برید سر خونه زندگیتون دیگه والا لباس هامو عوض کردم و رو تخت دراز کشیدم و ب این فکر کردم ک اگه اعتراف کنه چه جوری اعتراف میکنه آرشاویر با صد ها مدل برای اعتراف مجسم کرد و در آخر با همین رویای شیرین ب خواب رفتم .

صبح طبق معمول رفتم بیمارستان و ب عسل سر زدم و با مریم گپ زدم و برگشتم خونه و الانم عرضم ب حضورتون لم دادم ب مبل و دارم فیلم میبینم یعنی من خودمو کشتم درس خوندم ولی سر کار ن باید با آرشاویر حرف بزنم تا برگردم شرکت رفتم سمت اشپزخونه تا آب بخورم ی لیوان آب ریختن و آوردم بالا ک صدای زنگ خونه اومد لیوان و گذاشتم رو میز و رفتم سمت ایفون اوه تانی ه در و باز کردم و وایسادم جلوی در کل حیاط و دوید و پرید بقلم با تعجب نگاش کردم

_ هووو روانی گردنم چته؟

_ درد آدم با عروس خانوم این جوری حرف میزنه.

_ زر نزن..._

یهو مخم آنتن داد_ چی چی خانوم؟

ازم جدا شد _ هفته دیگه عروسیمه.

یهو دو تایی با هم جیغ زدیم و همو بقل کردیم _ ووووویی اجیم داره عروس میشه .

_ بعلهه.

_ بیا تو بینم .

اومد تو و رو مبل نشست دو تا شربت درست کردم و گذاشتم تو سینی بردم گذاشتم رو میز همون طور ک میشستم گفتم_ باید خیلی زود خالم کنی.

_ بعله چشم من رو حرف شما حرف نمیزنم.

_ بیشعور بی حیا وایسا بینم.

یهو دویدم دنبالش جیغ زد و در رفت کل خونه رو دویدیم _ وایسا دستم بهت برسه خفت کنم .

_ دلت میاد من اول جوونی .

_ گمشووو.

حواسش نبود با مخ رفت تو دیوار دست ب سینه گفتم_ اخی دلم خنک شد.

همون طور ک پیشونیشو ماساژ میداد گفت

_ خیلی نامردی.

_ نظر لطفته .تانی؟

_ هوم؟

_ زنگ میزنم آرسام بیاد اینجا تو هم بمون شام مهمون من نظرت؟

_ حله اقا.

_ بیشعور تعارف بلدی؟

_ نوچ شرمندہ اخلاق ہاپوییتہم.

_ چیبی؟

_ گہ خودم .

_ من با خورد و خراکت کاری ندارم میرم ب آرشاویر بگم .

_ خیلی بیشعوری .

_ مرسی عشقم.

رفتم سمت تلفن و شماره ی آرشاویر و گرفتم دو تا بوق خورد_ جانم .

این کی میگفت جانم من خبر نداشتم _ سلام خوبی خسته نباشی.

_ مرسی تو خوبی؟

_ ارہ.

_ کاری داشتی؟

_ ارہ خواستم بگم با آرسام بیاید اینجا تانی ہم اینجااست شام اینجا ان.

_ پس غذا درست نکن میریم بیرون .

_ ایول باشہ پس ما حاضر شیم؟

_ ن یکم کار دارین دو ساعت دیگہ حاضر باشین.

_ باشہ پس خدافظا.

_ مواظب خودت باش خدافظا.

اوه مواظب باش این چه پیشرفت دارہ میکنہ برگشتم ک دیدم تانی ی کارت گرفته جلو صورتش

_ این چیه؟

_ دینگ دینگ و اینک کارت عروسی این جانب تارا جیگره.

_ آره جیگر کلاه قرمزی بده بینم .

ی کارت سفید ک ی عروس دوما داکلینی داشت و توشم ی برگه سفید بود ک اسم تارا و آرسام و بزرگ نوشته بود و آدرس ک ی دو بیت شعر

_ اوه جونم کارت چه خوشگله.

_ سلیقه آرسامه.

_ بعله مشخصه.

_ صد در صد اگه بد سلیقه بود ک زن خوشگلی مثل من پیدا نمیکرد.

_ اوهوع اعتماد ب سقف تو رو من داشتم و الان ملکه انگلستان بودم.

_ بعله پس چی .

یک ساعت با تانی صحبت های معمولی کردیم راجب زندگی و اینا بعد حاضر شدیم و منتظر آرشاویر و آرسام صدای ایفون اومد پریدیم بیرون تو ی ماشین بودم آرسام پیاده شد

_ به سلام آق دوما د حال شما؟

- سلام خواهر زن مرسی حال شما چگونه؟

_ سلامت باشین.

تانی_ منم ک هویج.ا

رسام_ ن عزیزم شما کدو اید.

_ ارسااام خیلی بیشعوری.

_ مرسی گلم منم دوست دارم.

آرشاویر_ سلام تانیا خانوم.

_ سلام آقا آرشاویر خوبین شما.

_ مرسی ممنون.

من_ خوب دیگه سوار شین.

سوار شدیم آرشاویر ی رستوران سنتی رفت رو یه تخت نشستیم و همه بختیاری سفارش دادیم بعد از غذا آرسام پیشنهاد داد بریم بام تهران ک تانی گفت بریم شهربازی بالاخره شهربازی تصویب شد و پیش ب سوی شهربازی ب شهربازی رسیدیم پریدم پایین و منتظر بقیه شدم با هم ب سمت وسیله ها رفتیم_ خب بریم ترن.

تانی_ موافقم.

آرشاویر بلیط گرفت و سوار شدیم بعدش تونل وحشت و ماشین برقی و

در کل شب خیلی خوبی بود ی بستنی هم خوردیم و آرسام و تانی و رسوندیم ب تانی گفتم ک قراره اگه آرشاویر موافقت کنه پیام شرکت کلی خوشحال شد.

کلید و تو در انداختم و در و باز کردم و رفتیم تو آرشاویر داشت میرفت سمت اتاقش ک گفتم _ میشه ی دقیقه نری کارت دارم. سر جاش وایساد و برگشت سمتم _ میشنوم.

_ من میخوام پیام شرکت واسه کار.

ارشاویر _ من مشکلی ندارم فردا حاضر باش.

- باشه مرسی.

سرشو تکون داد و رفت هنوز این عادت مزخرفشو و ترک نکرده لباس هامو عوض کردم و رو تخت دراز کشیدم فردا روز جدیدیه.

با صدای آلارم گوشیم سریع بیدار شدم و خاموشش کردم ک ی دوش گرفتم و ی آرایش ملایم و ی تیپ سر تا پا مشکی اسپرت پوشیدم و رفتم پایین و دو تا لیوان شیرکاکائو ریختم با دو تا تیکه کیک آرشاویر از پله ها اومد پایین حاضر بود

_ صبح بخیر.

_ صبح توهم بخیر.

کیک و شیرکاکائو رو خوردیم و سوار ماشین شدیم ضبط شروع ب خوندن کرد

ن قراره بیای سراغم

ن تو فکر ی اتفاقم

نفسم گرفت

تورو شکستم این تاوانشه

داره میره چشم و چراغم

گم شدم تو کنج اتاقم

نفسم گرفت

باید حالم از این بدتر بشه

اس وای از این همه عذاب و درد

از اینکه نشه جبران کرد

حقم اینه تنها بی تو

توی این روزا

مرگم و بخوام

در نیاد صدام

حقم اینجا بی تو

بین این اشکا

بشکنم ولی

ب چشم تو نیام

رسیدیم ب شرکت و آرشاویر ماشین پارک کرد و رفتیم تو با ستایش سلام و احوال پرسى کردم و رفتم اتاق قبلى خودم و تانى با تانى هم سلام و احوال پرسى کردم و سراغ دریا اینا رو گرفتم ک گفت با اکیپش رفتن اصفهان برای اون یکی شرکت آرشاویر نیرو ک آوردن آرسام هم نبود کل روز و کار کردیم وقتی کارمون تموم شد تانى لم داد ب صندلیش خواستم نظر تانى و راجب طلاق بدونم -تانى؟

_هوم؟

_ بین من تصمیم دارم طلاق بگیرم از آرشاویر.

یهو صاف وایساد_چیپیی؟

_ اروم بابا بین درسته ک من دوش دارم ولی وقتی خودش نمیخواد من نمیتونم ب زور نگهش دارم.

- درسته ولی یکم فرصت بده.

_ چقدر فرصت آخه از قبل تو کما رفتنم منتظرم هنوز هیچی نشده من میخوام دادخواست طلاق بدم. _ دیوونه شدی تارا؟

_ ن نمیخوام خودمو بهش قالب کنم فردا میرم سراغ کاراش.

_ من نمیدونم چی بگم ولی ی تلنگر میشه ک ب خودش بیاد.

دیگه حرفی نزدم وسایلمو جمع کردم و رفتم سمت اتاق آرشاویر ستایش رفته بود در زدم _ بله. رفتم تو_ من آماده ام نمیای؟

_ چرا وایسا.

کاغذ ها رو جمع کرد و کتتش و پوشید و راه افتاد سوار ماشین شدیم ب سمت خونه ب راه افتادیم شام ی املت درست کردم و خوردیم و بعد از شب بخیر ب سمت اتاق هامون رفتیم و با فکر اینکه واقعا کاری ک میکنم درسته یا غلط ب خواب رفتم.

از دادگاه اومدم بیرون تا چند ساعت دیگه ب دستش میرسه ب بهونه ی خریدن لباس برای عروسی تانى نرفتم شرکت احساس پشیمونی میکنم ولی ب نفع هر دومونه ی ماشین

گرفتم و رفتم ب سمت خونه در خونه رو باز کردم و ب سمت اتاقم رفتم و ی دوش گرفتم
داشتم سرمو میشستم ک یهو گریم گرفت نشستم زیر دوش و پاهامو تو شکمم جمع کردم
و سرمو گذاشتم رو زانو هام اشکام با آب قاطی شده بود هق هقم زیر دوش آب خفه شده
بود این بهترین راه بود تارا مطمئن باش بعد از نمیدونم چند دقیقه از حموم اومدم بیرون و
ی تیشرت و شلوار پوشیدم و رفتم سمت اشپزخونه تا ی لیوان آب بخورم نمیدونم حالم چی
بود ناراحت اعصبی اصلا نمیدونم چه حالی دارم ی لیوان آب ریختم نصفشو خوردم اصلا
نمیدونم چیشد ک یهو لیوان و پرت کردم سمت دیوار تیکه تیکه شد خورد خورد با
اعصبانیت نشستم روی میز ناهار خوردی و سرمو گرفتم و ب کل زندگیم فکر کردم از زمانی
ک ارشاویر اومد تو زندگیم نمیدونم چقدر اون جوری مونده بودم شاید چند دقیقه شاید
چند ساعت ک با کوبیده شد در سرمو آوردم بالا از جام بلند شدم آرشاویر با قیافه ای ک
خشم ازش میبارید جلون وایساد ب دستش نگاه کردم ی پاکت مچاله شده توی مشتش
بود حتما احضاریس پاک تو صورتت پرت کرد _ این چیه ؟هااان؟.

با داد گفت _ چرا رفتی این کارو کردی ب چه جراتی تو خیلی غلط میکنی میخوای طلاق
بگیری.

اروم گفتم _ ما قرارمون این بود.

یهو داد زد _ انقدر واسه من قرار قرار نکن من طلاق نمیدم شده تو خونه زندونیت میکنم
نمیزاری پاشی بری اون خراب شده.

نمیدونم چرا این حرفو زدم _ مگه دست تو ا من ازت طلاق میگیرم اینو...

با سیلی ک رو صورتت خوابید حرفم نصفه موند دستمو گذاشتم رو صورتت و با چشمای
اشکی زل زدم بهش انگشتش و ب نشونه تهدید گرفت جلوم

_ ب خداوندی حدا اگه نری دادخواست و پس نگیری کاری میکنم و ی هزار بار آرزوی
مرگ کنی.

و با اعصبانیت از خونه رفت بیرون و بعد صدای جیغ لاستیک های ماشین وسط آشپزخونه
سر خوردم زمین هق هق م اوج گرفت آخه من چقدر بدبختم کسی ک دوسش دارم اعتراف
نمیکنه عوضش ی سیلی میخوابونه زیر گوشم آخه چرا چرا زندگی من نباید مثل آدم باشه

ی اعتراف کردن چیز زیادیه بلند بلند گریه میکردم و از همه چیز و همه کس گله میکردم
از زمین و زمان از زندگی از خودم از خدا از همه چیز و همه کس هق هق ک بند اومد
دستم گذاشتم زمین تا بلند شم ولی انگار چاقو کردن تو دستم دستمو آوردم بالا چند تا
شیشه بزرگ و کوچک رفته بود توش نای ناله هم نداشتم این زخم در برابر زخم هایی ک
من توی این مدت کشیدم چیزی نیست باند و از کابینت برداشتم و بتادین و از یخچال
برداشتم و دستمو زیر سینگ ظرف شویی شستم حال نداشتم برم دستشویی بتادین و آروم
ریختم رو زخمم سوزش داشت احساس میکردم این سوزش اروم میکنه واسه همین
بتادین و بیشتر ریختم تا دردم اروم شه وقتی کل سینگ و خونی و بتادینی کردم دستمو با
باند بستم و با بقیه بتادین انگشتمو تمیز کردم ب سمت اتاقم رفتم هر چی دم دستم بود و
پرت کردم رو زمین و ب دیوار مثل روانی ها داد زدم_ احمق من دوست دارم بفهم من
نمیخوام طلاق بگیرم ولی منتظر ی جمله از تو ام ی جمله مثل دوست دارم. با گریه همه
چیو شکوندم و در آخر روی تخت افتادم و زار زدم

ی آدم تنها پر غصه

با چشمای خیس قلب شکسته

کنار ی عالم غم و ماتم

با یادگاریا تنها نشسته

ی ساعت کهنه روی دیوار

خاک خستگیاش روی گیتار

ی موزیک غمگین توی بارون

خیلی وقته مونده رو تکرار

تو نمیدونی عاشقی چی ب روز آدم میاره

میشینه رو قلبمون

ی روزم دوتامونو تنها میزاره

امشب ی جور دیگه تنگ شده قلب شکسته خستم

تو ک گفتی تا آخر دنیا کنارت و هستم

چرا رفتی

امشب همه ی در و دیوارا اسم تو رو داد میزنه من میدونم دیگه برنمیگردی

همه اینو میگن

چرا رفتی

تو آینه ب خودم خیره شدم خوب شده بودم موهام مدل جمع و باز بود و ی آرایش تمیز
رژ گونه طلایی قهوه ای سایه قهوه ای مشکی رژ قهوه ای تیره خط چشم خلاصه همه چی
لباس مشکی بلندم و پوشیدم با کفش پاشنه بلند مشکی و تو آینه ب خودم نگاه کردم
خوب بودم منتظر تانی بودم ک از پله ها اومد پایین تو اون لباس سفید مثل فرشته ها
شده بود بقلش کردم

_ چه ناز شدی خواهری .

_ اووو خودتو نمیگی آرشاویر کش شدی.

با حرفش ی لبخند تلخ زدم یاد اون روز افتادم فکر کنم فهمید ناراحت شدم چون بحث و
عوض کرد _ بیا بریم پایین منتظرن.

سری تکون دادم اول لباس های خودمو پوشیدم ی مانتو خفاشی و ی شال و بعد شنل
تانی و پوشوندم بهش از مامان تانی خواستم خودم پیشش باشم اونم قبول کرد کلاه شنل
رو هم گذاشتم و آروم کمکش کردم ب در ک رسیدیم رفتم کنار تا فیلم بردار کارش و بکن
یاد عروسی خودم افتادم چقدر اعصابم از دست فیلم بردار خورد بود تو این چند روز با
آرشاویر حرف نزدیم شرکت هم خودم زودتر حاضر میشدم و با تاکسی میرفتم و بعدش
میرفتم پیش عسل و در آخر خونه حال عسل واقعا خوب شده واقعا دلم واسه حرف زدن
باهاش لک زده کنار خودم حضور یکی رو حس کردم ارشاویر بود تو اون کت شلوار مشکی
خیلی خوب شده بود بالاخره عشق من باید با بقیه فرق کنه عشق من تکه ی عشق نابه

واسه من بعد از اینکه تانی و آرسام سوار ماشین شدن ما هم بدون حرف سوار ماشین شدیم آرشاویر ضبط و روشن کرد. آهنگ سیروان خسروی بود

تو رو رنجوندم با حرفام

چقدر حس میکنم تنهام

چه احساس بدی دارم

از این احساس بیزارم

ن نرو تنهام نزار من عاشقتم دیوونه وار

ن ن نرو تنهام نزار من عاشقتم دیوونه وار

چیشد چشماتو رد کردم چیشد من با تو بد کردم.

نمیدونی نمیدونم ولی بدجور پشیمونم.

یعنی این آهنگ حرف دلشه؟؟

اون چند روز خیلی سخت بود (نکه الان نیست) چند روز بدون دیدن هم تو شرکت اصلا از اتاق در نمیومد تو خونه هم کلا تو اتاق منم ک داغون گریه آهنگ فکر کردن ب اون فکر نمیکردم ی روزی همچین چیزی شم اون شب اصلا خونه نیومد تو شرکت دیدمش نمیخوام اصلا یاد اون چند روز بیفتم رسیدیم ب باغ آرسام بوی اسپند و جیغ و کل خوشحالی آرسام و تانی لبخند تانی لبخند ب لبم میاورد نشستن تو جای گاه عروس رفتم بالا سرش قند بسابم

باز اول عروس رفته گل بچینه

بار دوم عروس زیر لفظی میخواد

آرسام ی گردنبنده اسم خودش و تانی بود و بهش داد

بار سوم بعله

دست

جیغ

حلقه تو دست هم کردن

و عاقد رفت

همه ریختن وسط رفتم طرف آرسام

_ خوب شوهر خواهر بهت تسلیت میگم از الان.

_ چرا اخه؟

_ بدبخت شدی دیگه با این رفتی زیر ی سقف .

_ اون ک صد البته ولی پدرم در اومد تا با این خانوم ب اینجا برسم .

و به هم عاشقونه نگاه کردن_ خب حالا نرین تو حس اینجا خانواده نشسته .

تاتی_ تارا خیلی بیشعور

_ عروس فوش نمیده مثل آدم بشین سر جات منم برم ب کار و زندگیم برسم.

تانی ی جایی رونشون داد_ کار و زندگیتون اون جان.

رد اشارشو گرفتم ک ب آرشاویر رسیدم

_ تانی جان ببند من میرم خوش بخت شین کنار هم ایشالا .

تشکر کردن و منم رفتم کنار مامان بابا و آرشاویر نشستم ی آهنگ دو نفره اومد ک مامان گفت

_ شما نمیخواین برقصین؟

ارشاویر بدون حرف دستشو آورد جلو چقدر دلم دستاشو میخواست دستمو گذاشتم رو دستش و ب سمت پیست رقص رفتیم تانی و آرسام وسط بودم و بقیه کناره ها دو نفره میرقصیدن دستمو انداختم دور گردنش اونم کمرم و گرفت زل زده بودیم بهم بدون حرف انگار داشتم توی سیاهی چشماش غرق میشدم نمیدونم چطور شد ک عاشقش شدم ولی الان نمیخوام از دستش بدم هیچ وقت تا آخر آهنگ تو چشم هم زل زدیم وسط باغ ی

امارت بود ک شام اونجا سرو میشد نشستم روی میز دو نفره تنها آرشاویر نمیدونم کجا
غیبش زد چند نفر پیشنهاد رقص دادم ک ردشون کردم هنوز تو کف رقص خودم و اون
بودم از اون شب ب تانی هیچی نگفتم فقط گفتم دادخواست طلاق دادم و یکم جر و بحث
کردیم اونم گفت یهو از شرکت زده بود بیرون و همه مات مونده بودیم فرداش هم هرچقدر
آرسام پرسیده بود بهش نگفته بود و آخر سر سرش داد زده بود.

یعنی انقدر براش مهم بودم؟؟

تو فکر بودم ک یکی جلوم سبز شد سرمو آوردم بالا ارشاویر بود ی نگاه بهم انداخت _
دنبالم بیا کارت دارم.

و خودش ب راه افتاد با تعجب دنبالش راه افتادم ک رفت سمت چپ باغ اون ته دنبالش
رفتم تاریک بود ولی یکم ک جلو تر رفتیم چند تا چراغ ایستاده دور ی حوض مصنوعی بود
ک فضا رو روشن کرده بود ب مجسمه فرشته ک دستش ی کوزه بود و از کوزه آب میریخت
تو حوض بزرگ وسط روب روم وایساد بهش نگاه کردم زل زده بود ب من

_ این چشا.

دستامو گرفت _ این دستا

ب لبام خیره شد _ این لب ها همش ماله منه هیچ کس حق نداره تورو داشته باشه.
با حرفاش شوک زده شده بودم یهو جلوم زانو زد و ی جعبه از تو جیبش در آورد و بازش کرد
ی انگشتر نگین دار بود

_ خانوم تارا تهرانی آیا وکیلیم شما رو ب عقد آقای آرشاویر متین در بیاورم وکیلیم؟.

با چشای گرد نگاش کردم _ حالت خوبه؟

_ وکیلیم؟.

_ بین چالشه؟؟ (یعنی از تارا گیج ترم هست؟)

_ بار اخر وکیلیم؟

یعنی الان داشت منو خواستگاری میکرد یعنی دوسم داره؟ با چشای اشکی نگاش کردم _
چرا اینکارو میکنی میخوای منو عذاب بدی؟.

بغض تو صدام کاملاً معلوم بود.

آرشاویر _ تارا من دوست دارم دوست ک ن من عاشقتم الانم تموم غرورم و و گذاشتم کنار
و جلوت زانو زدم فقط ی بار میپرسم جوابت منفی باشه میرم و پشته سرم نگاه نمیکنم
اینو مطمئن باش وکیلیم؟

با چشای اشکی ی لبخند بهش زدم گفت دوسم داره گفت عاشقمه چقدر منتظر اعترافش
موندم الان اعتراف کرد جلوی من اینجا منو و اون تنها با ی لبخند و چشای اشکی گفتم _
بعله.

ی نفس از سر آسودگی کشید و با لبخند حلقه رو دستم کرد و بلند شد روب روم و ایسادی
حلقه نگاه کردم وای خدا جونم یهو پریدم بقلش ک چون انتظار همچین چیزی رو نداشت
افتاد زمین و منم افتادم روش _ اوخ اوخ داغون شدم خانوم چته شوهرت و داغون کردی.

_ شوهر خودمه دلم میخواد اعتراضیه؟؟

_ نخیر فقط خیلی زود ب آقاتون ی بوس بده ک دلش برات ی زره شده بوده.

از روش بلند شدم و نشینم رو چمن ها _ نوچ نمیدم خیلی اذیتم کردی.

اونم نشست _ خوب ببخشید خانومم.

ویییی گفت خانومم خدایا من الان زنده ام _ ی دونه بزن تو گوشم.

چشاش گرد شد _ واس چی؟

_ جدی جدی تو داری این حرفا رو میزنی؟

_ بعله ک خودمم.

با لبخند نگاش کردم _ تارا رو موهات ی چیز چسبیده

_ چی کجا؟

_ بیا جلو برش دارم .

رفتم جلو اومدم سرمو بیارم پایین ک سرمو گرفت و آورد بالا و لباسو گذاشت رو لبام دستشو انداخت پشت گردنم این دفعه من مثل ماست نگاهش نکردم منم همراهیش کردم بعد چند دقیقه از هم جدا شدیم _ میدونی من از کیه عاشقتم؟

_ هوم کی؟

_ از وقتی ک روی تخت بیمارستان دیدمت وقتی از خودم دور دیدمت کنارم نبودى داشتم دیوونه میشدم .

_ میدونم.

با تعجب گفت _ میدونی؟

شونه هامو بالا انداختم _ من تموم اون لحظه ها کنارت بودم.

مات نگام کرد فهمیدم ک نگرفته چی گفتم از جام بلند شدم _ پاشو بریم پیش بچه ها.

بدون حرف بلند شد و دستمو گرفت و با هم رفتیم سمت بچه ها همه تو عمارت مشغول شام بودن تانی و آرسام توی باغ بودن با فیلم بردار مشغول شام دست آرشاویر ول کردم و دویدم سمت تانی تانی با تعجب از جاش بلند شد دویدم تو بقلش _ واییی تانی اعتراف کرد.

با حالت گیج گفت _ چی؟ کی؟ چیشده؟

_ تانی بالاخره گفت دوسم داره.

تانی منو از خودش جدا کرد و ی نگاه بهم انداخت یهو دوتایی با هم جیغ زدیم و پریدیم بقل هم و سفت همو بقل کردیم.

منو از خودش جدا کرد _ کارهای خاک بر سری کردین؟

با تعجب نگاهش کردم. اشاره ب لبم کرد _ رژت پخش شده.

وای خاک تو سرم کنن سرمو انداختم پایین خدایا زمین دهن وا کنه من برم توش یکی از پشت بقلم کرد _ خانوممو اذیت نکن.

_ بعله چشم خانومتون مال خودتون.

_ اون ک صد در صد مال منه.

چقدر آغوشش آرامش بخشه خدایا شکره بابت این عشق ناب و زیبا خدایامرسی ک به درد و دل هام گوش دادی خدایا مرسی ک بهم دادیش خدایا مرسی ک الانم دارمش کنارم خدایا مرسی.

(سه سال بعد)

ب پایان رسید این دفتر حکایت همچنان باقیست کتاب و بستم زندگی خودم بود زندگی منو تنها عشق زندگی سه سال از اون روز فوق العاده میگذره تانی و آرسام رفتن سر خونه زندگیشون و ی دو قلو دوساله دارن دختر و پسر ب اسم رامین و راما.

منو آرشاویرم زندگی عشولانمونو شروع کردیم و الان ب اینجا رسیدیم اسم کتابم و گذاشتم عشق من تکه چون با همه ی عشق ها فرق داره عشق من ی عشق تکه چرا چون ب خاطر من غرورشو گذاشت کنار غروری ک از همه چیز برای آدم مهم تره. عسل هم یک هفته بعد حالش خوب شد و از بیمارستان مرخص شد م های خوشگل طلایش در اومد یک سال کنار هم بودیم همه جا ولی دوسال پیش آرشاویر توی شرکتش توی اصفهان واسه بابای عسل کار پیدا کرد و اونا ب اصفهان رفتن اون موقع من حامله بودم و عسل خیلی دوست داشت بچمو ببینه منم هر روز از ادرینا براش عکس و کلیپ میفرستم و گاهی هم با ادرینا حرف میزنه.

_ ممنی ممنی.

اوخ چه حلال زادس تا اسمش اومد سر کلش پیدا شد اسم دختر مامان و ک بهتون گفتم ادرینا ادرینا ب معنی آتشین و زیباس.

_ جون مامانی پیشده. اومد پرید بقلم بقلش کردم.

چشماش کپی چشمای منه آرشاویر میگه خیلی خوبه ک شبیه تو ا ولی من میگم ایکاش شبیه تو بود.

_ممنی من عاجق اکی شدم(مامانی من عاشق یکی شدم)

یاخدا این چی میگه.

_چی؟ حالا کی هست.

زل زد بهم _ ممنی بهش دوفتم اگه منو موخوای باید از زنت دلاق بگیلیدی(مامانی بهش گفتم اگه منو میخوای باید از زنت طلاق بگیری)

دیگه چشم داشت میزد بیرون گذاشتمش زمین _ ااا چیکار کردی تو دختر حالا این کی هست ک زن هم داره.

_ ببی دیجه دوس دالم باهام ازدباج بوتونه بشم زنش(بابایی دیگه دوست دارم باهاش ازدواج کنم بشم زنش)

و با لبخند ملیح حرص درار نگام کرد چشم دیگه داشت میزد بیرون آخه بچه دو ساله و چه ب این حرفا _ یعنی بابات باید منو طلاق بده؟

_ اله دیگه عاجقشم ببی فقط باید منو دوس داشته باشه دیجه ن تلو (آره دیگه عاشقشم بابایی فقط باید منو دوست داشته باشه دیگه ن تورو)

دیگه کم مونده بود از کلم دود بزنه بیرون با حرص موهاشو بهم ریختم و گفتم _ میکشمتت وایسااااا بینممم. پا گذاشت ب فرار و دوید سمت پذیرایی

_ وایی ن شوملم بیا کمک داله منو میزنه این انومه(وایی ن شوهرم بیا کمک داره منو میزنه این خانومه)

پرید بقل آرشاویر ارشاویر داشت تی وی میدید ادرینا خودشو تو بقل آرشاویر مظلوم کرد آرشاویر ی نگاه ب من ی نگاه ب ادرینا کرد خوب میدونست ما باز سر خودش دعوا کردیم نیم وجبی شده هووی من پدر منو در آورده

_ ببی این زنت و نگا کن.

آرشاویر _ چرا چیشده خوشگل بابا موهات چرا این جوریه.

ادرینا _ مامان چشیده (مامان کشیده)

_ ||| دروغ میگه دختره ی پررو.

رفتم سمتشون و کنارشون وایسام.

آرشاویر _ چرا مگه چیکار کردی؟

_ چون بهش گفتم من صاحب اصلی تو ام تو شوهل منی دیجه.

_ ساکت شو دختره ی زشت.

آرشاویر خندید و دست منو گرفت و کنار خودش نشوند _ ولم کن.

ادرینا حسودیش گل کرد _ ببیی ولش اون (بابایی ولش کن)

آرشاویر _ دختر بابا بره شونش و بیاره بابایی موهاشو شونه کنه.

ادرینا از روی پای آرشاویر پرید پایین و گفت _ الان میام اقامون.

ووویی خدا نیم وجیبو و بزنی لهش کنیااا و دوید رفت دوست داره منو حرص بده آرشاویر
بقلم

_ خوب خانومم کجا بودیم راستی بوس ما رو ندادیا امروز جریمه شدی باید دو تا بوسم
کنی.

خندیدم و خودمو بیشتر تو بقلش فرستادم.

خدایا مرسی بابت دو تا عشق دنیا یکی عشقم و دیگری ثمره ی عشقم خدایا شکر ک ب
ما این دختر کوچولو ی خوشگل و دادی تا ب زندگیمون امید بده.

خدایت بابت همه چی شکر.

سخنی با خواننده ها: مرسی از اینکه تا آخر رمان منو همراهی کردین امیدوارم هر جا دنیا
هستین طعم ی عشق واقعی رو بکشین و همیشه شاد باشین برای تمام مریض های
سرطانی و پروانه ای هم دعا کنید جای دوری نمیره.

دوست دار شما Dryaw

پایان: ۲۹/۵/۹۵

ساعت: ۴:۳۰ بامداد

تصورش را بکن:)

رمانی هزار صفحه ای را

تا انتها بخوانی

و درست در انتهای آن

چشمت به ده صفحه ای بیافتد

که کسی آنرا

از کتاب جدا کرده است:)

آدمها همین قدر غیرمنتظره میشوند

وقتی بدون هیچ دلیلی

ما را قربانی رفتنشان میکنند...:))))